نشر سنور

# موری روتبارد

جرارد کیسی / ترجمه: علیرضا کتانی

# موری روتبارد

نویسنده
**جرارد کیسی**

مترجم
**علیرضا کتانی**

ویراستار
**فرشاد اسدپور**

**نشر سنور**

**www.senoorbook.ir**

| | |
|---|---|
| سرشناسه: | کیسی، جرارد<br>Casey, Gerard |
| عنوان و نام پدیدآور: | موری روتبارد/ نویسنده جرارد کیسی؛ مترجم علیرضا کتانی؛ ویراستار فرشاد اسدپور. |
| مشخصات نشر: | زنجان: سنور، ۱۴۰۴. |
| مشخصات ظاهری: | ۱۶۰ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵س‌م. |
| شابک: | ۹۷۸-۶۲۲-۸۷۷۷۰-۷-۸ |
| وضعیت فهرست‌نویسی: | فیپا |
| یادداشت: | عنوان اصلی:<br>Murray Rothbard. |
| موضوع: | بازاریابی -- جنبه‌های روان‌شناسی<br>Rothbard, Murray Newton, 1926-1995--Political and social views. |
| موضوع: | دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی موری نیوتون روتبارد<br>Libertarianism. |
| موضوع: | اختیارگرایی<br>Economics—Philosophy |
| شناسه افزوده: | اقتصاد–فلسفه<br>کتانی، علیرضا، ۱۳۶۵–، مترجم |
| شناسه افزوده: | اسدپور، فرشاد، ۱۳۷۱–، ویراستار |
| رده‌بندی کنگره: | H ۲۳/ر۹ |
| رده‌بندی دیویی: | ۳۳۰/۱۵۷ |
| شماره کتابشناسی ملی: | ۱۰۲۸۸۵۴۱ |
| اطلاعات رکورد کتابشناسی: | فیپا<br>http://opac.nlai.ir/opac-prod/bibliographic/10288541 |

به دکتر محمد [امیر] جوادی

ناشر: **سنور**

**موری روتبارد**

نویسنده: **جرارد کیسی**

مترجم: علیرضا کتانی

ویراستار: فرشاد اسدپور

طراح جلد: مهشید سلطانی

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۷۷۷۰-۷-۸

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴

شمارگان: ۵۰۰

قیمت: ۲.۵۰۰.۰۰۰ ریال

چاپ: ایران‌کهن



© کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر، متعلق به نویسنده می‌باشد. هر گونه کپی‌برداری، انتشار، بازنشر و استفاده از فایل الکترونیکی ترجمه فارسی اثر با ذکر منبع بلامانع است.

# فهرست


پیشگفتار ویراستار مجموعه ..... ۹
قدردانی ها ..... ۱۱
۱. زندگینامه فکری ..... ۱۳
خانواده و تحصیلات ..... ۱۴
روتبارد میزس را ملاقات می‌کند ..... ۱۹
نخستین نوشته‌ها و فعالیت‌های سیاسی ..... ۲۰
روتبارد: چپ و راست ..... ۲۳
روتبارد در بروکلین و لاس وگاس ..... ۲۵
قدرت و بازار، برای آزادی جدید، و اخلاق آزادی ..... ۲۶
اندیشکده‌ها، انستیتوها و ژورنال‌ها ..... ۲۷
لیبرتاریانیسم و محافظه‌کاری ..... ۲۸
روتبارد، اقتصاددان و لیبرتارین ..... ۳۰
۲. موری روتبارد لیبرتارین ..... ۳۵
مقدمه ..... ۳۵
روتبارد پراکسیولوژیست ..... ۳۷
روتبارد اخلاق طبیعی‌دان ..... ۵۱
روتبارد دشمن دولت ..... ۷۲
روتبارد مدافع آزادی ..... ۸۰
جمع‌بندی ..... ۹۱
۳. نفوذ و پذیرش ..... ۹۳
مقدمه ..... ۹۳
روتبارد و نوزیک ..... ۹۴
روتبارد، تاریخ‌نگار بحران‌های اقتصادی ..... ۱۰۲
روتبارد تاریخ‌نگار آزادی ..... ۱۰۶
روتبارد تاریخ نگار اقتصاد ..... ۱۱۰
نتیجه گیری ..... ۱۲۲
۴. روتبارد و زمانهٔ امروز ..... ۱۲۵
بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۷ ..... ۱۲۵
روتبارد مجادله‌گر ..... ۱۲۹
جهانی پر از نفرت؟ ..... ۱۴۰
بار دیگر، لیبرتارینیسم و محافظه‌کاری ..... ۱۴۱
استراتژی ..... ۱۴۲
جمع‌بندی ..... ۱۴۶
گاه‌شمار زندگی و آثار موری نیوتون روتبارد ..... ۱۴۷
کتابنامه ..... ۱۵۱
یادداشت‌های نویسنده ..... ۱۶۷

# پیشگفتار ویراستار مجموعه

موری روتبارد، اقتصاددان، تاریخ‌نگار، فیلسوف سیاسی و اخلاقی و نیز نظریه‌پرداز حقوقی بود. کار روتبارد در این حوزه‌های متنوع علوم اجتماعی به‌واسطهٔ تعهدی پرشور و استوار به لیبرتاریانیسم به یکدیگر پیوند می‌خورد. گونه‌ای خاص از آزادی‌خواهی که روتبارد از آن دفاع می‌کرد را می‌توان «آنارکو-کاپیستالیسم» نامید. درحالی‌که لیبرتاریانیسم متعارف دلالت بر این باور دارد که فقط دولتی حداقلی (که وظیفه‌ای جز فراهم آوردن چارچوبی بنیادین از حاکمیت قانون و حمایت از حقوق مالکیت خصوصی ندارد) می‌تواند موجه باشد، آنارکو-کاپیستالیسم بر این باور استوار است که حتی نظام حقوقی نیز می‌تواند بی‌نیاز از هر گونه اقتدار جمعیِ قهری، به‌صورت خصوصی تأمین شود. ازاین‌رو، آنارکو-کاپیستالیست‌ها جامعه‌ای را تصور می‌کنند که در آن نقش سنتی حکومت یکسره در بنگاه‌های خصوصیِ سودآور مستحیل شده و همهٔ روابط اجتماعی نهایتاً بر رضایت استوار است.

مشارکت فکری منحصربه‌فرد روتبارد در آن بود که این دستگاه فکری را از رشته‌های بسیار پیشینی اما پراکنده گرد آورد و آن را تا نتایج منطقی‌اش (که برخی آن را نتایجی افراطی می‌خوانند) بسط و ادامه دهد. بدین‌ترتیب، نقطهٔ عزیمت روتبارد مفاهیم جاافتادهٔ فردگرایی روش‌شناختی، نظریهٔ حقوق طبیعی و خودمالکیتی فردی بود. اما روتبارد نشان داد که اگر بخواهیم فردگرایی روش‌شناختی، نظریهٔ حقوق طبیعی و خودمالکیتی فردی را جدی بگیریم (یعنی اگر واقعاً باور داشته باشیم که فرد واحد تحلیل مرتبط است، این‌که همهٔ افراد حقوق بنیادینی دارند که نمی‌توان آن‌ها را نقض کرد و این‌که همهٔ انسان‌ها حق کامل مالکیت بر وجود خویش دارند) آنگاه توجیه حکومت فرو می‌ریزد. برای مثال استدلال می‌شود که مالیات‌ستانی را نمی‌توان با این باور سازگار کرد که هر فرد دارای

حرمت و حق کاملِ خودمالکیتی است. بر اساس استدلال روتبارد، حکومت تنها در صورتی می‌تواند «موجه» شمرده شود که از این اندیشه دست بکشیم که افراد حق دارند خود درباره آنچه با بدن خویش می‌کنند تصمیم بگیرند؛ گامی که از نظر روتبارد به‌هیچ‌روی پذیرفتنی نبود.

در این اثر برجسته، پروفسور جرارد کیسی از کالج دانشگاهی دوبلین اندیشهٔ روتبارد را در بستر زندگی و زمانهٔ او شرح می‌دهد. کیسی نشان می‌دهد که روتبارد شاید به‌نحوی نامتعارف برای یک دانشگاهی، افزون‌بر آن‌که پژوهشگری برجسته بود، شخصیتی رنگارنگ و کنشگری سیاسیِ متعهد نیز بود و در طول عمر خود در حزب آزادی‌خواه و شماری از اندیشکده‌های آزادی‌خواه حضوری فعال داشت. پروفسور کیسی همچنین به نفوذ و بازتاب آثار روتبارد و تداوم اهمیت آن‌ها می‌پردازد.

این مجلد با عرضه اندیشه‌های یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان لیبرتارین به‌شکلی قابل‌فهم و استدلالی، سهمی اساسی در مجموعهٔ «اندیشمندان بزرگ محافظه‌کار و لیبرتارین» دارد. این کتاب برای کسانی که با آثار روتبارد آشنا نیستند، همچون پژوهشگران پیشرفته‌تر، منبعی ضروری خواهد بود.

جان میدکرافت
کالج کینگز لندن

# قدردانی‌ها

مایلم که قدردانی خود را از دکتر دیوید گوردون[1] به خاطر در دسترس قرار دادن نوشته‌های انتشارنیافته روتبارد و به خاطر پشتیبانی و حمایت تمام عیارش ابراز کنم.

از آقای برایان اوکاتنیا[2]، پدر جان مک‌نرنی[3]، دکتر براندن پورسل[4]، دکتر دیوید گوردون و دکتر سیاران مک‌گلین[5] به خاطر مطالعه و نظر دادن درباره پیش‌نویس اولیه کتاب متشکرم. آن‌ها می‌توانند ادعا کنند که مرا واداشتند تا حرفم را واضح‌تر و شفاف‌تر بزنم، درحالی‌که از مسئولیت کاستی‌های حرف‌های من و هرگونه مشکل نگارشی یا ابهام در واژه‌ها مبرا هستند.

از دکتر جان میدوکرافت[6]، سردبیر اصلی مجموعه متفکران بزرگ محافظه‌کار و لیبرتارین[7] برای اعطای این فرصت به من برای مشارکت در این سری کتاب‌ها سپاسگزارم.

و از مدرسه فلسفه در دانشگاه کالج دوبلین[8] و ریاست آن، دکتر برایان اوکانر[9] به خاطر آزاد گذاشتن من از مسئولیت‌های درسی در سال تحصیلی ۲۰۰۸–۲۰۰۷، که زمان کافی و فرصت لازم را برای من جهت انجام تحقیقات اساسی برای نگارش این کتاب را فراهم آورد.

1. David Gordon
2. Brian Ó Cathnia
3. John McNerny
4. Brendan Purcell
5. Ciarán McGlynn
6. John Meadowcroft
7. Major Conservative and Libertarian Thinkers
7. School of Philosophy in University College Dublin
8. Brian O'Connor

# ۱.زندگینامه‌فکری

*امکان نداشت موری روتبارد بمیرد. هیچ کاری در طول زندگی‌اش، تا این اندازه با شخصیت و منش او ناسازگار نبود. هیچ چیز به این اندازه دشوار نبود که بتواند آن را با آنچه از او می‌دانستیم سازگار کند؛ هیچ چیز تا این اندازه تصورناپذیر نبود. «مرگ موری»، خود تناقضی در معناست.*

*(جوزف سوبران به نقل از راکول، ۱۹۹۵، ۳۸)*[۱]

برخی ویژگی‌ها در برخی متفکرین، همچون آگوستین قدیس و سورن کیرکگارد، در تمام نوشته آنان حضور دارد؛ قلب افکار آنان، به اصطلاح در آستین آن‌ها برجسته است. متفکران دیگری همچون، توماس آکویناس و باروخ اسپینوزا، تقریباً هیچ چیزی درباره خودشان در نوشته‌هایشان آشکار نمی‌کنند. موری نیوتن روتبارد (اقتصاددان، تاریخ‌نگار، فیلسوف اخلاق و سیاست، نظریه‌پرداز حقوقی، کنشگر سیاسی، مجادله‌گر و بالاتر از همه، لیبرتارین) باید قطعاً در اردوی آگوستین/کیرگکارد قرار بگیرد، خواندن کتاب‌های او شناخت خود اوست، نه صرفاً خواندن آنچه او درباره‌شان نوشته است. هر آنچه او نوشته در شخصیت و خوی او قرار داست. نقل قولی که از جوزف سوبران در آغاز این فصل آمده، به‌طرز ظریفی درباره سرزندگی شخصیت روتبارد شهادت می‌دهد، آن‌هایی که به اندازه کافی خوش‌شانس بودند که روتبارد را شخصاً شناخته باشند، نظر سوبران را تصدیق می‌کنند. آن‌هایی که امتیاز آشنایی شخصی با روتبارد را نداشته‌اند می‌توانند تعدادی از صداها و تصاویر ضبط‌شده او را گوش کنند یا ببینند تا طبیعت این فرد را دریابند. بیایید

سرآغاز یکی از این سخنرانی‌ها را بنگریم. در «فردی به نام کینز: قهرمان یا شیطان[1]» او این‌گونه آغاز می‌کند: «می‌خواهم از همین اول اعتراضم را نشان دهم (خنده حاضران) در مقابل هر نقدی... که احتمالاً مرا به ترور شخصیتی[2] متهم کند. در وهله اول، در ترور شخصیتی، شما به جای حمله به نظریات یک فرد، به شخصیت او حمله می‌کنید و این خطاست و استدلالات طرف مقابل را رد نمی‌کند. من هرگز مایل به اینکار نبوده‌ام. من همیشه دوست دارم و این‌گونه خواهم کرد که نخست نظریاتش را رد کنم و بعد به شخصیتش حمله کنم! (خنده بلند حاضران).» (روتبارد، ۱۹۹۵)

## خانواده و تحصیلات

موری نیوتون روتبارد از پدر و مادری به نام دیوید و ری روتبارد در ۲ مارس ۱۹۲۶ به دنیا آمد. پدرش مهاجری لهستانی بود که در سال ۱۹۱۰ به ایالات متحده وارد شده بود؛ مادرش ری بابوشکین[3] نیز در سال ۱۹۱۶ به آمریکا مهاجرت کرده بود. محیطی که روتبارد جوان در منهتن[4] و برادوی[5] در آن بزرگ شد بدون شک او را به سوی طیف چپ سیاسی هدایت کرد. روتبارد خود اشاره می‌کند که اعضای جامعه یهودی که او در میانشان زندگی می‌کرد عموماً کمونیست بودند یا دست کم هوادار کمونیسم. (راکول، ۲۰۰۰، ۳۳۷)

> من در نیویورکِ دهه ۱۹۳۰ بزرگ شدم، در میان آنچه می‌توان آن را صرفاً یک فرهنگ کمونیستی نامید. همچون یهودیان طبقه متوسط در نیویورک، خویشاوندان، دوستان، هم‌کلاسی‌ها و همسایگان من تنها با یک تصمیم بزرگ اخلاقی در زندگی خود روبرو می‌شدند: آیا باید به حزب کمونیست ملحق شده و تمام زندگی خود را وقف هدف والای آن کنند؛ یا باید صرفاً هوادار آن باقی بمانند و فقط بخشی از زندگیشان را وقف آن بکنند؟ این بیشترین دامنه نزاع بود. من دو جین عمو و عمه و دایی و خاله در هر دو سوی خانواده داشتم که عضو حزب کمونیست بودند. عموی بزرگترم مهندسی بود که به تأسیس مترو افسانه‌ای

1. Keynes the Man: Hero or Villain
۲. ad hominem – توسل به تعصبات و احساسات در نقد (به جای عقل و منطق)، حمله به شخص به‌جای نقد وی
3. Rae Babushkin
4. Manhattan
5. Broadway

مسکو کمک کرده بود؛ عموی کوچکترم یکی از سردبیران اتحادیه کارگران داروسازی بود که در سیطره کمونیست‌ها بود. (راکول، ۲۰۰۰، ۳۳۷)

دیوید روتبارد ثابت کرده بود که به هیچکدام از میراث‌های جزیره مهاجران پایبند نیست. او انگلیسی را به سریع‌ترین نحو ممکن آموخت و به‌سرعت با فرهنگ آمریکایی همگون شد. علی‌رغم تمایلات گسترده کمونیستی و چپ در جماعتی که او در میانشان بزرگ شد، از ارزش‌های سیاسی اساسی آمریکایی همچون تحسین بنگاه‌داری آزاد، تمایل به دولت کوچک و حرمت نهادن به مالکیت خصوصی حمایت کرد.

روتبارد به کنار نهادن عقاید کمونیستی غالب در جامعه‌شان توسط پدرش افتخار می‌کرد. اگرچه این به نوعی فرض مرسوم در زندگینامه‌ها تبدیل شده که تصور کنیم توسعه فکری قهرمان ما از طریق رد ارزش‌های محدودکننده و سرکوبگر والدین اتفاق افتاده، باید متذکر شد که روتبارد در تمام زندگی خود، نزدیک به والدینش و به خصوص پدرش بود. او در محیط خانه بزرگ شد و در موضوعات سیاسی خود را وسیعاً همدل با پدرش یافت. چیزی که او بیش از هر چیز دیگر از پدرش آموخت باور به ارزش بنگاه‌داری آزاد و عشق به آزادی بود. درسنین پایین، استقلال شخصی ذهن روتبارد به وضوح مشخص بود. ساموئل فرانسیس[1] می‌نویسد: «آنچه موری را از کودکیِ غوطه‌ور در یک فرهنگ کمونیستی و صدها نبرد ایدئولوژیک در سرتاسر زندگیش عبور داده بود شخصیت خاص او بود. ناممکن بود که او را به مدت طولانی بشناسید و متوجه خلقیات آهنینی که در او وجود دارد نشوید.» (راکول، ۱۹۹۵، ۶۴؛ بنگرید به راکول، ۲۰۰۰، ۶ و مدوگنو کروستا، ۱۹۹۹، ۶–۱۰)

روتبارد با آن‌که از توانایی ذهنی برخوردار بود، یا شاید درست به‌سبب همین توانایی ذهنی، قدر نظام مدارس دولتی را که در آغاز در آن نام‌نویسی شده بود نمی‌دانست. روتبارد علاوه بر عذاب ذهنی ناشی از آموزش ضعیف، به‌لحاظ فیزیکی نیز مورد آزار قرار می‌گرفت. به خاطر میل طبیعی او به استقلال فردی، چندان شگفت‌آور نیست که یکی از معلمانش او را صاحب «روحیه‌ای مجادله‌گر» توصیف می‌کند؛ روحیه جدالی که به بخشی از شخصیت روتبارد بالغ نیز تبدیل شد. خارج از جمع ایستادن، جداسازی خود از گروه‌ها، همیشه انتخاب خطرناکی است و هنگامی که فرد، جوان و آسیب‌پذیر است،

1. Samuel Francis

انتخاب چنین راهی مستلزم شهامت است. در رابطه با روحیه گستاخ (و طبیعتاً نامناسب) استثنائی روتبارد، ویلیام اف. باکلی جونیور[1] در یادداشتی که به مناسبت مرگ روتبارد نوشته بود به «روحیه معارضت‌جو[2]»ی روتبارد اشاره می‌کند. (باکلی، ۱۹۹۵) منظور او این است که روتبارد صرفاً مخالف می‌کرد تا مخالفت کرده باشد و علی‌رغم اخلاق غالب لیبرتارین‌ها[3]، روتبارد از موضعی ضدلیبرتارین در این مورد حمایت می‌کرد. خطاست که روتبارد را دارای روحیه‌ای معارضت‌جو نشان دهیم. مجادله‌گر؟ قطعاً. جنگنده؟ البته. فردی که از مباحثه خوب لذت می‌برد؟ بدون شک. معارضت‌جو؟ نه. اندک حقیقتی که در اشاره باکلی وجود دارد در شناسایی مبهم خلقیات شخصی روتبارد است، برای مثال، جداسازی راهش، موقعیتش و زیر سوال بردن عقایدی که به نظر تردیدناپذیر می‌آمدند. اگر قرار باشد چیزی شاخصه تمام زندگی روتبارد باشد، این استقلال فکری بنیادین اوست. تدریجاً به خاطر آرامش روحی و فیزیکی‌اش، از مدرسه دولتی به مدرسه خصوصی ریورساید در استیتن آیلند[4] رفت. (بنگرید به فلودا، a۲۰۰۸) اینجا بود که شخصیت او شکوفا شد، جایی که نوعی آزادی فکری و فیزیکی را تجربه کرد. روتبارد بعد از دو سال در ریورساید، به مدرسه بیرچ–واتن در منهتن[5] رفت، محیطی که به کلی جَوّی لیبرال و چپ داشت و روتبارد در آنجا موضعی محافظه‌کارانه گرفت. این آخرین بار در زندگیش نبود که فرد غیرعادی جمع محسوب میشد.

روتبارد تا پایان دوران مدرسه، به محافظه‌کاری اعتقاد پیدا کرده بود و با سوسیالیسم، کمونیسم و طرح نیودیل[6] روزولت مخالف بود. گرایشات او در این دوره از زندگی‌اش (یعنی اواسط نوجوانی) معطوف به «راست قدیم[7]» بود، جنبشی که در مخالفت با برنامه نیودیل روزولت آغاز شد و بعدتر به عنوان جنبشی ضد دولت و ضد مداخله‌گرایی در سیاست مطرح شد. (بنگرید به وودز، ۲۰۰۷ و پین، ۲۰۰۵) او هرگز علاقه و همدلی خود



1. William F. Buckley Jr
2. contrarian spirit
۳. Libertarian فردی که به مسلک لیبرتاریانیسم یا آزادی‌گرایی (اختیارگرایی) اعتقاد دارد. لیبرتارینیسم نوعی ایدئولوژی است که معتقد به کاهش مداخلات دولت تا حداقل ممکن در تمام جنبه‌های زندگی است. برخی لیبرتارین‌ها هوادار حذف دولت و آنارشیسم نیز می‌باشند.
4. Riverside School in Staten Island
5. Birch-Wathen School in Manhattan
۶. New Deal مجموعه ای از طرح ها، سازمان ها و برنامه های اقتصادی برای خروج اقتصاد از رکود بود که فرانکلین روزولت رییس جمهور آمریکا در سال ۱۹۳۳ آغاز کرد و سالها ادامه یافت. این طرح ها شامل استخدام دولتی کارگران در مقیاس عظیم، طرح های بزرگ سرمایه گذاری دولتی در زیرساخت ها و خدمات عمومی بود.
7. Old Right

را با مبارزان راست قدیم (جان تی. فلین[1]، کلونل رابرت آر. مک‌کورمیک[2] از شیکاگو تریبیون، اچ. ال. منکن[3]، رابرت تفت[4]، گرت گرت[5]، آلبرت جی ناک[6] و فرانک چودوروف[7]) را تا پایان زندگی از دست نداد و پس از مدتی لاس زدن تاکتیکی با چپ، به محافظه‌کاریِ احیاشده و سبکِ کهن بازگشت. شبه‌سوسیالیسم دولت ایالات متحده در دوران جنگ، روتبارد را متقاعد به شرورانه بودن نظامی‌گری و نیز، مخالفت او را با تمایلات جمع‌گرایانه‌ای که بر اثر روحیه جنگی ظهور کرده بود، عمیق‌تر کرد. برای مخالفت با مداخله‌گری در دوره جنگ، باید ریسک خائن نامیده شدن را به جان خرید. راست قدیم از سوی مداخله‌گرایان غالب در آن دوران، تحت فشار شدیدی بود. آن‌ها با این‌که تا پایان جنگ همچنان فعال بودند، اما با مرگ تفت و گرت در دهه پنجاه، دیگر نیرویی نبود که بتوان رویش حساب باز کرد. (راکول، ۴، ۲۰۰۰)

در سال ۱۹۴۲، روتبارد در سن ۱۶ سالگی در ***دانشگاه کلمبیا*** ثبت نام کرد. علی‌رغم شغل آینده‌اش به‌عنوان اقتصاددانی اتریشی و بی‌علاقگی بدنامانه اقتصاددانان اتریشی به ریاضیاتی کردن علم اقتصاد، طعنه‌آمیز است که روتبارد زمانی در رشته آمار تحصیل می‌کرد. او در سال ۱۹۴۵ با لیسانس اقتصاد و ریاضیات از کلمبیا فارغ‌التحصیل شد و فوق‌لیسانس خود را در اقتصاد و ریاضیات در سال ۱۹۴۶ دریافت کرد. در ۱۹۵۶ پس از اندکی تنش با راهنمایان رساله‌اش، رساله دکتری‌اش را به پایان رساند که متعاقباً در سال ۱۹۶۲، هراس بانکی ۱۸۱۹[8] را به چاپ رساند. روتبارد در این کتاب استدلال می‌کند که نخستین بحران بزرگ اقتصادی در جمهوری تازه‌تأسیس، ناشی از مداخلات بانکی بانک ایالات متحده[9] بوده است. یکی از اساتید راهنمای روتبارد در دانشکده اقتصاد کلمبیا آرتور برنز[10] بود که بعدها به ریاست فدرال رزرو رسید. ماهیت رازآلود بانکداری، موضوع مورد علاقه همیشگی روتبارد بود.

1. John T. Flynn
2. Colonel Robert R. McCormick
3. H. L. Mencken
4. Robert Taft
5. Garet Garrett
6. Albert Jay Nock
7.Frank Chodorov
8. The Panic of 1819
9. Bank of the USA
10. Arthur Burns

او کنـــار زدن حجاب‌هـــا از ایـــن راز را در کتـــاب **اســـرار بانکـــداری** (روتبـــارد، a۱۹۳۸) و ***شـــواهدی علیـــه فـــدرال رزرو*** (روتبـــارد، b۲۰۰۷) دنبـــال کـــرد.[۱] او دادخواســتی قدرتمنــد علیــه ماهیــت متقلبانــه ذاتــی بانکــداری ذخیــره کســری و خاصیت خطرناک بانکـداری مرکـزی از منظـر اخلاقـی و تـورمی اقامـه کـرد. امـروز، در دوره آشـفتگی و بحـران نظـام مـالی جهـانی[۲]، بصـیرت او بـیش از همیشـه بایـد مورد تحسین قرار گیرد.

جوّ دانشگاه کلمبیا را در بهترین حالت می‌توان چنین توصیف کرد: «چپ‌گرایی ملایم». جمهوری‌خواهان حاضر در گود بسیار اندک بودند: «در کالج کلمبیا من یکی از دو نفر جمهوری‌خواه موجود در کل دانشگاه محسوب می‌شدم و دیگری، دانشجویی از رشته ادبیات بود که اشتراکات اندکی با من داشت.» (راکول، ۲۰۰۰، ۶) در کتاب‌فروشی کلمبیا، روتبارد با کتاب ***مالیات دزدی است***[۳] از ***فرانک چودوروف*** (چوردوف، ۱۹۴۷) روبرو شد. تأثیر این جزوه بر روتبارد برق‌آسا بود؛ او دیگر هرگز آدم قبلی نشد. حوالی همین دوره، روتبارد با بنیاد آموزش اقتصادی[۴] آشنا شد که نخستین مواجهه او با لبرتاریانیسم به صورتی سازمانی بود. بنیاد در سال ۱۹۴۷ توسط لئونارد رید تأسیس شده بود و انگشت‌شمار اقتصاددان بازار آزادی داشت. از این زمان، روتبارد خود را در هر کتابی از ادبیات لیبرتارین که در دسترسش بود غرق کرد. او گرت گرت[۵]، ایزابل پیترسون[۶]، آلبرت جی ناک[۷]، هربرت اسپنسر[۸]، هنری جورج[۹] [۲]، هنری لوئیس منکن[۱۰] و لودویگ فون میزس[۱۱] [۳] را مطالعه کرد. هارولد دابلیو. لاناو[۱۲] (رییس کمپانی ویلیام ولکر[۱۳] و بنیاد ولکر[۱۴]) از حامیان بزرگ این بنیاد بود. بنیاد ولکر برای لودویگ فون میزس امکان تدریس به عنوان استاد مدعو را در دانشگاه نیویورک مهیا کرد. میزس همچنین عضو پاره‌وقت



---

۱. هر دو کتاب به ترجمه عباس مطهری نژاد و توسط انتشارات دانشگاه یزد به چاپ رسیده است.

۲. این کتاب در طول سالهای ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ نوشته شده و پس از بحران مالی بزرگ سال ۲۰۰۸ به چاپ رسیده است.

3. Taxation is Robbery
4. Foundation for Economic Education
5. Garet Garrett
6. Isabel Paterson
7. Albert Jay Nock
8. Herbert Spencer
9. Henry George
10. Henry Louis Mencken
11. Ludwig von Mises
12. Harold W. Luhnow
13. William Volker Company
14. Volker Fund

بنیاد بود و به این ترتیب، ناگزیر میزس و روتبارد با یکدیگر ملاقات کردند. (نگاه کنید به گوردون، ۲۰۰۷a)

## روتبارد میزس را ملاقات می‌کند

روتبارد به شدت تحت تأثیر کتاب ***کنش انسانی***[1] میزس (میزس، ۱۹۹۶) قرار گرفته و در سال ۱۹۴۹ به یکی از اعضا و شرکت‌کنندگان منظم سمینار میزس تبدیل شده بود، سمیناری که در بخش عمده‌ای از دوران حضور میزس در دانشگاه نیویورک ادامه یافت. هنگامی که اقتصاد اتریشی به او معرفی شد (موضوعی که در دوران تحصیل خود چیزی از آن به گوشش نخورده بود)، به‌سرعت به فردی خبره در این موضوع تبدیل شد. هربرت کورنوئل[2] (رابط بنیاد ولکر) به روتبارد پیشنهاد داد که می‌تواند راهنمای دانشجویی برای اقتصاد اتریشی بنویسد، چیزی که میزس را ساده‌سازی کند. روتبارد نگارش این کتاب را در ۱۹۵۲ آغاز کرد. و پس از ده سال و با حمایت بنیاد ولکر، کتاب ***انسان، اقتصاد و دولت***[3] منتشر شد. بااین‌همه، این کتاب صرفاً ساده‌شده مباحث میزس نبود، بلکه رساله‌ای در اقتصاد اتریشی محسوب می‌شد که طبق اجماعی کلی در میان اتریشی‌ها، از منظر وسعت دید و درخشندگی فکری، اثر دوم پس از کنش انسانی محسوب می‌شود.

علی‌رغم تأثیر عظیم و قدرمند میزس بر توسعه فکری روتبارد، مهم است یادآوری کنیم که چرخش روتبارد به لیبرتارینیسم ابتدائاً چرخشی اخلاقی–سیاسی بود تا پیامد ساده اقتصاد. گری نورث[4] تا بدین جا پیش می‌رود که می‌گوید: «تا سال ۱۹۶۳، (روتبارد) از تحلیل اقتصادی به‌عنوان هدفی فی‌نفسه ناخشنود بود.» (راکول، ۱۹۹۵، ۷۱) استمرار منطقی، به‌تدریج روتبارد را به سوی پذیرش آنارشیسم (زیر سوال بردن قدرت و سلطه دولت) سوق داد، زیرا وقتی کسی این گزاره را می‌پذیرد که دولت مشروع است چون صرفاً خدمات محدودی همچون خدمات حقوقی و امنیتی را بر مبنای نوعی قرارداد اجتماعی ارائه می‌دهد، هیچ چیز از گسترش این قرارداد اجتماعی به هیچ حوزه‌ای جلوگیری نمی‌کند، چه جاده‌ها باشد، چه خدمات پستی، چه رفاه اجتماعی و چه هر خدمت دیگری. روتبارد متوجه شد که هیچ نقطه پایدارِ میانی بین دولت‌گرایی و آنارشیسم وجود

1. Human Action
2. Herbert Cornuelle
3. Man, Economy, and State
4. Gary North

ندارد و نمی‌تواند باشد؛ در میان انتخاب‌ها، صرفاً یک راه برای رفتن باقی مانده بود.[۴] (بنگرید به گوردون، ۲۰۰۵)

## نخستین نوشته‌ها و فعالیت‌های سیاسی

برخی آثار اولیه روتبارد در خبرنامه‌های کوچکی به نام ***خبرنامه ایندیویجوالیست***[۱] و ***ویجیل***[۲] چاپ می‌شد. در اوایل این دوران، او سلیقه روزنامه‌نگاری خود را توسعه داد و آن را در سرتاسر زندگیش حفظ کرد.[۵] روتبارد در ***ویجیل*** موضع لیبرتارین متمایزی درباره وقایع روز اتخاذ کرد. یکی از جنبه‌های خاص آثار او در این خبرنامه چیزی است که شاید آن را امروزه موضوع «رفاه شرکت‌ها[۳]» بنامیم: همپوشانی منافع دولت و منافع شرکت‌های بزرگ، موضوعی که آشفتگی‌های مالی جهانی که در سال ۲۰۰۷ آغاز شد، موجب بازاندیشی آن شد.

اگرچه روتبارد یک آتئیست و سکولاریست بود، اما با ***ایمان و آزادی***[۴] همکاری می‌کرد و با اسم مستعار آبری هربرت[۵] مطلب می‌نوشت.[۶] این مشارکت، نمونه‌ای بود از حرکات تاکتیکی روتبارد برای ایجاد متحدانی در جنبش آزادی و هر آن کجا که می‌شد پیدایشان کرد. لابلای صفحات ایمان و آزادی بود که روتبارد نخستین بار استدلالاتش را در نقد جمع‌گرایی داخلی ایالات متحده و تمایلات مداخله‌گرایانه ایالات متحده در خارج بود. او با این کارها، سعی می‌کرد تا مسیر راه قدیم را ادامه دهد. برای روتبارد، دشمن اصلی دولت‌گرایی بود، نه زیرمجموعه خاصی از آن به نام کمونیسم. او آشکارا در نامه‌ای که در سال ۱۹۶۱ به جورج رش[۶] می‌نویسد به این نکته اشاره می‌کند:

> یکی از مکاتب فکری «دشمنش» را سوسیالیسم و یا دولت‌گرایی در تمامی اشکال آن می‌داند. برای این مکتب، کمونیسم صرفاً یک جناح از سوسیالیسم است و جناحی است که قطعاً در ایالات متحده اهمیت سیاسی‌اش را می‌توان برابر با صفر دانست. زیرا سوسیالیسم و دولت‌گرایی اشکال متعددی دارند که شدیداً در این قرن رو به فزونی داشته‌اند و همچنین در دنیای مدرن غلبه دارد.

1. The Individualist Newsletter
2. The Vigil
3. corporate welfare
4. Faith & Freedom
5. Aubrey Herbert
6. George Resch

این مکتب فکری میل دارد تا «نبرد» را اگر نه به کلی، دست‌کم به صورت گسترده‌ای ایدئولوژیک بداند: «به‌عنوان تقلایی برای تغییر اذهان انسان‌ها از باور به دولت‌گرایی به آزادی... اما مکتب فکری دیگر... باور دارد که علاوه بر این و فراتر از آن، مشکل سوسیالیسم مسئله کمونیسم است، جنبش جهانی (یا چنان که دوست دارند بنامندش: «توطئه») کمونیستی، تهدیدی یگانه و شرورانه ایجاد کرده که باید مورد توجه و در اولویتی بالاتر از مسئله سوسیالیسم قرار بگیرد. مهم است که متوجه باشیم این مکتب اولویت را از تمرکز بر تفکرات، به افراد جابجا می‌کند، زیرا افراد کمونیست، در موقعیت شیطانی قرار دارند که باید به صورت فیزیکی و فراتر از یک روش فکری مورد مقابله قرار گیرند. (روتبارد، ۱۹۶۱)

زیر سوال بردن کمونیسم به‌عنوان دشمن و شناخت دولت‌گرایی یا سوسیالیسم به این عنوان، نکته مهم در جدایی میان روتبارد و متحدان سابقاً محافظه‌کارش بود.

روتبارد دولت را به سبب غصب انحصار بر خشونت در جامعه محکوم می‌کرد و این طنین‌انداز تفکرات لایسندر اسپونر[1] است. اگر قلدری جرم است، در صورتی که قلدر نام دولت را بر خود بگذارد، جرم بودنش از بین نخواهد رفت. لِولین راکول[2] به این موضوع این‌گونه اشاره می‌کند که: «تفکر سیاسی روتبارد هسته‌ای ساده دارد، اما در کاربرد شگفت‌آور است.» او معتقد بود محدودیت‌های اخلاقی و معیارهای سنجش عمومی باید درباره دولت نیز به کار گرفته شوند. اگر دزدی خطاست، خطاست. این درباره قتل، آدم‌ربایی، دروغ و تقلب نیز صادق است. آن‌ها برای دولت نیز به همان میزانی خطا هستند که برای هر فرد دیگری این‌گونه است (راکول، ۱۹۹۵، ۱۱۷ – بنگرید به روتبارد، ۱۹۵۸a، ۱۱۵). روتبارد در مقاله‌ای به نام «متجاوز حقیقی[3]» که در سال ۱۹۵۵ با نام مستعار نوشته است، اصول اساسی موضع‌گیری‌های خود را در رابطه با اصل عدم تجاوز، دولت و روابط بین‌الملل را مطرح می‌کند. موضع‌گیری‌های وی تا پایان عمرش تغییر نکردند. آثار روتبارد در این دوران و به‌صورت خاص، موضع ضد مداخله‌گرایانه او، توجه خصمانه برخی مبارزان

1. Lysander Spooner
2. Llewellyn Rockwell
3. The Real Aggressor

جنگ سرد را جلب کرد، به‌ویژه توجه ویلیام هنری چمبرلین[1] را. طعنه‌آمیز بود که روتبارد (کسی که خود را همیشه راست‌گرای افراطی در منتهی‌الیه طیف‌نمای سیاسی تصور می‌کرد)، با اتهام چپ بودن افراطی، مورد حمله هواداران سابق کمونیسم که به محافظه‌کاری روی آورده بودند قرار می‌گرفت! البته گفتن این‌که موضع‌گیری‌های سیاسی روتبارد نامحبوب بودند، اغراق و دست‌کم گرفتن آن‌هاست. در میان سیاست‌هایی که او از آن‌ها حمایت کرد، تجزیه امپراطوری ایالات متحده (یعنی جدایی ایالات متحده از آلاسکا، هاوایی و پورتوریکو)، خروج ایالات متحده از سازمان ملل و مذاکره جدی برای خلع سلاح اتمی با شوروی بود.

در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۶، روتبارد از آدلای استیونسون[2] دموکرات در برابر آیزنهاور[3] جمهوری‌خواه حمایت کرد. دلیل او بسیار ساده بود. اگرچه هر دو نامزد حامی نیودیل در داخل بودند، اما در سیاست خارجی به کلی متفاوت محسوب می‌شدند، آیزنهاور، جمهوری‌خواهی شدیداً انترناسیونالیست بود، درحالی‌که استیونسون با خدمت سربازی مخالف بود و قصد داشت به آزمایشات هسته‌ای پایان دهد. حمایت روتبارد از استیونسون برای خوانندگان ایمان و آزادی غیرقابل‌هضم بود، آن‌ها تصور می‌کردند روتبارد کمونیست است و بیل جانسون[4] (سردبیر نشریه) به روتبارد گفت بعد از انتخابات، ستون او از نشریه حذف خواهد شد. روتبارد متحیر بود تا بفهمد چگونه ممکن است کسی که به دولت حمله می‌کند و از فرد دفاع می‌کند، کمونیست باشد؟ اما واقعیت آن است که در زمان جنگ، چه گرم و چه سرد، تمایزهای ظریف به کنار نهاده می‌شوند. حقیقت این است که حقیقت، نخستین قربانی جنگ است.

کشف میزس توسط روتبارد و شرکت او در سمینار میزس برای او لذتبخش بود. شرکت‌کنندگان دیگر سمینار، شامل این افراد بودند: پرسی گریوز[5]، بتینا گریوز[6]، فلیکس ویتمر[7]، جورج ریتزمن[8]، بیل پترسون[9] و رالف رایکو[10]. افراد دیگری نیز بودند که در این

1. William Henry Chamberlin
2. Adlai Stevenson
3. Eisenhower
4. Bill Johnson
5. Percy Greaves
6. Bettina Greaves
7. Felix Wittmer
8. George Reisman
9. Bill Petersen
10. Ralph Raico

سمینار شرکت می‌کردند اما ما صرفاً اسامی مستعار ناخوشایند از آن‌ها می‌یابیم، مثلاً وکیل، یا حتی جالب‌تر از آن، نامی که به اصطلاحِ این روزها فاقد نزاکت سیاسی است: «احمق منگول[1]». روتبارد اشاره می‌کند که اگرچه در دوره نخست میزس، شاگردانش به طیف چپ سیاسی تمایل پیدا کردند، اما اعضای سمینار نیویورک میزس به سوی راست سیاسی متمایل شدند.

خروجی تفکرات روتبارد، به تحریکِ سمینار میزس و کشف اقتصاد اتریشی توسط او، در اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت در سال ۱۹۶۲ در اثر شاهکارش ***انسان، اقتصاد و دولت*** به اوج خود رسید. علی‌رغم تحسین عمیق و ماندگار میزس توسط روتبارد، اثر او در اقتصاد صرفاً ساده‌سازی کتاب میزس نبود. گری نورث اشاره می‌کند: «در بسیاری از حوزه‌های نظریه اقتصادی، او کار لودویگ فون میزس را بسط داد. در سایر حوزه‌ها، آن را رها کرد. موری مقلد میزس نبود؛ او نوآوری بود که بر شانه‌های یک غول ایستاده بود.» (راکول، ۱۹۹۵، ۷۰) در مصاحبه‌ای که روتبارد در سال ۱۹۹۰ انجام داده است خود نیز اشاره می‌کند که: «جو سالرنو[2] یک بار مصاحبه‌ای داشت و گفته بود که ***انسان، اقتصاد و دولت***، بیشتر بر بوم باورک[3] مبتنی است تا بر کنش انسانی میزس.[۷] من هرگز از این منظر به آن فکر نکرده بودم اما شاید این موضوع درست باشد.» (روتبارد، ۱۹۹۰، ۲)

## روتبارد: چپ و راست

راست قدیم دیگر از بین رفته بود و رابطه روتبارد با راست نو[4] به سردمداری ***نشنال ریویو***[5]ی ویلیام اف. باکلی[6] وخیم بود و طوری که ادامه یافت، وخیم‌تر هم شد. به خاطر دیدگاه‌های ضدجنگ عمیقاً ریشه‌دار روتبارد، دشوار بود که موضعی همفکرانه با کسانی بیابد که برایشان مواجهه نظامی با شوروی نیز، گزینه‌ای حاضر و در دسترس بود. روتبارد از ظرفیت نظامی کمونیست‌ها متأثر نمی‌شد، آن هم با توجه به تعهد ایدئولوژیک آن‌ها

1. The Mongolian Idiot
2. Joe Salerno
3. Böhm-Bawerk
4. New Right
5. National Review
6. William F. Buckley

به کمونیسم. او معتقد بود نظام کمونیستی ذاتاً نامنسجم است و فروپاشی خودبه‌خود آن، اجتناب‌ناپذیر است. او این موضوع را در سال ۱۹۵۶ برای باکلی نوشت.

حمایت او از استیونسون در سال ۱۹۵۶، همانطور که منجر به جدایی او از ایمان و آزادی شد، موجب جدایی او از راستگرایی امثال باکلی نیز شد. او به دنبال ستاره ضد جنگ و انزواگرایش، راست نو را رها کرد و با حوزه نیویورک لیگ دموکرات‌های استیونسونی[1] متحد شد و به مدت سه یا چهار روز در هفته برای لیگ در دفتر منهتن کار می‌کرد. برای کسی همچون روتبارد که تمایلات راست‌گرایانه عمیق و ریشه‌داری داشت، این امر به نظر عجیب و غریب و نیز به‌طرز غیرقابل‌دفاعی، متناقض به نظر می‌رسید. دیوید استیل[2] می‌نویسد: «زندگی سیاسی او به مجموعه‌ای از اتحادهای ناپایدار تبدیل شد که هر کدامشان اگرچه مشتاقانه بود، اما به مدت چند سال پایدار ماند و بعد با خشونت ترک شد و متحدان سابقش مورد لعن قرار گرفتند...» (استیل، ۲۰۰۰، ۵۱) از سوی دیگر، رالف رایکو[3] (یکی از شرکت‌کنندگان سمینار میزس) اشاره می‌کند که روتبارد همیشه «کلاً خودش، خودش را هدایت می‌کرد، از هر جهت فردیت خودش را داشت، همیشه توسط ارزش‌هایی هدایت می‌شد که بخشی جدایی‌ناپذیر از خودش بودند و فراتر از همه ارزش‌ها، عشق به آزادی و تعالی بشری.» (راکول، ۱۹۹۵، ۲) و مقید به این نبود که اعمالش چه برچسبی می‌خورند. این خصوصیت او بود که با هر کسی که تصور می‌کرد می‌تواند جنبش آزادی را پیش ببرد همکاری می‌کرد، بدون توجه به هر برچسبی که همکاران سابقش ممکن بود به او بچسبانند. اگر مخالفان جنگ در میان چپ‌گرایان یافت می‌شدند، در این صورت به سمت چپ‌گرایان می‌رفت. او در مصاحبه‌ای که در سال ۱۹۷۲ انجام داده است می‌گوید: «من یکی از کسانی بودم که ایده اتحاد با چپ نو را آغاز کردم... من درباره ائتلاف با چپ نو به معنای زندگی در کمون‌ها همراه با بلک پنترز[4] فکر نمی‌کنم. من به مشارکت با چپ نو در فعالیت‌های ضدسربازی یا مخالفت با جنگ فکر می‌کنم. من به ائتلاف از نوع سیاسی و نه از نوع ایدئولوژیک قانع شده‌ام.» (روتبارد، b۱۹۷۲، ۳؛ بنگرید به پین، ۲۰۰۵) علی‌رغم ادعاها در رابطه با شرورانه دیدن اتحاد روتبارد



1. New York Chapter of the League of Stevensonian Democrats
2. David Steele
3. Ralph Raico
۴. Black Panthers – گروه سیاسی کمونیست فعال در دهه شصت و هفتاد میلادی در آمریکا که به فعالیت های مسلحانه علیه تبعیض نژادی می پرداخت.

با چپ، پل گوتفرید می‌نویسد روتبارد «حقیقی‌ترین ضدکمونیستی است که تا به حال شناخته‌ام، نه از منظر روایت طوطی‌وار چپ‌های دوران جنگ سرد، بلکه از منظری وجودی و عمیق‌تر در رابطه با مخالفت با هر شکل از مرکزگرایی دموکراتیک.» او می‌نویسد اتحاد او با چپ‌ها که از ضدیتش با جنگ ناشی شده بود، تفاوت‌های بنیادین روتبارد را با متحدانش «در موضوعات میهن‌پرستی، فرهنگ و اقتصاد» مشخص کرد. (راکول، ۱۹۹۵، ۵۰؛ بنگرید به روتبارد ۱۹۹۶) همچنین لولین راکویل این موضوع را که روتبارد به لحاظ سیاسی مردد بود رد می‌کند. «برخی می‌گویند که سیاست روتبارد تمام طیف‌نمای سیاسی را شامل می‌شد. این درست نیست. او خود به معیارهای سیاسی آزادی پایبند بود و با هر کس که آن را دنبال می‌کرد همکاری می‌کرد. برای مثال در دوران اوج جنگ ویتنام، هنگامی که راست‌های صاحب منصب از کشتار جمعی حمایت می‌کردند، او به‌عنوان وسیله‌ای برای جلوگیری از شرورانه‌ترین شکل دولت‌گرایی، به دنبال چپ نو رفت. اما همین که جنگ سرد پایان یافت، روتبارد خوشحال بود که با باقی مانده راست قدیم دوباره متحد می‌شود.» (راکول، ۱۹۹۵، ۱۱۷؛ بنگرید به گوردون، ۲۰۰۷a، ۹۶، ۱۰۹)



## روتبارد در بروکلین و لاس وگاس

در سال ۱۹۶۲ بنیاد ولکر (که حامی مالی روتبارد در دوره‌ای مهم بود) فروپاشید. او هزینه زندگیش را از طریق این بنیاد و کارهایی که در سایر سازمان‌ها کسب می‌کرد. سازمان‌هایی همچون بنیاد آموزش اقتصادی، بنیاد ارهارت[1] و پنل پرینستون[2]. او به درآمدی مستمر نیاز داشت و بالاخره آن را با اکتساب جایگاهی در انستیتو پولیتکنیک بروکلین[3] و دو روز تدریس در هفته، کسب کرد. «او در انستیتو پولیتکنیک بروکلین سال‌ها درس داد، در دفتری کثیف، بدون پنجره و در طبقه پنجم، محصور شده در میان مارکسیست‌ها. هرگز شکایتی نکرد جز این اظهار شگفتی که چرا یک آموزشگاه مهندسی نمی‌توانست آسانسور این ساختمان را به کار بیاندازد.» (راکول، ۱۹۹۵، ۱۰۶) او در این جایگاه باقی ماند تا این‌که در سال ۱۹۸۵، به‌عنوان استاد ممتاز به دانشگاه نوادا در لاس وگاس رفت به مدت ده سال، از یک محیط آکادمیک مناسب برخوردار شد. شکست روتبارد در یافتن جایگاه دانشگاهی هم‌قامت تفکر و دستاوردهایش، به‌طرز وحشتناکی

1. Earhart Foundation
2. Princeton Panel
3. Brooklyn Polytechnic Institute

بازتابی از زندگی استاد او نیز هست؛ میزس نیز فقط مدت کوتاهی در اواخر زندگی‌اش منصب دانشگاهی مناسبی دریافت کرد. دشوار است با داوری هانس هرمان هوپ[1] مخالف باشیم که علی‌رغم شناخته‌شدن روتبارد در دانشگاه لاس وگاس، او «در طول تمام زندگی‌اش، یک بیگانه با محیط آکادمی باقی ماند.» (راکول، ۱۹۹۵، ۳۵) مارک اسکاوزن[2] با لحنی کمتر همدلانه، مایل است تا به خاطر تبعید آکادمیک روتبارد، خود او را ملامت کند. او با مقایسه مشاغل میلتون فریدمن و روتبارد (دو فرد با زمینه‌هایی مشابه، تجربیات آموزشی مشابه و گرایشی مشابه برای معرفی اقتصاد درست به جهان)، اشاره می‌کند هنگامی که فریدمن «جایگاهی در دانشگاه شیکاگو گرفته بود و برای ژورنال‌های تحقیقی می‌نوشت» و بالاخره جایزه نوبل را دریافت کرد، روتبارد «جایگاه خود را به‌عنوان بیگانه‌ای محکم می‌کرد که برای ناشران گمنام لیبرتارین می‌نوشت و در آموزشگاه مهندسی ناشناخته‌ای تدریس می‌کرد» (اسکوسن، ۲۰۰۰، ۵۳)

## قدرت و بازار، برای آزادی جدید، و اخلاق آزادی

قدرت و بازار: دولت و اقتصاد[3] در سال ۱۹۷۰ منتشر شد. (روتبارد، a۱۹۷۰) این کتاب در اصل بخشی از انسان، اقتصاد و دولت بود و ناشران به‌خاطر دلالت‌های آنارشیستی کتاب، ابتدائاً علاقه‌ای به انتشار آن نداشتند. قدرت و بازار بیان اولیه بخشی از فلسفه سیاسی روتبارد است و زمینه‌هایی را شامل می‌شود که به لحاظ عملی و نظری در ***برای آزادی جدید***[4] (b۲۰۰۶) و ***اخلاق آزادی***[5] (۲۰۰۲) بسط یافتند. پس از این‌که روتبارد به سبب انتشار دو مقاله‌اش در سال ۱۹۷۱ در نیویورک تایمز، شهرت بیشتری یافت، ***برای آزادی جدید*** منجر به دعوتی از سوی انتشارات مک‌میلان[6] شد. شرکت صنایع کخ[7] برای روتبارد کمک هزینه تحقیقاتی محیا کرد تا او را قادر به نگارش ***اخلاق آزادی*** کند. روتبارد بعدها درباره این کتاب گفت: «تصور می‌شد قرار است این قرار است



1. Hans Hermann Hoppe
2. Mark Skousen
۳. Power and Market: Government and the Economy– این کتاب با همین نام و ترجمه متین پدرام و وحیده رحمانی توسط انتشارات دنیای اقتصاد به چاپ رسیده است.
4. For a New Liberty
۵. The Ethics of Liberty – این کتاب به همین نام و به ترجمه مهران خسروزاده، علیرضا کتانی و رضا زارع‌پور توسط انتشارات دنیای اقتصاد به چاپ رسیده است.
6. Macmillan
7. Koch Industries

تلفیقی از لیبرتارینیسم و محافظه‌کاری فرهنگی با اخلاق فردی باشد، همان چیزی که امروز آن را پالئولیبرتارینیسم[1] می‌نامند. اما همین که من کار بر روی آن را شروع کردم، به رساله‌ای آنارکو-لیبرتارین تبدیل شد. از اوایل دهه شصت، محافظه‌کاران حامی جنگ شده بودند و کل ایده تلفیق شدن آن‌ها با ما جذابیتش را برایم از دست داد.» (روتبارد، ۱۹۹۰: ۳)

## اندیشکده‌ها، انستیتوها و ژورنال‌ها

آرزوی روتبارد بود اندیشکده‌ای داشته باشد تا بتواند نیروی محرکه‌ای برای تفکر لیبرتارین باشد. او به همراه بارتون بلامرت[2]، مرکز مطالعات لیبرتارین[3] را در سال ۱۹۷۶ تأسیس کرد. این مرکز، *ژورنال مطالعات لیبرتارین*[4] را از سال ۱۹۷۷ تا سال ۲۰۰۰ منتشر می‌کرد. روتبارد از اعضای مؤسس هیئت امنای انستیتو کیتو[5] هم بود و یکی از مشارکت‌های اصلی او پیشنهاد نام انستیتو بود؛ بااین‌حال، همکاری او با انستیتو کیتو طوفانی بود و در سال ۱۹۸۱ به پایان رسید. چنان که هوپه می‌گوید، «حامی مالی اصلی، روتبارد را به‌عنوان فردی ***افراطی*** و ***ناسازگار*** مجبور به خروج کرد.» (روتبارد، ۲۰۰۲، xxxvi؛ بنگرید به رایموندو، ۲۰۰۰، ۲۵۶-۲۱۱). لولین راکول در سال ۱۹۸۲ ***انستیتوی لودویگ فون میزس***[6] را تأسیس کرد و به روتبارد منصب نایب رییس را پیشنهاد کرد و او نیز پذیرفت. در اینجا، بالاخره روتبارد جایگاهی مناسب در یک نهاد یافت که او و سایر لیبرتارین‌ها می‌توانستند در آن رشد کرده و به شکوفایی برسند. خروجی انستیتو لودویگ فون میزس، ژورنال *مروری بر اقتصاد اتریشی*[7] در سال ۱۹۸۶، *خبرنامه اقتصاد اتریشی*[8] و برنامه بزرگ انتشار کتابی بود که وقف انتشار آثار جدید و بازنشر آثار کلاسیک‌های قدیمی است.

1. Paleolibertarianism
2. Burton Blumert
3. Center for Libertarian Studies
4. Journal of Libertarian Studies
5. Cato Institute
6. Ludwig von Mises Institute
7. Review of Austrian Economics
8. Austrian Economics Newsletter

## لیبرتاریانیسم و محافظه‌کاری

ارتباط میان لیبرتارین‌ها و محافظه‌کاران معمولاً زیاد است. آنچه در رابطه با برخی لیبرتارین‌ها مطرح است، بسیاری‌شان دیدگاه‌هایی خصمانه در رابطه با رسوم، عادات و سنت و به‌صورت خاص، در رابطه با مذهب داشتند، اما موضع‌گیری روتبارد این‌گونه نبود. او در یادداشتی درباره فرانک میر[1] (که می‌خواست تکریم سنت‌ها نزد محافظه‌کاران و علاقه به آزادی نزد لیبرتارین‌ها را به هم پیوند دهد) می‌نویسد: «رسوم باید به‌صورتی داوطلبانه اجرا شوند و اجباراً تحمیل نشوند... مردم به‌خوبی نصیحت می‌شوند (اگرچه مجبور نخواهند بود) تا به‌صورت پیش‌فرض، علاقه‌ای به رسوم داشته باشند...» (روتبارد، ۱۹۸۱، ۳۵۹) یکی از نقاط مناقشه میان محافظه‌کاران و لیبرتارین‌ها، اکیداً در رابطه با مسئله اجبار است، اما همین که تضمین شود فردی به مشارکت در رسوم و سنت‌ها مجبور نباشد، روتبارد بسیار خوشحال بود که با بخش عمده‌ای از تفکر محافظه‌کار می‌تواند همراه باشد. روتبارد در یادداشتی متأخر می‌نویسد: «لیبرتارین‌های معاصر غالباً به غلط فرض می‌کنند افراد تنها از طریق سلسله مبادلات بازاری با یکدیگر مرتبط‌اند. آن‌ها فراموش می‌کنند هر فردی ضرورتاً در میان یک خانواده، یک زبان و یک فرهنگ به دنیا آمده است. هر فرد در میان یک یا چند جماعت دارای اشتراک به دنیا آمده که غالباً یک گروه اتنیکی، با ارزش‌ها، فرهنگ‌ها، باورهای مذهبی و سنت‌هایی خاص است.» (روتبارد، ۱۹۹۴، ۲-۱)

در سال ۱۹۷۲ که حزب لیبرتارین به‌وجود آمد، روتبارد در ابتدا تمایلی به آن نداشت: «من واقعاً فکر نمی‌کنم... که حزب لیبرتارین در وضعیت فعلی توسعه ما، چیزی جز حماقت باشد.» (روتبارد، b۱۹۷۲، ۳) او علی‌رغم ملاحظات جدی‌اش، در سال ۱۹۷۳ به حزب پیوست. مشارکت او در حزب لیبرتارین حجم زیادی از زمان و انرژی او را می‌گرفت، تا این‌که در سال ۱۹۸۹ از حزب خارج شد؛ تصمیمی که به قول خودش «هرگز از آن پشیمان نشدم، بلکه تقریباً همواره از آن خوشحالم.» (راکول، ۲۰۰۰، ۱۰۲) یکی از چیزهایی که در رابطه با حزب لیبرتارین او را آزار می‌داد «اعتمادناپذیری و پادفرهنگ‌گرایی بخش عمده‌ای از اعضای حزب لیبرتارین بود.» (ریموندو، ۲۰۰۰، ۲۱۴)

1. Frank Meyer

اگرچه روتبارد یهودی متولد و بزرگ شده بود، در مباحث مذهبی یک آتئیست بود. و علی‌رغم این‌که او یک یهودی آتئیست بود، ژوزف سوبران اشاره می‌کند که «گرایشات او کاتولیکی بود.» (راکول، ۱۹۹۵، ۳۹) در آثار اخیرتر، علاقه او به اسکولاستیک‌های متأخر[۱] (از نظر روتبارد، پیشگامان مکتب اتریشی) بیشتر شد، تا جایی که برخی گمان می‌کردند او در شرف تغییر دین به کاتولیسیسم است. در نهایت، گرایشات او هر چه که باشد، او در کل نگرشی همدلانه در رابطه با مذهب داشت و به‌شدت منتقد نگاه کوته‌بینانه و خصمانه معمول در میان لیبرتارین‌های چپ بود، که از نظر او مبتنی بر بلاهت بود. روتبارد در نامه‌ای که در سال ۱۹۹۰ به جاستین ریموندو[۲] نوشته اشاره می‌کند: «من معتقدم اتفاقی نیست که آزادی، دولت محدود، حقوق طبیعی و اقتصاد بازار در واقع صرفاً در تمدن غربی توسعه یافته است. من قانع شده‌ام دلیل آن نگرش‌هایی است که به‌طور کلی در کلیسای مسیحی و به‌صورت خاص در کلیسای کاتولیک رومی توسعه یافته.... اگرچه، من اعتقادی به مذهب ندارم، اما به مسیحیت و بالاخص کاتولیسیسم به‌عنوان پایه‌ریزان آزادی درود می‌فرستم» (نقل شده در رایموندو، ۳۲۵، ۳۲۶). ***جوزف سالرنو*** به این نکته ارزشمند اشاره می‌کند که: «موری نقش مثبتی را که مسیحیت عبادی[۳] در تقویت آزادی در آمریکا داشت متوجه شد. آن نوع از مسیحیت... که بر رستگاری فردی از طریق مشارکت در عبادات کلیسایی تأکید می‌کند و این موضوع را که می‌توان با استفاده از تقلاهای ضعیف انسانی، ملکوت خداوند را بر روی زمین برقرار کرد انکار می‌کند... دینی رسمی، به‌طور خاص مسیحیت، به‌عنوان مخزن طبیعی قواعد اخلاقی سنتی ضروری است تا قواعد حقیقی لیبرال کلاسیک یا لیبرتارین را تقویت و تکمیل کند تا یک جامعه بازار واقعی، بقا یابد و شکوفا شود.» (راکول، ۱۹۹۵، ۸۰)

همانطور که دیدیم، روتبارد همیشه از منظر فرهنگی یک محافظه‌کار بود. ائتلاف موقت او با چپ به خاطر ضدیت با مداخله‌گرایی، حرکتی تاکتیکی بود. هنگامی که فرصتش به‌وجود آمد، روتبارد بسیار خوشحال بود با محافظه‌کارانی از نوع راست‌های قدیمی، همچون آن‌ها که در انستیتو راکفورد[۴] بودند متحد می‌شوند. این اتحاد به تأسیس

۱. late Scholastics اسکولاستیک های متأخر جنبشی فعال در میان کاتولیک های اروپایی در دوران پس از ظهور پروتستانیسم و اصلاحات مذهبی بود. اسکولاستیک های متأخر در امتداد تفکر اسکولاستیک های اولیه در قرون وسطی همچون توماس آکویناس، به دنبال احیای تومیسم و ارسطوگرایی بودند. — مترجم

2. Justin Raimondo
3. Liturgical Christianity
4. Rockford Institute

کلوب جان راندولف[1] منتهی شد که نخستین کنفرانسش را در سال ۱۹۹۲ برگزار کرد. روتبارد بالاخره توانست به دستهٔ راست‌ها بازگردد، دسته‌ای که از بین همان‌ها برخاسته بود و در واقع هرگز آن را ترک نکرده بود. «او گروه محافظه‌کاران را شخصاً بسیار هم‌سلیقه‌تر می‌یافت تا دسته فعالان حزب لیبرتارین را که به‌مثابه یک گروه، زننده محسوب می‌شدند.» (ریموندو، ۲۷۸)

## روتبارد، اقتصاددان و لیبرتارین

والتر بلاک تأکید می‌کند که روتبارد به‌عنوان یک اقتصاددان، در نظریه مطلوبیت، نظریه ادوار تجاری، کالای عمومی و انحصار، نظریه پولی، تجارت، بانکداری و روش‌شناسی اقتصادی مشارکت داشته است. (راکول، ۱۹۹۵؛ بنگرید به گوردون ۲۰۰۵) این موضوعات در کتاب مهم ***انسان، اقتصاد و دولت*** و کتاب‌های دیگرش مطرح شده‌اند. او به‌عنوان یک تاریخ‌نگار، کتاب چهار جلدی قطور ***در سودای آزادی***[2] را نوشت (روتبارد، ۱۹۷۵a، ۱۹۷۵b، ۱۹۷۶؛ بنگرید به روتبارد ۱۹۹۰، ۳) که به سنت‌های آمریکایی مربوط است و اندکی پیش از مرگ روتبارد به پایان رسید. او همچنین دو جلد کتاب با موضوع تاریخ اقتصاد نوشت (روتبارد، ۱۹۷۵a، ۱۹۷۵b). فلسفه اخلاق و سیاست او را در کتاب‌های *قدرت و بازار*، *برای آزادی جدید*، و *اخلاق آزادی* و تعداد زیادی مقاله دیگر می‌توان یافت. فعالیت‌های سیاسی و جدال‌های او را می‌توان از حجم عجیب آثاری که گاه به گاه می‌نوشت متوجه شد، که برخی از آن‌ها در کتاب ***عقل سلیم اقتصادی***[3] (روتبارد، ۲۰۰۶a) و نیز در کتاب ***روتبارد مهارناپذیر***[4] پیدا می‌شود (راکول، ۲۰۰۰). با آثاری که او خلق کرد، فکر می‌کنم منصفانه باشد که بیش از همه به لیبرتارین بودن شناخته شده است. در این مورد، فعالیت‌های او بی‌شمارند. وندی مک‌الروی[5] با توصیف لیبرتارینیسم به‌عنوان «فلسفه حقوق فردی مطلق مبتنی بر قانون طبیعی»، روتبارد را به‌مثابه سازنده نظامی می‌داند که عناصری را به‌صورت ساختاری کنار هم قرار داد که ضرورتاً متعلق به او نبودند.

1. John Randolph Club
2. Conceived in Liberty
3. Making Economic Sense
4. The Irrepressible Rothbard
5. Wendy McElroy

در افکار عمومی، لیبرتارینیسم بعضاً با لیبرتینیسم[1] خلط می‌شود. روتبارد اشاره می‌کند که «لیبرتارینیسم منطقاً با هر نگرشی نسبت به فرهنگ، جامعه، مذهب یا اصول اخلاقی سازگار است. با منطقی سختگیرانه، دکترین سیاسی لیبرتارینیسم می‌تواند در خدمت هر ملاحظه دیگری قرار بگیرد؛ فرد منطقاً می‌تواند لذتگرا[2]، لیبرتین، بی‌اخلاق، دشمن خصمانه مذهبی به‌صورت کلی و دشمن مسیحیت به طور خاص باشد (کما این‌که اغلب لیبرتارین‌ها چنین‌اند) و همچنان پیرو سیاست لیبرتارین باشند.» (راکول، ۲۰۰۰، ۱۰۱) البته روتبارد این نگرش‌ها و کنش‌ها را پیشنهاد یا تشویق نمی‌کند. یک لیبرتارین می‌تواند «مستمند، کلاه‌بردار، شیاد یا قاچاقچی باشد، چنان‌که بسیاری از لیبرتارین‌ها در عمل این‌گونه‌اند. از منظر منطق، فرد ممکن است چنین کارهایی انجام دهد، اما از منظر روانشناختی، جامعه‌شناختی و در عمل این‌گونه نیست. این چیزی نیست که به همین سادگی کار کند».

بااین‌حال، روتبارد خود شخصیتی با حد اعلای صداقت فردی بود. پل گاتفرید[3] به ما می‌گوید روتبارد «سنت‌گرایی صریح در حوزه اخلاق و فرهنگ بود که هیچ دستوری را در رابطه با ***سبک زندگی*** باور نداشت، خصوصاً اگر حامیان آن سبک زندگی تلاش می‌کردند تا عادات متفاوت خود را در قالب حقوق مدنی به دیگران تحمیل کنند.» (راکول، ۱۹۹۴، ۵۰-۴۹) ***گری نورث*** نیز با این موضوع موافق است که «روتبارد فردی شجاع، تیزهوش و با روحیه‌ای پولادین» بود. نورث این‌گونه ادامه می‌دهد که «او لیبرتینیسم را به نام لیبرتارینیسم تبلیغ نمی‌کرد. او شوهر یک زن بود. افراط در قانون‌ستیزی در نهایت به یک فاجعه احتماعی ختم می‌شود. او عمیقاً معتقد بود جامعه‌ای بدون حکومتِ متمدن در نهایت باید شدیداً بر خودگردانی مبتنی باشد و این خودگردانی انگیزه قدرتمندی در شخصی که دچار اختلال جنسی یا هورمونی یا هردو شده باشد نیست (راکول، ۱۹۹۴، ۷۲). جوزف سالرنو این تصویر را تکمیل می‌کند: «برای موری، آزادی نه مثل انتزاعی ساده بود که مدت‌های مدید در اینترنت روی آن بحث می‌شود و نه ارزش فرهنگی نهاییِ «زندگی» است تا بر مبنای آن مخدرهای تفننی استفاده کنیم، دچار بی‌بندوباری جنسی

۱. Libertinism – مسلک بی‌اعتقادی به استانداردهای اخلاقی جامعه و بی‌احترامی به آن. لیبرتین‌ها در مقابل معیارهای اخلاقی معمول برای لذت‌های ظاهری ارزش خاصی قائل بودند. این عقیده در قرون هفده و هجده و نوزده در اروپا پیروانی برای خود پیدا کرد.

۲. hedonist – لذتگرایی یا هدونیسم اعتقاد به اصالت لذت در زندگی است. از منظر هدونیست‌ها تنها هدف در زندگی کسب لذت و شادی و عشرت‌سرایی است و سایر امور در زندگی نباید اصالتی داشته باشد.

3. Paul Gottfried

شویم یا محدودیت‌های خانواده کلیسا یا جامعه را در هم بریزیم. بلکه موری به آزادی عشق می‌ورزید و آن را عنصری ضروری (اما نه از هر نظر کافی) در فرهنگ آمریکایی و جامعه درک می‌کرد که آن را گرامی می‌داشت، اجرا می‌کرد و متعلق به خودش می‌دانست.» (راکول، ۱۹۹۵، ۷۹؛ بنگرید به هربنر در راکول، ۱۹۹۵، ۸۷ و دنسون، در راکول، ۱۹۹۵، ۱۰۴)

با توجه به کتاب‌های فراوان آکادمیک و عامه‌فهمی که او نوشته، سال‌ها فعالیت و کنشگری سیاسی و شخصیت جنگنده (و نه معارضت‌جو) او، مایه تعجب بود اگر روتبارد خشم و حسادت کسی را بر نیانگیخته باشد. همینطور هم بود. در نقدی که راکول بر ***دشمن دولت*** (زندگینامه روتبارد به قلم ریموندو) نوشته است، انتقادات معمول را به زندگی و آثار روتبارد را فهرست می‌کند: «شخصیت پایداری نداشت؛ اصیل نبود؛ تنها یک ایدئولوگ بود؛ هیچ تأثیر ماندگاری باقی نگذاشت؛ باید از نوشتار عوامانه و فعالیت سیاسی اجتناب می‌کرد؛ اثر اقتصادی جدی بعد از دهه شصت ننوشت؛ کار جدی تحقیقی بعد از اواخر دهه هفتاد نداشت؛ در دهه شصت چپگرا شد و لیبرتارینیسم را ترک کرد؛ در دهه هشتاد و نود محافظه‌کار شد و لیبرتارینیسم را ترک کرد؛ به‌خاطر راست مسیحی لیبرتارینیسم را رها کرد؛ در واقع حامی کمونیسم بود؛ به‌صورت غیرانتقادی میزس را باور داشت؛ از میزس جدا شد و...». البته که روتبارد کامل نبود؛ کدام انسانی کامل است؟ اتهام‌ها یا ادعاهایی که درباره‌اش مطرح شده آن‌قدر زیاد است که حتی او با تمام توانش هم نمی‌توانسته همه آن‌ها را انجام دهد [یعنی بخشی از آن‌ها اغراق‌آمیز یا نادرست است – مترجم].

در نهایت، روتبارد یگ واقع‌گرا بود، البته نه از منظر بدبینانه اخلاقی بلکه از منظری فلسفی، به این معنا که جهان وجود دارد و دارای نوعی ماهیت است و انسان نیز وجود دارد و دارای یک ماهیت است که می‌توان هر دو این ماهیت‌ها را واقعاً شناخت. در یک کلمه، او نمایانگر چیزی بود که جوزف سالرنو آن را «پارسایی» می‌نامد، یعنی نوعی نگرش درستِ احترام‌آمیز نسبت به واقعیت داشت: پذیرش این نکته که در ورای «خود»، ما با «طبیعت» روبه‌رو می‌شویم، طبیعتی که در معنای گسترده‌اش شامل سرشت‌های گوناگونِ موجودات مختلف، از جمله انسان، می‌شود؛ تاریخ یا واقعیت و معنی‌دار بودن زندگی و حوادث گذشته؛ و موجودیت همزمان سایر انسان‌ها.» (راکول، ۱۹۹۴، ۷۷)

موری روتبارد، مردی قاطع، پرتکاپو، شوخ، پربار و به غایت شرافتمند، در ۷ ژانویه ۱۹۹۵ چشم از جهان فرو بست.

# ۲.موری روتبارد لیبرتارین

*تمام آثار من حول محور مرکزی مسئله آزادی انسان‌ها قرار دارد.*

*(روتبارد، ۲۰۰۲، xlvii)*

*روتبارد دوران حرفه‌ای خود را وقف توسعه دفاعیه‌ای از دیدگاه لیبرتارین رادیکال «آنارکو کاپیتالیسم» کرد تا اثباتاً نظریه خالصی برای اقتصاد بازاری بی‌قیدوبند را ایجاد کند ... و در نقدهایش تمامی انواع اشکال مداخله دولت را نفی کند ... فراتر از یک نظریه‌پرداز، روتبارد به‌معنای گسترده کلمه اقتصادسیاسی‌دان نیز بود، کسی که از منظری تجدیدنظرطلبانه به تاریخ، اخلاقیات و حقوق طبیعی می‌نگریست و رسائل ایدئولوژیکی را جهت ایجاد تکیه‌گاهی برای اقامه دفاعیه خود از آنارشیسم می‌نوشت.*

*(پریچیتکو، ۱۹۹۷، ۴۳۴)*

## مقدمه

وندی مک‌الروی ادعا می‌کند که روتبارد بنیان‌گذار جنبش نولیبرتارینیِ مدرن بود، چرا که «لیبرتارینیسم مدرن ساختاری قابل‌تشخیص از باورهای به‌هم‌پیوسته است و روتبارد نخستین نظریه‌پردازی بود که این پیوندها را به‌طور کامل برقرار کرد» (مک‌الروی، ۲۰۰۰). از منظر او روتبارد نظام‌سازی بود که عناصری را به طریقی جدید و یکتا کنار هم قرار داد که الزاماً متعلق به خودش نبود. عناصری که او معتقد است روتبارد آن‌ها را به کلی منسجم تبدیل کرد، شامل «رویکرد اساسی ارسطویی یا آین رندی، لیبرتارینیسم رادیکال عرفی آنارشیست‌های فردگرا در قرن نوزدهم، بالاخص لایسندر اسپونر[1] و بنجامین تاکر[2]، فلسفه بازار آزاد اقتصاددانان اتریشی و به‌ویژه لودویگ فون میزس (که تاریخ اقتصادی گسترده‌ای در این منظر از خود به جای گذاشت) و سیاست خارجی راست

1. Lysander Spooner
2. Benjamin Tucker

قدیم آمریکا که همان انزواگرایی است.» (مک‌الروی، ۲۰۰۰) جوزف استرومبرگ[1] در این مورد با مک‌الروی موافق است و این نکته را یادآور می‌شود که علی‌رغم این‌که افراد دیگری نیز ذرات و قطعات بسیاری از پروژه لیبرتارینیسم را پیش برده‌اند، اما روتبارد پیوند عظیمی میان تمام آنچه که می‌ارزید حفظ و به آینده آورده شود، ایجاد کرد: «پیش از روتبارد، تنها لیبرال‌های کلاسیک بودند که در مرز آنارشیسم حرکت می‌کردند. آنارشیست‌های بازار آزادی وجود داشتند. اقتصاددانان اتریشی وجود داشتند. حامیان قانون طبیعی و حقوق طبیعی وجود داشتند. «انزواگرایان»، تاریخ‌نگاران تجدیدنظرطلب و هواداران جامعه‌شناسی انتقادی دولت نیز وجود داشتند. هدف موری روتبارد این بود که پیوند عظیمی میان تمامی اشکال این دانش‌ها ایجاد کند. نتیجه آن وسیله‌ای قدرتمند برای فهم سیاسی و سلاحی فکری برای آغاز تغییری بنیادین است.» (راکول، ۱۹۹۵، ۴۵) هانس هرمان هوپه، در تأیید مک‌الروی و استرومبرگ در رابطه با جایگاه روتبارد به‌عنوان متفکری نظام‌مند می‌نویسد: «روتبارد فراتر از یک متفکر نظام‌مند بود. او از اساسی‌ترین وضعیت‌های انسانی و مسائل آن (اخلاقیات کروزوئه‌ای[2]) آغاز و بعد با دقت هر مرحله و استدلالش را اثبات و توجیه کرد، در این مسیر به صورت فزاینده موقعیت‌ها و مسائلی پیچیده و ترکیبی‌تر مطرح می‌شد.» (روتبارد، ۲۰۰۲، xxii–xxiii). از منظر هوپه، روتبارد اقتصاد و اخلاق را بار دیگر با یکدیگر متحد کرد، به‌ویژه با ترکیب اقتصاد مارژینالیستی (اتریشی) و قانون طبیعی فلسفه سیاسی، نتیجه این اتحاد موجودیتی به نام لیبرتارینیسم بود. «مشارکت یگانه روتبارد بازکشف مالکیت و حقوق مالکیت به‌عنوان مبنای مشترک اقتصاد و فلسفه سیاسی بود و بازسازی نظام‌مند و ترکیب مفاهیم اقتصاد مدرن مارژینالیستی و فلسفه قانون طبیعی در فلسفه سیاسی در قالب علم اخلاقی یکپارچه: لیبرتارینیسم.» (روتبارد، ۲۰۰۲، xi)

از منظری اروپایی، موضوعی اساساً آمریکایی درباره روتبارد وجود دارد، روشی که حرف می‌زد، طوری که می‌نوشت و مسائلی که بر آن‌ها تمرکز می‌کرد. دیوید دیلئون[3] در رابطه با زمینه‌های آنارشیسم در آمریکا خاطر نشان می‌کند با این‌که آنارشیست‌های قرن نوزدهمی آمریکایی همچون لایسندر اسپونر و دیگران به وضوح روتبارد را تحت تأثیر

1. Joseph Stromberg

۲. Crusoe-ethics – بررسی مسائل اخلاقی مرتبط با شخصیت رابینسون کروزوئه به‌عنوان فردی تنها در یک جزیره بدون ارتباط با دنیا و چگونگی وضعیت او با آغاز ارتباطات انسانی در نخستین مراحل آن.

3. David DeLeon

خود قرار دادند، زمینه اجتماعی ایالات متحده چنین بود که غالب آنارشیست‌ها «محصول خودکار محیط آمریکا بودند» (دی‌لئون، ۱۹۷۸، ۱۲۷). چیزی که شاید مشخصه غیرآمریکایی روتبارد باشد، ایستادگی او بر اصول در مقابل پراگماتیسم و عمل‌گرایی است. او اقتصاد اتریشی و به‌ویژه مرکزیت لسه‌فر در شکوفایی اقتصادی را که از میزس آموخته بود گرفت و آن را با رادیکالیسم نیوانگلندی[۱] اسپونر ترکیب کرد. به این ترتیب، او پایه‌های فکری اتریشی را بر نتایج منطقی آن‌ها نیز گسترش داد. او درباره آنارشیست‌های قدیم می‌نویسد: «لایسندر اسپونر و بنجامین تاکر فیلسوفان سیاسی بی‌نظیری بودند و... هیچ چیز امروز بیش از این مورد نیاز نیست میراث به شدت فراموش‌شده آن‌ها که در فلسفه سیاسی رها شده، احیا شود و توسعه یابد.» (روتبارد، c۲۰۰۰، ۲۰۵). با این‌که متفکرانی همچون یوهان گوتلیب فیخته[۲] و هربرت اسپنسر نخستین ناسازگاری دولت و آزادی و اخلاق را متوجه شده بودند و بر حق فرد برای خروج از چنگ بندهایی که او را فراگرفته‌اند تأکید کردند، «بر اسپونر و تاکر بود که روشی را که افراد می‌توانستند خود را از شر دولت و همکارانش خلاص کنند، طرح‌ریزی کنند؛ روشی که در جامعه آزاد به صورت گسترده به نفع افراد از طریق مبادلات و روابط داوطلبانه ختم می‌شود.» (روتبارد، c۲۰۰۰؛ بنگرید به گوردون، ۲۰۰۷، ۱۳) ارائه اصول ضروری تفکر روتبارد در این فصل تحت چهار تیتر سازماندهی شده است: روتبارد پراکسیولوژیست، روتبارد اخلاق طبیعی‌دان، روتبارد دشمن دولت و روتبارد مدافع آزادی.



## روتبارد پراکسیولوژیست

ازآنجاکه این کتاب بخشی از مجموعه کتاب‌هایی است که مختص شناخت متفکران محافظه‌کار و لیبرتارین است، من قصد دارم ابتدائاً بر مشارکت‌های روتبارد در نظریه سیاسی تمرکز کنم و نمی‌خواهم در رابطه با مفاهیم تکنیکی اقتصاد اتریشی یا مشارکت‌های خاص روتبارد در این حوزه با جزئیات فراوان بحثی انجام دهم. جز دو بخش در فصل ۱[۱] و فصل ۳ (که شامل مروری گسترده بر اثر روتبارد در تاریخ اقتصاد می‌شود) خوانندگان در این کتاب در رابطه با موضوعاتی همچون ترجیح زمانی، نظریات مرتبط با

---

۱. New England – ناحیه‌ای در شمال شرق ایالات متحده آمریکا متشکل از شش ایالت شش ایالت رود آیلند، کانتیکت، ورمانت، ماساچوست، مین و نیو همپشایر است. این ایالات محل اسکان نخستین مهاجران مسیحی پیوریتن در آمریکا بودند. این منطقه به خصوص در قرن نوزده قلب سرمایه‌داری آمریکا و مرکز فرهنگی و ادبی ایالات متحده محسوب می‌شد.

2. Johann Gottlieb Fichte

ماهیت پول، بانکداری، کارآفرینی، نظریه سرمایه یا ساختار تولید مطالب اندکی خواهند یافت.[۲]

در اواخر قرن نوزده، در اروپا دو رویکرد روش‌شناختی بسیار متفاوت در علم اقتصاد ظهور کردند. پیروان مکتب تاریخی آلمان (از جمله آدولف واگنر، کارل کنیس و گوستاو اشمولر[۱]) به علم اقتصاد همچون شاخه‌ای از تاریخ می‌نگریستند که ممکن نیست تحت مجموعه قوانین عملیاتی جهان‌شمول و فارغ از زمان قرار گیرد. در مقابل این دیدگاه، رویکرد متفکران اتریشی ظهور کرد که با کارل منگر آغاز شد. منگر به مدت ۳۰ سال استاد اقتصاد سیاسی در دانشگاه وین بود.[۳] آن‌هایی با منگر و رویکرد نظام‌مند و نظری او به اقتصاد دست به ائتلاف زدند «اتریشی» نامیده شدند، مثل این‌که آن‌ها را در مقایسه با ساکنان احتمالاً جهان‌وطن شهر برلین، «دهاتی» بنامیم. اتریشی‌ها (که با منگر و دو شاگرد اصلی‌اش، فردریش فون ویزر و اویگن فون بوم باورک[۲] شروع می‌شوند) معتقد بودند کاملاً ممکن است که در فرایند علم اقتصاد، ساختارهای نظری را یافت که صرفاً متغیرهایی تاریخی نیستند و این کار علم اقتصاد و به‌عنوان یک چهارچوب است که این ساختارهای نامتغیر را توضیح دهد. لودویگ فون میزس اتریشی از نسل دوم، ازعبارت «پراکسیولوژی» برای نامیدن این نظریه صوری و کلی کنش انسانی استفاده کرد، که اقتصاد مثالی از همان بود. روتبارد مسیر میزس را در این حوزه دنبال کرد.

## فردگرایی‌روش‌شناختی[۳]

به‌عنوان شاخه‌ای از پراکسیولوژی، اقتصاد اتریشی بر مرکزیت کنش انسانی قرار گرفته است و کنش انسان، هر چه که می‌خواهد باشد، ناگزیر چیزی خاص است.[۴] شما نمی‌توانید سگی را به بیرون ببرید یا نامه‌ای را پست کنید، باید سگ خاصی وجود داشته باشد، اکنون، در یک زمان خاص، در یک پارک خاص. و این نامه خاص نیز به فردی خاص و در جعبه پستی خاصی باید ارسال شود. جماعت‌ها[۴] وجودی از نوع ثانویه دارند، از منظر هستی‌شناختی صرفاً شبکه‌ای از ارتباطات میان افراد نوع بشر هستند. خانواده مجموعه‌ای از انسان‌هاست که به‌واسطه ژنتیک، تربیت و محیط با یکدیگر مرتبط‌اند. تیم فوتبال، مجموعه‌ای از انسان‌هاست که به‌واسطه هدف خاصی که توسط قواعد

1. Adolf Wagner, Karl Knies, Gustav Schmoller
2. Friedrich von Wieser, Eugen von Böhm-Bawerk
3. Methodological Individualism
4. Collectives

تشکیل‌دهنده بازی و قواعد سازمانی، حاکم بر همکاری آن‌هاست، با یکدیگر مرتبط شده‌اند. اگر بخواهیم، می‌توانیم بگوییم خانواده فلان کار را کرد کرد یا تیم فوتبال بهمان کار را، اما این‌گونه سخن گفتن تنها نوعی مختصرنویسی است. در نهایت، تنها افرادند که کنشگرند. (شاند، ۱۹۸۴، ۶-۴)

روتبارد فردگرایی روش‌شناختی را به‌عنوان نخستین دلالت مفهوم کنش انسانی استنباط می‌کند. «نخستین حقیقتی که در رابطه با کنش انسانی باید مورد اکتشاف قرار گیرد این است که کنش، تنها توسط «کنشگران» فردی انجام می‌شود. فقط افرادند که هدف دارند و می‌توانند برای به‌دست آوردن آن‌ها کنش انجام دهند. چیزی به نام اهداف یا کنش‌های «گروه‌ها»، «جماعات» یا «دولت‌ها» وجود ندارند که بدون این‌که توسط افراد خاصی انجام شوند، صورت پذیرند.» (روتبارد، ۲۰۰۴، ۲). اگرچه تیم‌های فوتبال یا دانشگاه‌ها یا جامعه به کلی ناموجود نیستند، اما برای روتبارد صرفاً نوعی واقعیت فراتر از افراد نیستند و روابط میان افراد است که آن‌ها را به وجود می‌آورد: «سخن گفتن از این‌که «دولت‌ها» کنش می‌کنند صرفاً یک استعاره است؛ درواقع، افراد خاصی در رابطه‌ای خاص با افرادی دیگر قرار دارند و به نحوی کنش می‌کنند که خودشان و آن دیگران به‌مثابه «افراد دولتی» شناخته شوند. این استعاره نباید به این معنا تلقی شود که نهادهای جمعی خود واقعیتی جدای از کنش‌های افراد مختلف دارند» (روتبارد، ۲۰۰۴، ۳).

نباید تعجب کرد که مُرادِ روتبارد (یعنی میزس)، به اصل فردگرایی روش‌شناختی باور داشت (میزس، ۱۹۹۶، ۴۳-۴۱). او این انگاره عمومی را در نظر می‌آورد که اصل این است که انسانِ نوعی، همیشه بخشی از یک کل اجتماعی بزرگ‌تر است و ناممکن است که بشر را همچون فردی منزوی تصور کنیم، زبان پدیده‌ای اجتماعی است و خرد تنها می‌تواند «در یک چهارچوب اجتماعی متقابل پدیدار شود» (میزس، ۱۹۹۶، ۴۱). میزس اشاره می‌کند که تکامل خرد، زبان و همکاری همگی خروجی فرایند تغییر ***در افراد*** هستند.

میزس به کلی مایل است حدی از موجودیت حقیقی را برای گروه‌ها قائل شود و نقش آن‌ها را در طول تاریخ بشری نیز تصدیق می‌کند. «فردگرایی روش‌شناختی، برخلاف مفهوم کل‌های جمعی، این موضوع را یکی از کارکردهای اصلی خود می‌داند که به پدیداری و محو شدن آن‌ها، ساختارهای متغیر و عملیات آن‌ها را توصیف و بررسی کند» (میزس، ۱۹۹۶، ۴۲). آیا میزس و روتبارد در این موضوع خشک مغزند؟ نه. همانطور

که روتبارد می‌گوید، میزس نیز تأکید می‌کند که: «تمامی کنش‌ها توسط افراد اجرا می‌شوند.» و «یک جماعت اجتماعی، هیچ موجودیت و واقعیتی خارج از کنش‌های افراد عضو در آن ندارد.» (میزس، ۱۹۹۶، ۴۲). آنچه تعیین می‌کند کنش صرفاً کنش یک فرد است یا در نقطه مقابل، کنش یک گروه (یک دولت)، هدفی است که به آن کنش نسبت داده می‌شود. «جلاد است که مجرم را اعدام می‌کند، نه دولت. این هدفی است که کنش جلاد را از کنش دولت تمیز می‌دهد» (میزس، ۱۹۹۶، ۴۲). شناخت جماعت‌ها، با به‌کارگیری فهم است نه ادراک. جماعاتِ کلی «هرگز مرئی نیستند؛ شناسایی آن‌ها همیشه نتیجه فهم هدفی است که افراد کنشگر به کنش‌هایشان نسبت می‌دهند. ما می‌توانیم اجتماعی را ببینیم... این‌که این اجتماع، تنها یک گردهمایی است... یا بدنه‌ای سازماندهی‌شده از نوع دیگری از موجودات اجتماعی ... مسئله‌ای است که تنها با فهم هدفی که آن‌ها خود از قبل به آن الصاق می‌کنند می‌تواند پاسخ داده شود. و این هدف همیشه هدف افراد است.»[۵] (میزس، ۱۹۹۶، ۴۳)

## اقتصادوامرپیشینی

در هر چهارچوبی، ملاحظات روش‌شناختی به‌عنوان جذاب‌ترین بخش‌هایی که در بحث پیش می‌آیند تلقی نمی‌شوند. بااین‌حال، هر چهارچوبی اگر می‌خواهد موفق باشد برایش حیاتی است که رویکردی صحیح داشته باشد. ما دیدیم که اتریشی‌ها با رد رویکرد تاریخی و غیرنظری مکتب آلمان شروع به کار کردند. اندکی بعد، آنان ناچار شدند تلاش‌ها برای فروکاستنِ فعالیت‌های انسانی به الگویی علمی را که از نمونه علومِ به‌اصطلاح سختِ فیزیکی برگرفته شده بود، کنار بگذارند. در مقابلِ مکتب تاریخی آلمان، اتریشی‌ها معتقد بودند قوانینی وجود دارد که بر کنش‌های انسانی حاکم است و این قوانین می‌توانند کشف و مورد بررسی قرار گیرند؛ از سویی دیگر، به‌خاطر طبیعت ثابت مورد مطالعه (انسان و کنش‌های عمدی)، اتریشی‌ها مجبور به دفاع از این ادعا شدند که نحوه اکتشاف آن قوانین، مبنائاً با قواعد علوم فیزیکی متفاوت است.[۶]

روتبارد در یکی از مقالات نخستینش، بین روش‌های مناسب فیزیک وعلوم مشابه و روش‌های مناسب اقتصاد تمایزگذاری می‌کند:

«در فیزیک، فروض نهایی نمی‌توانند مستقیماً محقق شوند، زیرا ما هیچ چیزی را به‌صورت مستقیم در رابطه با قوانین توضیحی یا عوامل علّی نمی‌دانیم.

در نتیجه روش مناسب این است که برای این امر نیز تقلایی نکنیم و از فروض غلط همچون نبود اصطکاک و غیره استفاده کنیم/ اما فروض غلط، نقطه مقابل روش درست در اقتصاد محسوب می‌شود. زیرا کنش انسانی همچون علم فیزیک نیست؛ در اینجا فروض نهایی چیزهایی هستند که آشکارا شناخته شده‌اند و بدنه علم اقتصاد اکیداً در نتیجه آکسیوم‌های[1] مفروض است که استنباط می‌شود. فروض خطا یا مشکوک در علم اقتصاد ویرانگرند، درحالیکه غالباً اثبات کرده‌اند در فیزیک مفیدند.» (روتبارد، c۱۹۹۷، ۱۰۲)

شکی نیست که پیشرفت‌های نظری برجسته در علوم فیزیکی در دویست سال اخیر، جرقه‌های تحسین و حسادت را در میان متخصصان سایر علوم روشن کرده است. اگر کسی روش‌های علوم فیزیکی را کلید موفقیت آن‌ها بداند، وسوسه وارد کردن آن روش‌ها در تخصص نه چندان موفق برای او تقریباً مقاومت‌ناپذیر می‌شود. مثلاً در اواسط قرن بیستم، تلاش‌هایی برای توسعه نظریه به اصطلاح «پوشش قوانین[2]» در تاریخ انجام شد که قرار بود تاریخ را بر پایه‌هایی شبه‌علمی بنا کند (بنگرید به اوانز، ۱۹۹۷). رویکردی کم‌وبیش مشابه، اما از حیث پذیرش در میان اعضای جامعه علمی بسیار موفق‌تر، همان روشی بود که اقتصاددانان در میانه قرن بیستم پذیرفتند؛ یعنی به‌کارگیری روش تجربی، مدل‌سازی و فرضی–استنتاجیِ علوم طبیعی. روتبارد اشاره می‌کند تکنیک این روش‌شناسی آن است که «به حقایق بنگرد و سپس چهارچوب حتی کلی‌تری را برای گزارش حقایق شکل دهد، بعد این فروض را از طریق آزمون‌های تجربی که توسط استنتاج‌های همان فروض ساخته شده‌اند بیازماید.» (روتبارد، d۱۹۹۷، ۱۷) او ادامه می‌دهد «این روش صرفاً در علوم فیزیکی درست است، جایی که ما با شناخت داده‌های بیرونی شروع می‌کنیم و بعد، کارمان را با تلاش برای یافتن ... قوانین علّی رفتار موجوداتی که مشاهده می‌کنیم تلاش می‌کنیم. ما هیچ راهی برای شناخت این قوانین به صورت مستقیم نداریم...» (روتبارد، d۱۹۹۷، ۱۷)

«الگوی پوزیتیویستی» روش علمی دارای چنین مراحلی است:

۱. Axiom – یا اصل موضوعه، اصولی است که در بدو فرایند یک علم بدیهی یا اثبات‌شده فرض می‌شوند.

2. Covering-Law Theory

- دانشمند، نظم‌های تجربی یا همان «قوانین» میان متغیرها را مشاهده می‌کند؛
- فرضیه‌های تبیینیِ کلی ساخته می‌شوند تا این نظم‌ها را توضیح دهند؛
- باید استنتاج‌هایی آزمون‌پذیر از این فرضیه‌های کلی به‌دست آید تا اطمینان حاصل شود که این فرضیه‌ها صرفاً موقتی یا دلبخواهی (ad hoc) نیستند؛
- پس از آزمودن و اصلاح فرضیه‌های اولیه، مجموعه‌ی گسترده‌تری از فرضیه‌ها ساخته می‌شود که در صورت ابطال تجربی، می‌توان آن‌ها را کنار گذاشت. (روتبارد، ۱۹۹۷: ۲۹)

برای این‌که این روش جواب بدهد، باید خلق موقعیت‌های آزمایشگاهی ممکن باشد که در آن تمام متغیرها جز یکی ثابت نگه داشته شوند. هر قدر که این کار در علوم طبیعی دشوار باشند، در علوم انسانی ناممکن‌اند، زیرا موضوع در حال بررسی (نوع بشر) خود را تحت کنترل قرار نمی‌دهد و ازاین‌گذشته، در علوم انسانی نیز مشابهِ «اصل عدم‌قطعیت هایزنبرگ» وارد عمل می‌شود، بدین معنا که پیش‌بینی‌هایی که انجام می‌گیرند خود بر نتایجی که پیش‌بینی شده‌اند تأثیر می‌گذارند. اما اگرچه دانشمند علوم طبیعی منطقاً مطمئن از نظم تجربی خود است و فروض و آزمایشات خود را دنبال می‌کند، اقتصاددان، به‌عنوان یک کنش‌شناس (پراکسیولوژیست)، اصل بنیادین خود (یعنی «اصل کنش») را با قطعیت می‌داند و از آن نقطه به‌سوی قوانین تجربیِ عینی‌تر گسترش می‌یابد.

اقتصاددانان اتریشی از تصدیق روش علوم طبیعی به‌عنوان تنها روش مناسب علمی سر باز می‌زنند، آن‌ها معتقدند چنان‌که روتبارد استدلال کرد، موضوعات مورد بررسی در علوم طبیعی و علوم اجتماعی از هم متمایز و متفاوت هستند، به‌نحوی که خطایی روش‌شناختی خواهد بود اگر روش‌های علوم طبیعی را برای علوم اجتماعی به کار بگیریم. اگر روش‌های علوم طبیعی در علوم انسانی غیر قابل استفاده باشند، پس روش‌های علوم انسانی را نیز نمی‌توان در علوم طبیعی استفاده کرد. بیشترِ مردم در پذیرش بخش دومِ این گزاره مشکلی نخواهند داشت، اما اگر آنان اقتصاددانانِ معاصر باشند، در پذیرش بخش نخستِ آن با دشواریِ بسیاری روبه‌رو خواهند شد.

تلاش برای انتقال روش‌های علوم طبیعی به حوزه علوم انسانی، علمی نیست، بلکه نوعی علم‌گرایی[۱] است؛ اگرچه هر دو این‌ها علم‌اند، چه علم طبیعی و چه علم انسانی خرد انسان را به کار می‌گیرند. «بسیار مهم است... که این نگرش قطعی را در رابطه با کنش انسانی نادیده نگیریم: نوع بشر به تنهایی در طبیعت، دارای خودآگاهی منطقی است.» (روتبارد، d۱۹۹۷، ۳) این حقیقت که نوع بشر موجودی منطقی و دارای آگاهی است و این‌که آنچه علوم طبیعی مورد مطالعه قرار می‌دهد این‌گونه نیست، تفاوتی جدی در رابطه با روش مناسب برای مطالعه ایجاد می‌کند. «نادیده گرفتن این حقیقت بنیادین در رابطه با طبیعت انسان (نادیده گرفتن خواست و اراده آزاد او) سوءتعبیر در حقایق است و در نتیجه اساساً و شدیداً غیرعلمی است.» (روتبارد، d۱۹۹۷، ۳)[۷] روتبارد علم‌گرایی معاصر را نوعی واکنش بیش‌ازحد به افراط‌گرایی‌های اشکال تحریف‌شده ارسطوگرایی می‌داند که به اشتباه تلاش می‌کرد تا روش‌های غایت‌شناسانه را در علوم فیزیکی به‌کار گیرد: «هنگامی که قرن هفدهم، قوانین کمّی و روش‌های آزمایشگاهی را به اوج رساند، زیر سوال رفتن نسبتاً منصفانه ارسطو در فیزیک، بدبختانه منجر به حذف ارسطو و روش‌شناسی‌اش از علوم انسانی شد» (روتبارد، d۱۹۹۷، ۱۸).[۸]

همانطور که علوم فیزیکی متنوعی وجود دارد، علوم انسانی متنوعی نیز وجود دارد که هر یک موضوعات مورد مطالعه خود را بنا نهاده است. پراکسیولوژی، مطالعه صوری رابطه اهداف–غایات است. اقتصاد زیر مجموعه‌ای از پراکسیولوژی است و تا این تاریخ، تنها شاخه کامل شرح داده شده آن است. اقتصاد به «بررسی کنش فرد در انزوا... و... بررسی مبادلات بین فردی مربوط می‌شود... مابقی پراکسیولوژی حوزه‌ای کشف‌نشده است.» (روتبارد، ۲۰۰۴، ۷۴).[۹] روتبارد رابطه بین پراکسیولوژی و سایر تخصص‌ها را چنین خلاصه می‌کند: «روانشناسی مطالعه این است که انسان ***چرا*** اهداف متنوعی ***انتخاب می‌کند***؛ اخلاق، مطالعه این است که انسان ***چه*** اهدافی باید ***انتخاب کند***؛ فناوری مطالعه این است که ***چگونه از وسایل*** برای رسیدن به اهداف استفاده کنیم؛ تاریخ، مطالعه چیستی اهداف انسان در ***امروز*** و در ***گذشته*** است و این‌که بشر چگونه از ***ابزار*** برای رسیدن به آن‌ها استفاده کرده است. تمامی این رشته‌ها، به نحوی از انحاء به جنبه‌های مادی انتخاب انسان توجه می‌کند. در مقابل، پراکسیولوژی ***دلالت‌های صوری***

۱. Scientism – اعتقاد به برتری روش‌های علوم طبیعی بر سایر روش‌هاست و تلاش می‌کند این روش‌ها را در تمامی علوم و تمام جنبه‌های زندگی بشری به‌کار گیرد.

این حقیقت را مورد مطالعه قرار می‌دهد که انسان چگونه وسیله‌ای را برای کسب اهداف انتخابی متفاوتی به کار می‌برد و همچون دیگر تخصص‌ها، به جنبه‌های مادی علاقه‌ای ندارد. چنان که گفته شد، پراکسیولوژی دستور زبانی برای کنش انسانی است.»

جنبه نظری توسعه‌یافته‌ترین شاخه پراکسیولوژی، یعنی اقتصاد برای روتبارد از یک آکسیوم بنیادین و چند استنباط کمکی که به‌صورت گسترده تجربی هستند تشکیل شده است. آکسویم بنیادین این است که: «انسان کنشگر است: تمام انسان‌ها به‌صورت وجودی و بالذات و همچنین به سبب طبیعت آن‌ها به‌عنوان نوع بشر، کنشگر هستند.» (روتبارد، ۲۰۰۴، ۲). کنش، رفتاری هدفمند است که برای کسب اهدافی در زمانی در آینده انجام می‌شود و منجر به ارضای نیازهایی می‌شود که در غیر این صورت، ارضاءنشده باقی می‌ماندند. همینطور منجر به وضعیتی می‌شود که انتظارات فرد در نتیجه کنش، کمتر ارضاءنشده باقی می‌ماند. اهداف کنش انسانی و کنش‌های انسان که به سوی آن‌ها می‌روند متنوع و متفاوت‌اند و ترتیب‌بندی‌شده یا دست‌کم ترتیب‌بندی‌پذیرند. اگر اهداف کنش انسانی ترتیب‌بندی‌پذیرند، پس کنش انسانی نیز باید به سوی آن‌ها معطوف شود. کالاهای خاص بسیاری وجود دارند که امکان دارد توسط ما انتخاب شوند و بااین‌حال برای ما این نیز مهم است (که این، خود نیز کالای دیگری است) که انتخاب کالاهایی خاص باید به‌نحوی باشد که با یکدیگر تعارضی نداشته باشند و همدیگر را از کار نیندازند. این کالا می‌تواند هر کالای خاص و محدودی در نظر گرفته شود و همینطور هیچ کالای خاصی نمی‌تواند به‌صورت جامع آن را تشریح کند یا شامل شود. همیشه کالاهای دیگر و بیشتری وجود دارد که ضرورتاً توسط انتخاب‌های خاص ما محدود می‌شوند. کارگزار، ابزارهایی را برای محیط خود انتخاب می‌کند تا به اهداف خود برسد و به این شیوه در استفاده از وسایلش به روش بهینه عمل می‌کند که آن‌ها را معطوف به روش‌هایی می‌کند که تصور می‌کند (درست یا غلط) مناسب‌اند، تا به ارزشمندترین اهدافش برسد. پس طبق این آکسیوم به نظر بدیهی و نه‌چندان تعجب‌انگیزِ «انسان کنشگر است»، شگفت‌انگیزترین پیامدها در پی می‌آید. چنان که روتبارد می‌گوید: «برخی دلالت‌های ***بلافصل*** منطقی که از این فرض منطقی استنتاج می‌شوند عبارت‌اند از: رابطه اهداف–غایات، ساختار زمانی تولید، ترجیح زمانی، قانون مطلوبیت نهایی کاهند، قانون بازده بهینه و غیره.» (روتبارد، c۱۹۹۷، ۱۰۴).

چرا آکسیوم کنش، یک آکسیوم محسوب می‌شود؟ برای روتبارد، تصورناپذیر است که انسان وجود داشته باشد و کنشگر نباشد. تلاش‌ها برای انکار این آکسیوم خود نیز نمونه‌هایی از کنش انسانی هستند و در نتیجه به‌طرز خودمتناقضی نامربوط‌اند. «اگر فردی نتواند گزاره‌ای را تصدیق کند جز تصدیق همزمان نقیض آن، او نه تنها در تناقضی حل‌نشدنی گیر افتاده، ***بلکه در حال تصدیق نقیض آن یعنی همان آکسیوم است.***» (روتبارد، ۱۹۹۷d، ۶؛ بنگرید به روتبارد، ۲۰۰۴، ۲) روتبارد راه خود را از میزس در توصیف مختصات آکسیوم کنش جدا می‌کند. از نظر او میزس آکسیوم کنش را در چهارچوب نئوکانتی به‌مثابه قانون فکری تعریف می‌کند، حال آن‌که خودش، به‌عنوان پیرو سنت واقع‌گرایی معرفت‌شناختی ارسطو و توماس آکویناس، آن را قانون واقعیت تلقی می‌کند. در پایان، روتبارد در رابطه با مسئله صفت مناسب برای آکسیوم، بی‌تابی از خود نشان می‌دهد و می‌گوید: «مهم‌ترین حقیقت این است که این آکسیوم به‌طرز بدیهی صادق است، بدیهی در گستره‌ای بسیار بزرگتر و گسترده‌تر از سایر قضایای منطقی. زیرا این آکسیوم برای تمام افراد نوع بشر صادق است، در همه جا، در هر زمان و نمی‌تواند به‌طرز قانع‌کننده‌ای نقض شود.» (روتبارد، ۱۹۹۷c، ۱۰۵) فارغ از این‌که کنش را چگونه نام‌گذاری کنیم، «قانونی از واقعیت است که به هیچ‌وجه ابطال‌پذیر نیست و بااین‌حال از نظر تجربی معنادار و صادق است» (روتبارد، ۱۹۹۷ج: ۱۰۵). افزون بر این، «این قانون بر تجربه ***درونیِ*** همگانی استوار است، نه صرفاً بر تجربه بیرونی؛ یعنی شواهد آن ***بازتابی*** است، نه فیزیکی... و به‌روشنی ***پیشینی‌تر*** از رویدادهای تاریخیِ پیچیده است» (روتبارد، ۱۹۹۷c: ۱۰۵—۱۰۶؛ همچنین بنگرید به روتبارد، ۱۹۹۷و: ۳۲—۳۳).[۱۰]

گزاره‌های فرعی که قرار است در ساختار نظری علم اقتصاد به‌کار گرفته شوند، اندک‌اند و هرچند ماهیتی تجربی دارند، از نظر کارکردی ابطال‌ناپذیرند. گزاره‌های اساسی علم اقتصاد عبارت‌اند از: (۱) منابع انسانی و طبیعی متنوع‌اند (که منجر به تقسیم کار و بازار می‌شود.) و (۲) اوقات فراغت به‌مثابه کالایی مصرفی. روتبارد معتقد است این دو گزاره مورد نیازند تا چارچوب ضروروی اقتصاد نظری را تکمیل کنند. از ترکیب آکسیوم بنیادین و دو گزاره مکمل، علم اقتصادی مشتق می‌شود که عناصر ضروری اقتصاد رابینسون کروزویی، تهاتری و پولی را دارد. «همین که ثابت شد کنش انسانی نگرشی ضروری مرتبط با موجودیت نوع بشر است، باقی پراکسیولوژی (و زیرمجموعه آن، نظریه اقتصادی) شامل جزئیات دلالت‌های منطقی مفهوم کنش خواهد بود.» (روتبارد، ۲۰۰۴،

۷۳) اندکی جلوتر اضافه می‌کند: «پراکسیولوژی، اصلِ کنش را امری صادق اعلام می‌کند و از این اصل، همراه با چند اصلِ تجربی (مانند وجودِ گوناگونیِ منابع و افراد) همه گزاره‌های علم اقتصاد، بر پایه قواعد استنتاج منطقی، استنباط می‌شوند...» (روتبارد، ۲۰۰۴، ۷۵).

پراکسیولوژی توسط میزس و روتبارد به‌عنوان ساختاری آکسیوماتیک ارائه شده است که یک آکسیوم (آکسیوم کنش) مبنای آن را تشکیل می‌دهد و منطق لفظی معمول، قواعد آن را ایجاد می‌کند. اما فهم این موضوع دشوار است که چگونه ممکن است به روشی متقن، چیزی با استفاده از لوازم منطقی استاندارد، تنها از یک آکسیوم مشتق شود و در این پروسه از نگارشی دیگر از همان آکسیوم یا نسخه‌ای محدودتر از آن آکسیوم استفاده نشود؟ به‌جای آن‌که پراکسیولوژی را ساختار آکسیوماتیک دقیقی همچون هندسه اقلیدسی تصور کنیم، شاید هم بهتر و هم کمتر گمراه‌کننده باشد که آن را اکتشاف مفهومی مجموعه‌ای از مفهومات در نظر بگیریم که به هم بافته شده و متقابلاً بر یکدیگر دلالت دارند و مفهوم کنش انسانی نخستین مفهوم در میان آن‌هاست.

## روتبارد،رفاه‌واقتصاد

برای روتبارد، علم اقتصاد علمی بدون ارزشگذاری است. «باید واضح باشد که ***علم اقتصاد*** به خودی خود نمی‌تواند موضعی اخلاقی اتخاذ کند. اگر علم اخلاق ممکن باشد، باید فارغ از داده‌هایی که توسط حقایق سایر علوم وضع شده‌اند بر پا شود.» (روتبارد، ۱۹۹۷a، ۲۳۲). با این باور، روتبارد نیز جزو اکثریت اقتصاددانانی محسوب می‌شود که معتقدند تنها کار اقتصاد رفاه[1] پرواز زیر رادار اقتصاد فاقد ارزشگذاری است. «اقتصاد چه زمانی می‌تواند بگوید که در نتیجه تغییری خاص، «جامعه بهتر شده است»؟ یا به بیانی دیگر، چه زمانی می‌توانیم بگوییم «مطلوبیت اجتماعی» افزایش یافته یا «بیشینه شده است.»؟ (روتبارد، ۱۹۹۷a، ۲۳۲)

در دید روتبارد، «ارزشگذاری فردی دال مرکزی نظریه اقتصادی است.» (روتبارد، ۱۹۹۷a، ۲۱۱). زیرا کنش از انتخاب منتج می‌شود و انتخاب، ارزش‌ها را بیان می‌کند. نظریه رفاه مربوط است به رابطه میان ارزش (و انتخاب)های بیش از یک نفر و روتبارد معتقد است می‌تواند روایتی منسجم از این نظریه با استفاده از مفهوم ترجیحات آشکارشده

1. Welfare economics

ارائه دهد. این مفهوم به «انتخاب حقیقی، که آشکار شده یا ترجیحات فرد را نشان می‌دهد.» مربوط است (روتبارد، ۱۹۹۷i، ۲۱۲). روتبارد معتقد است ترجیحات آشکارشده «از انتخاب‌های واقعی نشأت می‌گیرند که مرکزیت ساختار منطقی تحلیل‌های اقتصادی را شکل می‌دهد، به‌ویژه از تحلیل‌های مطلوبیت و تحلیل رفاه.» (روتبارد، ۱۹۹۷i، ۲۱۲).

مطلوبیت‌های بین فردی، قابل قیاس نیستند و نمی‌توانند جمع یا تفریق شوند. در نتیجه اقتصاد رفاه موضوعی است که از نظر روتبارد مرتبط با «قاعده اجماع پارتو» است. قاعده‌ای که می‌گوید تغییرِ C، رفاه اجتماعی را افزایش می‌دهد اگر و تنها اگر دست‌کم یک نفر از آن سود ببرد و هیچکس ضرر نکند؛ اگر حتی یک نفر ضرر کند، اقتصاد به عنوان علمی عاری از ارزشگذاری، هرگز نمی‌تواند ادعایی قابل دفاع در رابطه با رفاه کل داشته باشد. «هر ادعایی درباره رفاه اجتماعی، در فقدان اجماع، باید بین منتفعان و متضرران، یک مقایسه اخلاقی بین فردی انجام دهد. اگر X نفر از افراد سود ببرند و Y نفر ضرر ببینند، هر وزن دهی برای رسیدن به جمع «اجتماعی» ضرورتاً قضاوتی اخلاقی را استفاده می‌کند که به اهمیت نسبی این دو گروه مربوط است.» (روتبارد، ۱۹۹۷i، ۲۳۴).

به نظر می‌رسد قاعده اجماع، به هر شکل از اقتصاد رفاه پایان داده باشد. اما برای روتبارد چنین نیست. او معتقد است «اقتصاد رفاه می‌تواند به کمک مفهوم ترجیحات آشکارشده بازسازی شود.» (روتبارد، ۱۹۹۷i، ۲۴۰). مبادله بدون اجبار در بازار آزاد نشان می‌دهد هر دو طرف در یک مبادله انتظار دارند که منفعت ببرند. بازار آزاد موجودی قائم به ذات نیست، بلکه صرفاً نامی است برای مجموعه‌ای از مبادلات متغیر و مستمر بین فردی. روتبارد نتیجه می‌گیرد: «ازآنجاکه هر مبادله متضمن نفعی جمعی برای هر دو طرف است، باید نتیجه بگیریم بازار آزاد به تمام مشارکت‌کنندگان سود می‌رساند. به‌عبارت دیگر، اقتصاد رفاه می‌تواند ادعا کند که بازار آزاد، مطلوبیت اجتماعی را افزایش می‌دهد، درحالی‌که همچنان چارچوب قاعده اجماع را حفظ کرده‌ایم.» (روتبارد، ۱۹۹۷i، ۲۴۰). روتبارد اصرار دارد که تنها ترجیحاتِ آشکار است که می‌تواند برای فهم این‌که دیگران چگونه ارزشگذاری می‌کنند مد نظر قرار گیرد؛ نه آنچه آن‌ها می‌گویند برای آن ارزش قائل‌اند، بلکه آنچه با انتخاب‌های واقعی خود آشکار می‌سازند. او نتیجه می‌گیرد که: «ما ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که فرایند بازار آزاد همیشه ما را به افزایشی در مطلوبیت اجتماعی رهنمون می‌سازد. و می‌توانیم این سخن را بدون درگیر شدن با هیچ قضاوت اخلاقی، به‌صورت متقن به عنوان یک اقتصاددان بگوییم.» (روتبارد، ۱۹۹۷i، ۲۴۱).

حال، روتبارد توجه خود را به دولت و مداخلاتش در حوزه رفاه معطوف می‌کند. مداخله دولت در مبادله (چه مبادله‌ای را منع کند که در غیر این صورت انجام می‌شد و چه مبادله‌ای را الزام کند که در غیر این صورت انجام نمی‌شد)، آشکارا مطلوبیت اجتماعی کارکنان دولت را افزایش می‌دهد، درحالی‌که مطلوبیت طرف‌های مورد اجبار را کاهش می‌دهد. روتبارد نتیجه می‌گیرد که «هیچ مداخله دولتی در مبادلات نمی‌تواند هرگز مطلوبیت اجتماعی را افزایش دهد.» (روتبارد، ۱۹۹۷i، ۲۴۳). با کنار هم گذاشتن این‌ها به اینجا می‌رسیم که بدون استفاده از هیچ نظام اخلاقی یا اصول و ارزشی و تنها با استفاده از قاعده اجماع و اصل ترجیحات آشکارشده، به این نتیجه می‌رسیم که (الف) بازار آزاد همیشه مطلوبیت اجتماعی را افزایش می‌دهد و (ب) هیچ حرکت دولت نمی‌تواند مطلوبیت اجتماعی را افزایش دهد (روتبارد، ۱۹۹۷i، ۲۴۳).

دیوید پریچیتکو[1] اشاره می‌کند که روتبارد مدعی است با استفاده از تحلیل صوری محض اقتصاد نشان داده که هیچ کنش دولت نمی‌تواند مطلوبیت اجتماعی را افزایش دهد. او می‌نویسد: «ازآنجاکه ما هیچ سنجه علمی برای سنجش خالص افزایش یا کاهش مطلوبیت در کل نداریم، نظریه صوری اقتصاد باید در رابطه با توانایی دولت در تأثیرگذاری بر رفاه اجتماعی، ندانم‌گرا باشد.» و نتیجه می‌گیرد که «پیشینی‌گرایی روتبارد، دفاعیه‌ای علمی فاقد ارزشگذاری برای نفی بی‌درنگ دولت وضع نکرده است.» (پریچکو، ۱۹۹۷، ۷–۴۳۶؛ بنگرید به پریچکو ۱۹۹۷) او در مخالفت با این سخن که هیچ حرکتی از سوی دولت نمی‌تواند مطلوبیت اجتماعی را افزایش دهد این استدلال را مطرح می‌کند: «تصور کنید مقامات دولت، سیاست‌هایی در رابطه با خصوصی‌سازی صنایع، کاهش کسری بودجه و ایجاد اقتصادی بازاری وضع کنند.» (پریچکو، ۱۹۹۷، ۴۳۹) اگرچه چنین سیاست‌هایی از بازار آزاد حمایت می‌کنند، اما بااین‌حال توسط دولت وضع نشده‌اند، به نظر می‌آید این سیاست نیز از قاعده روتباردی پیروی می‌کند که جامعه به خاطر تغییرات سیاسی، در نهایت وضعیت بهتری نخواهد داشت. تقابلی که روتبارد مطرح می‌کند، بین رفاه ایجادشده توسط بازار آزاد از یک سو و توسط دولت از سوی دیگر است. او انکار نمی‌کند دولتی که مداخله خود را در بازار آزاد کاهش می‌دهد رفاه را افزایش خواهد داد، اما این افزایش رفاه مستقیماً از کنش دولت نشأت نمی‌گیرد، بلکه نتیجه نیروهای

1. David Prychitko

بازار است که اکنون مجاز شده‌اند تا کارکرد خود را آزادانه‌تر از قبل ایفا کنند. از فردی پرسیده شد چرا به صورت پیاپی سرش را به دیوار می‌کوبد. مرد پاسخ داد: «چون وقتی دیگر سرم را نمی‌کوبم حس خوبی به من دست می‌دهد.» به‌همین‌قیاس، دولت می‌تواند رفاه را افزایش دهد، اما تنها به شیوه‌ای منفی و با کاهش مداخلاتش در بازار.

## روتبارد و میزس

آیا ملاحظات پراکسیولوژیک نقش مهمی در لیبرتارینیسم روتبارد ایفا می‌کنند؟ واضح است که تا حدی در این موضوع موثرند (دیدیم که روتبارد چگونه فکر می‌کند که اقتصاد رفاه به‌تنهایی می‌تواند اثبات کند که دولت هرگز بیشینه‌ساز رفاه نیست) اما به وضوح، روتبارد برای پیشبرد اهداف لیبرتارینیسم نیازمند منبعی بسیار بزرگ‌تر از این است.

میزس نیز همچون روتبارد، از جامعه و اقتصاد مبتنی بر قواعد لسه‌فر حمایت می‌کرد و او نیز اقتصاد را علمی دقیق و فارغ از ارزشگذاری می‌دانست. اما برخلاف روتبارد، میزس به شدت با مفهوم اخلاق عینی[1] مخالف بود. او چگونه می‌توانست از اقتصاد فاقد ارزشگذاری حمایت، مداخله دولت را در اقتصاد نفی و از بازار آزاد حمایت کند و همچنان مخالف اخلاق عینی باشد؟ طبق آنچه روتبارد می‌گوید، میزس دو دفاع از موضع خود داشت. نخست آن‌که، حتی اگر یک اقتصاددان (از آن حیث که اقتصاددان است) نتواند درباره یک سیاستِ پیشنهادیِ دولتی بگوید که خوب است یا بد، اگر آن سیاست به پیامدهایی بینجامد که همه هواداران آن خود اذعان دارند بد است، آنگاه اقتصاددان مجاز است آن سیاست را «بد» تلقی کند.

روتبارد اشاره می‌کند این دفاع اشتباه است. ترجیحات ارزشی مردم ذهنی است و تنها در قالب کنش‌های آن‌ها آشکار می‌شوند. چگونه میزس می‌تواند حامیان سیاستی خاص را چه امروز و چه زمانی که پیامدهای سیاست مشخص شد موافق فرض کند؟ (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۰۷) تصور کنید اقتصاددان ما نشان می‌دهد کنترل‌های قیمتی به کمبود ختم می‌شوند. بسیار خب. حال تصور کنید افرادی که از سیاست کنترل قیمت حمایت می‌کنند خواهان همان کمبودها نیز هستند. آن‌ها شاید سوسیالیست‌هایی باشند که کنترل قیمتی را قدمی در راه جمع‌گرایی تلقی می‌کنند؛ یا نیهلیست‌هایی باشند که می‌خواهند ببینند حجم کالاهای در دسترس جامعه کاهش یافته است؛ یا قدرت‌طلبانی که احتمالاتی را

1. objective ethics

برای گسترش قدرت خود در قالب بوروکراسی کنترل قیمت‌ها می‌بینند. «در واقع، به‌محض آن‌که میزس بپذیرد حتی یک طرفدارِ کنترل قیمت یا هر اقدام مداخله‌جویانه دیگری ممکن است پیامدهای اقتصادیِ آن را بشناسد و بااین‌حال، به هر دلیلی، همچنان از آن حمایت کند، آنگاه میزس (به‌عنوان یک پراکسیولوژیست و اقتصاددان)، دیگر نمی‌تواند هیچ‌یک از این اقدامات را «خوب» یا «بد» و حتی «مناسب» یا «نامناسب» بنامد، مگر آن‌که در داوری‌های سیاستیِ اقتصادیِ خود همان ارزش‌داوری‌هایی را وارد کند که خودِ او آن‌ها را برای یک دانشمندِ کنش انسانی، ناپذیرفتنی می‌دانست.» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۰۸) فراتر از این، تصور کنید بتوانیم نشان دهیم اغلب افراد از پیامدهای نهایی یک سیاست خاص بیزار هستند؛ حتی در این صورت، عده زیادی از افراد، که از ترجیح زمانی بالایی برخوردارند به این موضوع توجه می‌کنند که عواقب مورد تنفر برای وقوع خود به حد خاصی از زمان نیاز دارند، حال آن‌که منافع آن فوری‌اند، میزس نمی‌تواند در موضع نقد حامیان این سیاست قرار بگیرد. «هیچ راهی نیست که (میزس) بتواند برتری بلندمدت را بر کوتاه‌مدت به اثبات برساند جز این‌که ارزش‌های افراد دارای ترجیح زمانی بالا را دست بالا بگیرد و قطعاً نمی‌تواند چنین کاری انجام دهد، جز آن‌که از اخلاقیات ذهن گرایانه[1] خود دست بکشد.» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۰۹)[۱۱]

دفاع دوم میزس از حمایتش از لسه‌فر و رد اخلاق عینیت‌گرا تصدیق این موضوع است که اقتصاددان به‌عنوان اقتصاددان نمی‌تواند از لسه‌فر حمایت کند، اما به‌عنوان شهروند می‌تواند. تعهد اخلاقی او به عنوان یک فایده‌گرا، بسیار شبیه به اصل فایده‌گرایانه بیشینه‌سازی بیشترین خیر برای بیشترین تعداد است.

حتی اگر نقدهای مرسوم به فایده‌گرایی را کنار بگذاریم (چه چیز در رابطه با آن بیشترین افراد خاص است؟ چرا هر فرد باید یک بار شمرده شود؟ چرا تمایلات ذهنی افراد مقدس‌اند؟)، روتبارد چند استدلال دیگر را در مخالفت با دفاع دوم اقامه می‌کند. بار دیگر، گرچه شاید درست باشد که تحلیل پراکسیولوژیک نشان می‌دهد سیاست‌های لسه‌فر به هماهنگی، شکوفایی و فراوانی ختم می‌شوند، اما این نیز درست است که افراد زیادی ممکن است ارزش‌هایی داشته باشند که در مقیاس ترجیحات ذهنی خود آن‌ها را بالاتر از این موضوعات قرار دهند، مثلاً برابری گسترده در درآمد افراد، یا داشتن دنیایی

1. subjectivist ethics

***سبزتر.*** «میزس چطور می‌تواند به اکثریتی پاسخ دهد که تمام پیامدها را از منظر پراکسیولوژیک مد نظر نظر قرار داده‌اند و همچنان اندکی، یا حتی میزان زیادی از دولت‌گرایی را برای رسیدن به اهداف خود ترجیح می‌دهند؟» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۱۱). با این‌که میزس در دفاع دومش می‌تواند از قاعده اخلاقی فایده‌گرایی استفاده کند، اما این برای رسیدن او به آنچه می‌خواهد کفایت نخواهد کرد، «به‌عنوان یک فایده‌گرا، او نمی‌تواند از طبیعت اخلاقی اهداف انتخابی آن‌ها گله‌ای بکند، زیرا باید خود را در قضاوت اخلاقی مورد علاقه‌اش محصور کند تا***اکثریت به اهداف خود برسند***» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۱۱).[۱۲]

در پایان، روتبارد نتیجه می‌گیرد که اگرچه نظریه پراکسیولوژی، از این منظر ارزشمند است که می‌تواند داده‌هایی مرتبط برای شکل دادن به سیاست‌ها ارائه دهد، اما به خودی خود، صلاحیت کافی را برای توجیه سیاستی خاص ندارد. او می‌نویسد:

> با این‌که اقتصاد پراکسیولوژیک به شدت مفید است، زیرا داده و دانش لازم برای شکل‌دهی به سیاست اقتصادی را فراهم می‌کند، اما نمی‌تواند به خودی خود اقتصاددان را قادر به اظهار رأی در حمایت از سیاست خاصی بکند. به‌صورت خاص، بر خلاف موضعی که لودویگ فون میزس اتخاذ کرده، نه اقتصاد پراکسیولوژیک و نه لیبرالیسم فایده‌گرای میزس برای دفاع از لسه‌فر و اقتصاد بازار کافی نیستند. ***برای چنین دفاعی، باید فراتر از اقتصاد و فایده‌گرایی رفت تا اخلاقی عینی تأسیس کرد که برتری ارزشی آزادی را اثبات کند*** و از منظر اخلاقی، تمامی اشکال دولت‌گرایی، از برابری‌طلبی تا «قتل عام مو قرمزها» و اهداف این چنین را که از شهوت قدرت و حسادت نشأت می‌گیرند محکوم کند.» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۱۴) [۱۳]

## روتبارد اخلاق طبیعی‌دان

***برای آزادی جدید*** در سال ۱۹۷۳ و با زیر عنوان برازنده «مانیفست لیبرتاین» منتشر شد. این کتاب شامل توضیحی ۹۰ صفحه‌ای در رابطه با اصول لیبرتارینیسم، ۲۵۰ صفحه توضیح در رابطه با دلالت‌های خاص نظریه لیبرتارین در حوزه‌های خاص همچون کار غیرداوطلبانه، آموزش، دولت رفاه، تورم، بخش عمومی، حفاظت از منابع طبیعی، جنگ و

سیاست خارجی است. و اگر این کافی نیست، روتبارد همچنین بخشی به نام «چگونه از اینجا به آنجا برسیم؟» در پایان کتاب تدارک دیده است. «اینجا» در واقع همان وضع موجود است و «آنجا» جامعه هدف لیبرتارین هاست.[۱۴] ***اخلاق آزادی*** نه سال بعد منتشر شد، و اگرچه ساختار کتاب دوم نیز بسیار شبیه به اولی است، بررسی فلسفی اصول لیبرتارینیسم، در این کتاب کوتاه‌تر اما عمیق‌تر است. بخشی که شامل دلالت‌های نظریه است، از منظر فلسفی پیچیده‌تر و درعین‌حال، با طیف موضوعات متقاوتی درگیر است: مبادله داوطلبانه، مالکیت و تجاوز، اموال و جرائم، دزدی زمین، انحصار زمین، دفاع از خود، مجازات، کودکان، رشوه، بایکوت کردن، قراردادها، موقعیت‌های قایق نجاتی[۱] و حقوق حیوانات. اخلاق آزادی نیز همچون برای آزادی جدید، با بخشی به‌عنوان استراتژی لیبرتارین پایان می‌یابد. در ادامه و برای شرح و بحث انتقادی، باید آزادانه بین این دو کتاب در رفت و آمد باشم. دلالت‌های این نظریه، در عمل مهیج و گاه‌وبی‌گاه بحث‌برانگیزند. ما به برخی از آن‌ها در این فصل نگاه می‌اندازیم؛ بخش‌های مربوط به استراتژی نیز به همین ترتیب بحث‌برانگیزند و من به صورتی جزئی آن‌ها را در فصل ۴ بررسی خواهم کرد. بااین‌حال، مهم‌ترین بخش‌های هر دو کتاب، به اصول اساسی مربوط است که نسخه او از لیبرتارینیسم بر آن‌ها مبتنی است. اگر این اصول قابل دفاع یا قانع‌کننده نباشند، در این صورت دلالت‌ها و استراتژی‌ها نیز زیر سوال می‌روند.

«مسلک لیبرتارین بر یک آکسیوم بنیادین مبتنی است: هیچ فرد یا گروهی از افراد نمی‌تواند بر شخصیت یا مال کسی تعرض کند، تعریف تعرض این است: «آغاز استفاده از تهدید به خشونت فیزیکی در برابر فرد، یا مال فردی دیگر.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۲۷؛ بنگرید به مدوگنو کروکتا، ۱۹۹۹، ۱۲–۱۰). مهم است که اشاره کنیم این، منشوری صلح‌گرایانه نیست. آنچه توسط آکسیوم عدم خشونت منع‌شده، ***آغاز*** خشونت یا تهدید به خشونت علیه فرد دیگر یا اموال اوست. استفاده از خشونت در دفاع از شخصیت یا مال فرد منعی ***ندارد***. البته یک فرد می‌تواند از شخصیت یا مال خود با استفاده از زور دفاع نکند، اما در این صورت این صرفاً انتخاب شخصی اوست.

۱. در فلسفهٔ اخلاق و نظریه‌های حقوقی، lifeboat situations به «موقعیت‌های قایق نجات» گفته می‌شود؛ اصطلاحی استعاری برای اشاره به وضعیت‌های حدّی، اضطراری و استثنایی که در آن منابع بسیار محدودند و تصمیم‌های اخلاقی یا حقوقیِ معمول کارایی ندارند. مثال کلاسیکش چنین است: یک قایق نجات ظرفیت محدودی دارد و اگر تعداد افراد بیش از حد سوار شوند، همه غرق می‌شوند. حال پرسش این است که چه کسی باید بماند، چه کسی باید برود، و بر چه اساسی؟

اگرچه افراد بسیاری به اموال و شخصیت دیگران تعرض کرده و می‌کنند، روتبارد معتقد است در طول تاریخ «یک متجاوز اصلی، غالب و فراگیر وجود داشته است، دولت.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۲۸). نکته خاص و برجسته‌ای تحلیل روتبارد از دولت و کارکنانش این است که او بر این موضع پافشاری می‌کند که لیبرتارین ثابت‌قدم باید دولت را نیز بر پایه همان معیارهای اخلاقی‌ای مسئول بشمارد که هر فردِ دیگری بر اساس آن‌ها داوری می‌شود: «لیبرتارین این را قبول ندارد که باید به دولت جوازی داد تا اقداماتی مرتکب شود که تقریباً همه موافق‌اند اگر هر فرد یا گروه دیگری در جامعه آن را انجام می‌داد، غیراخلاقی، غیرقانونی و مجرمانه تلقی می‌شد.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۲۸). هنگامی که تصدیق شود دولت و کارمندانش باید مورد قضاوت همان قوانینی قرار گیرند که هر فرد دیگر قرار می‌گیرد، بسیاری از مشکلات و مسائل سیاسی از بین می‌روند. قتل، قتل است، چه توسط فرد انجام شود و چه توسط دولت و به‌وسیله کارکنان آن. دزدی، دزدی است، چه توسط فرد انجام شود یا توسط دولت و توسط کارکنانش. دستگاهِ آشکارا تاریک‌اندیشی که به نقایض اخلاقی نام‌های دیگری می‌نهد تنها تا آنجا موفق خواهد بود که مردم بخواهند باور کنند مالیات واقعا دزدی نیست و جنگ‌های متجاوزانه در واقع منجر به قتل نمی‌شوند. این امر، شاهدی است بر این‌که قدرت پروپاگاندای طولانی‌مدت تا چه حد است که افراد بسیاری جداً چنین تصور می‌کنند.

حال که معلوم شد آکسیوم عدم خشونت در لیبرتارینیسم بنیادی است، این اصل خود بر چه اساسی توجیه می‌شود؟ از منظر روتبارد، این اصل، سه مبنا دارد: احساسی، فایده‌گرایانه و دکترین حقوق طبیعی. احساسات‌گرایی معتقد است آکسیوم عدم تجاوز، بر مبانی احساسات ذهنی تکیه دارد. روتبارد زمانی برای این موضع نمی‌گذارد و بلافصل آن را رد می‌کند و غیرمنطقی می‌داند. بااین‌حال، توجیه فایده‌گرایانه به‌لحاظ فکری قوی‌تر است. حرکت قطعی در هر شکل از فایده‌گرایی این است باید هر آنچه تحت بررسی است ارزیابی شود، یک تصمیم اخلاقی، یک پیشنهاد کاری یا هر چیز دیگری باید بر طبق تحلیل هزینه و فایده بررسی شود. وسیله‌ها، در این دیدگاه توسعه می‌یابند چون قابلیت ارضای امیال یا اهداف خوشایند فرد را دارند. لیبرتارین فایده‌گرا از دیدگاه لیبرتارین دفاع می‌کند، زیرا تصور می‌کند لیبرتارینیسم در ارضای اهداف مورد علاقه او مؤثرتر خواهد بود. اما همانطور که روتبارد اشاره می‌کند، اگر اهداف می‌توانند به‌لحاظ اخلاقی سنجیده شوند، چرا ابزارهای رسیدن به هدف نشوند؟ فراتر و مهم‌تر از این، فایده‌گرایی هیچ دفاع

متقن و مستدلی در برابر انتخاب وسایلی که از نظر اخلاقی مشکوک هستند ندارد، حتی تجاوز باید طوری قضاوت شود که هدف نهایی فایده‌گرایی برآورده شود. روتبارد از ما می‌خواهد جامعه‌ای را تصور کنیم که موقرمزها را گماشتگان شیاطین می‌دانند. در چنین جامعه‌ای، اگر این می‌تواند منطقاً توجیه شود که به‌صورت کلی، سیاستی که همه موقرمزها را اعدام قانونی کند در نهایت سود خالصی از منظر ارضای روانی تولید می‌کند، یک فایده‌گرا چه استدلالی می‌تواند در مقابل این دلالت نظریه خود داشته باشد؟

حال روتبارد به سوی گزینه مورد علاقه اش برای اقامه آکسیوم عدم تجاوز یعنی حقوق طبیعی می‌رود[۱۵] که خود نیز از دلالت‌های خاص قانون طبیعی محسوب می‌شود (بنگرید به لوتیری، ۲۰۰۹). قلب نظریه قانون طبیعی این ادعا است که هر آنچه که وجود دارد، دارای ماهیت و طبیعتی مشخص هستند. هر چیزی برابر چیزی است که هست، نه چیزی دیگر. در میان موجودات، برخی موجودات زنده‌اند و باید آن‌ها را متحرک تلقی کرد نه راکد و طبیعت آن‌ها شامل مجموعه‌ای از ظرفیت‌های اساسی است که اگر قرار است به شکوفایی برسند باید شناخته و به کار گرفته شوند. از میان تمام موجودات دنیا، انسان موجودی است که به‌صورت خاص طبیعتش متصف به انتخاب اهداف و ابزارهای مناسب برای تحقق آن‌هاست. اگرچه در میان برخی حیوانات، مرتبه بالاتری از نشانه‌های آزادی از خود بروز می‌دهند، اما در این دنیا، تنها انسان است که در حقیقت آزاد است.

«طبیعت انسان این‌گونه است که هر فرد برای انجام کنش، باید اهداف خود را تعیین کرده و ابزارهای خود را برای رسیدن به آن‌ها به کار گیرد. انسان هیچ غریزه خودکاری ندارد و هر فرد باید درباره خود و جهان بیاموزد، از ذهن خود برای انتخاب ارزش‌ها استفاده کند، در رابطه با علت و معلول یاد بگیرد و به‌صورت هدفمند برای بقای خود پیشرفت زندگی‌اش کنش بکند. ازآنجاکه بشر منفرداً فکر، احساس، ارزیابی و عمل می‌کند، این برای بقا و شکوفایی هر فردی ضروری است که آزاد باشد تا بیاموزد، انتخاب کند، توانایی‌هایش را توسعه دهد و بر مبنای دانش و ارزش‌های خود عمل کند. این مسیر ضروری طبیعت انسان است؛ مداخله و ناقص کردن این فرایند از طریق استفاده از خشونت اساساً ضد آن چیزی است که از منظر طبیعت انسان برای زندگی و کامیابی او ضروری است. مداخله همراه

با خشونت در آموزش فرد و انتخاب‌های او اساساً «ضدانسانی» است و قانون طبیعی نیازهای انسان را نقض می‌کند.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳۳)

در قیاس با ***برای آزادی جدید***، روتبارد در ***اخلاق آزادی***، توضیحی کامل‌تر از مفهوم قانون طبیعی ارائه می‌دهد. روتبارد برخلاف استادش میزس، معتقد بود نه‌تنها ابزار، بلکه اهدافش را نیز مطبق بر ارزیابی‌های منطقی انتخاب می‌کند: «در فلسفه حقوق طبیعی، عقل محدود نیست... که برده محض احساسات باشد و صرفاً ابزار لازم را برای اهداف انتخاب‌شده به صورت دلبخواهی کشف کند. اهداف خود نیز توسط عقل انتخاب می‌شوند...» (روتبارد، ۲۰۰۷، ۷؛ همچنین بنگرید به ۲۰۶–۱۴) حقوق طبیعی به روتبارد اجازه می‌دهد تا به فراتر از محدودیت‌های پراکسیولوژی قدم بگذارد: «حقوق طبیعی برای انسان «علم کامیابی[1]» و مسیرهایی را که به شادی حقیقی او ختم می‌شوند، فراهم می‌آورد» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۲). بار دیگر، روتبارد بر محدودیت‌های رویکرد پراکسیولوژیک تأکید می‌کند: «پراکسیولوژی یا اقتصاد، همچون فلسفه فایده‌گرایانه، که این علم به‌شدت با آن متحد است، با «کامیابی» به معنای محض صوری آن برخورد می‌کنند، معنای کامیابی برای آن‌ها ارضای اهدافی است که افراد آن‌ها را... در مراتب بالای ارزش‌های خود قرار می‌دهند» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۲).

شخص شکاک می‌تواند بپرسد که چرا هر هدف خاص، مثلاً زندگی یا کیفیت زندگی، باید به مقصود انتخاب انسان قرار گیرد. روتبارد به این نقد در ***اخلاق آزادی*** پاسخ می‌دهد، او از این استدلال استفاده می‌کند که به آنچه هوپه در استدلالش در رابطه با اخلاق به کار برده، بی‌شباهت نیست:

> گزاره زمانی به مرتبه «آکسیوم» ارتقا می‌یابد که بتوان نشان داد کسی که آن را انکار می‌کند، در خودِ فرایندِ ردّ آن، ناخواسته در حال به‌کارگیری‌اش است. حال، هر فردی که در هر بحثی مشارکت می‌کند (که شامل بحث‌های مربوط به ارزش‌ها نیز می‌شود)، اساساً مشغول مشارکت، زندگی و قبول کردن زندگی است. زیرا اگر او واقعا با زندگی مخالف بود، کاری با چنین بحثی نداشت و اهمیتی نیز به ادامه زندگی‌اش نمی‌داد. بدین ترتیب، مخالف فرضی زندگی درواقع در حال

1. science of happiness

تأیید آن در خود فرایند بحث است، در نتیجه حفظ و ادامه زندگی فرد، در قامت آکسیومی بی‌چون‌وچرا در می‌آید.» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۳–۳۲).

هانس هرمان هوپه در ارائه دفاع خود از اخلاق مالکیت خصوصی، در نتایج به‌دست‌آمده، با رووتبارد موافق است؛ اما بااین‌حال، از رویکرد قانون طبیعی او و کاربست «مفهومی طبیعت انسان» انتقاد می‌کند، زیرا «برای استخراج مجموعه‌ای از قواعد، بسیار نامنسجم است» (هوپه، ۲۰۰۶، ۳۴۵؛ بنگرید به هوپه، ۱۹۹۰، ۲۵۰). می‌توان بحث کرد که مفهوم طبیعت انسانی که در اخلاق روتبارد به کار رفته، آیا به اندازه کافی منسجم است که به او اجازه دهد اظهار نظرهای خاصش را در رابطه با مالکیت بر خود و کالاهای بیرونی توجیه کند؟ مطلقاً احمقانه نیست که کیفیت‌ها و ویژگی‌هایی را که کم‌وبیش در یک گونه ضرورتاً وجود دارد، مشخص کنیم. می‌توانیم برخی ویژگی‌ها را از برخی دیگر بنیادی‌تر بدانیم، اگر آن ویژگی‌ها به‌نحوی ساختاری یا کارکردی در تمام گستره فعالیت‌های یک حیوان (یا دست‌کم در بخش عمده آن‌ها) تأثیرگذار باشند. با پیش‌بینی برخی روابط خاص، تنها راه شناخت طبیعت هر موجود مشاهده ویژگی فعل و انفعالات آن موجود است؛ مگر آن‌که خوش‌اقبال باشید و میکروسکوپی ماوراءالطبیعی در اختیار داشته باشید، در غیر این صورت اگر می‌خواهید بدانید چیزی چیست، باید ببینید چه می‌کند. پس از آن، برای اکتشاف، از ویژگی کنش و واکنش‌های یک موجود به سمت طیف قابلیت‌هایی که آن موجود باید برای کنش و واکنش در آن روش خاص داشته باشد حرکت می‌کنیم. عقلانیت بشر، قطعاً برای بشر ضرورت بیشتری دارد تا دوپا بودن یا بی‌پَر بودن او (کیسی، ۲۰۰۳، در تمام اثر). علی‌رغم ملاحظات خاص هوپه، روتبارد تناقضی بین موضع حقوق طبیعی خود و نظریه «حقیقتاً ***جدید*** هوپه» نمی‌بینید: «به‌عنوان یک هوادار حقوق طبیعی، من هیچ تناقض حقیقی اینجا نمی‌بینم، یا این‌که چرا فردی نتواند همزمان از هر دو موضع حقوق طبیعی و اخلاق حقوقی هوپه حمایت کند.» (روتبارد، ۱۹۸۸، ۴۵؛ بنگرید به استولیارف، ۲۰۰۷، در سراسر اثر)[۱۶]

دو موضع اساسی در این مناظره بر سر مفاهیم حقوق طبیعی و نظریات اخلاق و سیاست وجود دارد. در یک سو آن‌هایی هستند که هر تلاشی برای بنا کردن اخلاق یا سیاستی مبتنی بر مفهومی منطقاً «سفت و سخت»، طبیعت انسانی را بدون توجه به این‌که این طبیعت چیست خطا می‌دانند. معمولاً چنین نظریه‌پردازانی میل دارند تا انسان

را موجودی با طبیعت متغیر بدانند، طبیعت انسانی از منظر آن‌ها به‌صورتی نامتناهی، یا دست‌کم گسترده قابل تغییر است. فرانسیس فوکویاما[1] می‌نویسد: «در بخش عمده این قرن، علوم اجتماعی با این فرض که معیارهای اجتماعی برساخت‌های جامعه‌اند تسخیر شده بود و این فرض که اگر کسی می‌خواهد چند حقیقت اجتماعی خاص را تشریح کند باید ترجیحاً سراغ... «حقایق مقدم اجتماعی» برود، نه سراغ زیست‌شناسی یا میراث‌های ژنتیکی» (فوکویاما، ۱۹۹۹، ۱۵۴). این فرض، این حقیقت مسلم را رد نمی‌کند که بدن انسان موجودی طبیعی است و صرفاً برساختی اجتماعی نیست، اما «الگوهای به‌اصطلاح علوم اجتماعیِ معیار بر این تأکید می‌کنند که زیست‌شناسی تنها بر بدن حکمرانی می‌کند؛ اما ذهن که منشأ فرهنگ، ارزش‌ها و هنجارهاست، به کلی موضوعی متفاوت است» (فوکویاما، ۱۹۹۹، ۱۵۴). از سوی دیگر، افرادی که ضرورت نظریه طبیعت انسانی را به‌عنوان مبنایی برای اخلاق و سیاست می‌پذیرند، در میان خود نیز گروه‌های مختلفی دارند که در رابطه با این‌که کدام نظریه می‌تواند مبنای مناسبی باشد اختلاف دارند.

برای برخی، رد مفهوم طبیعت انسانی صرفاً نتیجه منطقی رد تمام طبیعت‌ها و ذات‌ها است و می‌توان آن را ردّیه‌ای بر ذات‌گرایی تلقی کرد. اما این کار خطاست. در نظر بگیرید، فرد ضدذات‌گرا باید یا باید بدون مبنا بر نظریه خود تأکید کند یا آن را از طریق استدلال اثبات کند. تأکید بی‌مبنا، ارزش خاصی ندارد، زیرا بدون مبنا می‌تواند انکار شود. در نتیجه، ضدذات‌گرا باید نظریه ضدذات خود را از طریق استدلال ثابت کند. بااین‌حال، اگر استدلالی در دفاع از نظریه ضدذات‌گرا احیاناً قانع کننده باشد، پس باید آن را معتبر در نظر گرفت. اما استدلالی که از نظریه ضدذات‌گرا دفاع می‌کند در این صورت و تنها در این صورت معتبر است که ویژگی یک نتیجه معتبر را داشته باشد و در صورتی و تنها در صورتی صحیح خواهد بود که نمایانگر ذات جهانشمول «نتیجه معتبر» باشد. به این ترتیب، برای اثبات نظریه ضدذات‌گرا، شخص ضدذات باید به‌صورت پنهانی از ذات‌گرایی استفاده کند. ضدذات‌گرا در تناقضی وجودی گیر افتاده است، تناقضی بین نظریه‌ای که توسط ضد ذات‌گرا بر آن تأکید می‌شود و آنچه او ***صراحتاً*** از آن برای اثبات آن نظریه استفاده می‌کند (کِیسی، ۱۹۹۲ و ۲۰۰۸a؛ بنگرید به هوپه، ۲۰۰۶، فصل ۱۱ و پیوست، و نیز هوپه، ۱۹۸۹، فصل ۷).

1. Francis Fukuyama

موضوع بسیار مهم دیگری که حقوق طبیعی اجازه می‌دهد تا روتبارد از آن استفاده کند تمایزگذاری واضح بین قانونی که توسط خرد انسانی قابل کشف است و رسوم یا اراده دلخواه قانونگذاران است. ممکن است فردی تصور کند رویکرد قانون طبیعی ضرورتاً گرایشی محافظه‌کارانه دارد، اما هیچ چیز نمی‌تواند بیش از این، از حقیقت دور باشد. رسوم، عادات، سنت‌ها و قوانین موضوعه، همگی باید به پیشگاه خرد آورده شده و مورد قضاوت قرار گیرند. «این واقعیت که نظریه‌پردازان حقوق طبیعی از طبیعت ذاتی انسان، ساختار قانونی ثابتی مستقل از زمان و مکان، یا عادات، اقتدارها و هنجارهای گروهی استنتاج می‌کنند، این قانون را به نیرویی قدرتمند برای تغییری رادیکال تبدیل می‌کنند (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۰).

در نهایت، مهم است که روشن شود هدف روتبارد نه در ***برای آزادی جدید*** و نه در ***اخلاق آزادی***، ایجاد نظام اخلاقی کامل و جامعی نیست. او فقط می‌خواهد جوهر فلسفه سیاسی آزادی را بر مبنای برداشتی شدیداً باریک‌بینانه از عدالت مشخص کند. فرد باید آزاد باشد تا عمل X را انجام دهد و هیچکس نمی‌تواند به‌صورت عادلانه و به زور او را از انجام آن باز دارد. این موضوع به پرسش‌های گسترده‌تر، در حوزه‌های جامع‌تر اخلاقی مربوط نمی‌شود، این حق اوست که چنین کاری بکند. پیروان اخلاق اقلیدسی کلاسیک (که این ایده سنتی را پذیرفته‌اند که فضائل بر هم دلالت دارند)، شاید در رابطه با دید روتبارد درباره عدالت هشدار دهند که عدالت را، شدیداً از سایر فضائل جدا ساخته است و نمی‌تواند تمام و کمال باشد. پاسخ به این نقد باید چنین باشد که اگرچه مفهوم عدالتی که توسط روتبارد به کار رفته است تمام و کمال نیست، مقصودش هم این نبود که تمام و کمال باشد، بلکه تنها شامل مبانی است. بااین‌حال، هرگز ستیزه‌جویانه نیست که با یک نظام تمام و کمال اخلاقی مخالف باشیم، بلکه این نظام به کلی با هر نظام اخلاقی دیگر که اصول و دلالت‌هایش جوهر آزادی را نقض نکند، قابل جمع است.

دفاع روتبارد از حقوق طبیعی که منجر به دید لیبرتارین می‌شود دو بخش دارد. اول، اثبات حق مالکیت بر خود؛ و دوم، اقبات حق مالکیت بر اشیای بیرونی. تمام دفاعیه روتبارد بر اثبات این دو حق تکیه دارد. بیایید به‌نوبه خود این‌ها را بررسی کنیم (بنگرید به هوپه، ۲۰۰۶، ۹۷–۳۸۱). دو اصلی که به کار گرفته شدند، یعنی مالکیت بر خود و

تصاحب نخستین[1]، نه ابداع روتبارد بوده‌اند و نه روتبارد ادعای بنا نهادن آن‌ها را کرده است. هوپه اشاره می‌کند: «روتبارد خود را به همان شیوه‌ای در نقش یک فیلسوف سیاسی می‌دید که خود را به‌مثابه یک اقتصاددان، به‌عنوان یک محافظ ذاتی و مدافع حقایق کهن و موروث؛ و سخنان او در رابطه با اصالت گفته‌هایش، همچون میزس، دارای نهایت تواضع بود» (روتبارد، ۲۰۰۲، xvii). روتبارد ریشه‌های اصول مالکیت بر خود و تصاحب نخستین را در نوشته‌های اسکولاستیک‌های متأخر و اوایل دوران مدرن می‌یابد.[۱۷]

## روتبارد و مالکیت بر خود

دفاع روتبارد را از مالکیت بر خود در هر دو کتاب برای آزادی جدید و اخلاق آزادی می‌توان دید. بخشی از فرازِ مربوطه در نسخه کتاب برای آزادی نو چنین است:

> قدرتمندترین روش تشریح قضایای حقوق طبیعی از موضع لیبرتارین این است که آن را به دو بخش تقسیم و با آکسیوم مبنایی «حق مالکیت بر خود» آغاز کنیم. مالکیت بر خود بر حق مطلق و ذاتی هر فرد به‌عنوان انسان، بر «مالکیت» بدن خود است که به‌معنای کنترل بدن خود، فارغ از مداخلات جبارانه است. ازآنجاکه هر فرد باید درباره اهداف و وسایل مورد نظر خود بیندیشد، بیاموزد، ارزشگذاری کند و انتخاب کند تا بقا یابد و کامیاب شود، حق مالکیت بر خود، به فرد حق اجرای فعالیت‌های حیاتی را بدون منع و محدودیت ناشی از مزاحمت‌های اجباری می‌دهد» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳۳–۴).

این ادعا که «اگر مالکِ چیزی باشم، پیش از هر چیز مالکِ خویشتن‌ام»، مسئله‌ای است که در میان افراد مورد مناقشه است. برای برخی، این بدیهی به نظر می‌آید و برای برخی، بی‌معنی. جیرالد آلن کوهن[2][۱۸] مالکیت بر خود را مهم می‌یابد و آن را به لحاظ شهودی قانع کننده می‌داند. او در کتاب تأثیرگذارش *مالکیت بر خود، آزادی و برابری*[3] می‌نویسد:[۱۹]

1. original appropriation
2. G. A. Cohen
3. Self-ownership, Freedom, and Equality

«نظریه مالکیت بر خود... جذبه فراوانی دارد... سابق بر آن (که جذبه‌ای غیر فلسفی بود) هر نظریه رقیبی که اصول مبتنی بر برابری داشته باشد، در تناقض خواهد بود.... به تجربه من، چپ‌گرایانی که به نوزیک خرده می‌گیرند چرا برای اثبات این‌که هر فرد حقی بر (مالکیت) خود دارد هیچ استدلالی استفاده نکرده، اطمینان خود را از دست خواهند داد اگر از آن‌ها بپرسید چه کسی حق تصمیم‌گیری در این ***خودشان*** را دارد؟ مثلاً مالک چشمان آن‌ها کیست؟ آیا پیوند چشم به آسانی در دسترس است؟ در این صورت آیا پذیرفتنی است که دولت اهداکنندگان بالقوه چشم را اجباراً در یک لاتاری شرکت دهد و بازندگان را مجبور به اهدای یک چشم خود به کسانی کند که همان یک چشم را هم ندارند؟ آن‌ها لایق چشمان تیزبین خود نیستند، آن‌ها به دو چشم بینای خود بیش از افراد کور نیازمند نیستند، در یک کلمه، آن‌ها صرفاً خوش شانس بودند که دو چشم بینا به دست آوردند، اما این آن‌ها را قانع نمی‌کند که ادعای مالکیت آن‌ها بر چشمانشان نباید ارجح‌تر از ادعای فردی کور و بدشانس بر همان چشمان باشد. اما استدلالات معمول چپ‌گرایانه در رابطه با نابرابری منابع، مالکیت خصوصی و شرایط نهایی دقیقاً به همین شیوه انجام می‌شوند، در این صورت این حقیقت که بخت محض بوده که این چشمان (نسبتاً) خوب به من تعلق یافته‌اند باید مرا از امتیازات خاصی که به خاطر آن دریافت کرده‌ام محروم سازد.» (کوهن، ۱۹۹۵، ۷۰)[۲۰]

ادوارد فزر[1] معتقد است که تلاش روتبارد برای تدارک تکیه‌گاهی برای آکسیوم عدم خشونت، نشان از سردرگمی فکری او دارد.[۲۱] به‌صورت خاص او در این باره اشاره می‌کند که: «گرچه روتبارد گاهی درباره مالکیت بر خود به مثابه آکسیوم حرف می‌زند، غالباً از آکسیوم «عدم تجاوز» به‌عنوان اساس لیبرتارینیسم سخن می‌گوید...» (فزر، ۲۰۰۹) او سپس می‌پرسد: «اما اگر اصل عدم تجاوز، خود توسط اصل مالکیت بر خود توجیه شده است، در این صورت چگونه «آکسیوم» تلقی می‌شود؟» (فزر، ۲۰۰۹). راه‌های فراوانی برای رفع ایراد فزر وجود دارد. نخست این‌که باید گفت، مانعی وجود ندارد که یک اصل در یک حوزه آکسیوماتیک تلقی شود و در حوزه‌ای دیگر ناآکسیوماتیک. حتی

1. Edward Feser

اگر جز این باشد، به‌نظر می‌آید اینجا مشکلی نداشته باشیم، زیرا ظاهراً هم عدم تجاوز و هم مالکیت بر خود در نظم مورد بررسی ما، اساسی محسوب می‌شوند. اگر یکی از آن‌ها از دیگری مشتق شده باشد، پس حداکثر یکی از آن‌ها باید آکسیوم باشد. اگر اصل عدم تجاوز از آکسیوم مالکیت بر خود مشتق شده است، پس اصل عدم خشونت تبدیل به یک قضیه منطقی خواهد شد نه آکسیوم، در غیر این صورت نیز عکس این مسئله اتفاق می‌افتد. من قبلاً این دیدگاه را شرح دادم[۲۲] که احتمالاً کمک‌کننده باشد پراکسیولوژی را نوعی تشریح مفهومی شبکه‌ای از مفاهیم هم‌دلالت[1] با هم در نظر بگیریم که مفهوم کنش انسانی به‌مثابه نخستین مفهوم در میان سایر مفاهیم برابر با آن تلقی می‌شود، نه نظام شبه‌ریاضیاتیِ آکسیوماتیک. به همین قیاس، پیشنهاد می‌کنم که در این نظم اخلاقی، احتمالاً کمک کننده باشد که اصول فلسفه سیاسی را شبکه‌ای از مفاهیم هم‌دلالت در نظر بگیریم که مفهوم مالکیت بر خود به‌مثابه نخستین مفهوم در میان سایر مفاهیم برابر با آن تلقی شود. در پایان، باید گفت که آکسیوماتیک بودن (یا هر واژه دیگری که برای اش استفاده کنیم) برای روتبارد غیر قابل درک است (این به معنای بداهت فوری یا انکارناپذیری به‌لحاظ لفظی نیست) که ما نتوانیم بر خود مالک باشیم و تجاوز نباید نقض بنیادین عدالت تلقی شود. تا به اینجا، فرد می‌تواند این موضع را درباره مالکیت بر خود اتخاذ کند که: «این مفهوم ذاتاً نامنسجم است؛ منسجم است اما بی‌اهمیت است؛ منسجم و مهم است اما اهمیتش محدود است؛ یا درنهایت، هم منسجم و هم مهم است و دلالت‌هایی نیز درباره مالکیت بر اشیاء خارجی دارد.» حال، به همین موضوع می‌رسیم.



## روتباردوتصاحب‌نخستین

روتبارد معتقد است دفاع از دکترین مرتبط با تصاحب اشیای بیرونی، بسیار دشوارتر از ارائه دفاعیه‌ای از مالکیت بر خود است: «ساده است که متوجه شویم... چه زمانی کسی در حال تجاوز به مالکیت فردی دیگر است.... اما وقتی با موجودات غیرانسانی سروکار داریم، مسئله پیچیده‌تر است» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳۵). ممکن است شاهد دست اول تجاوز تام به اموال ***دیک*** باشیم، اما ممکن است این‌کار عادلانه هم باشد؛ زیرا شاید ***تام*** صرفاً در حال بازپس‌گیری اموالی [از دیک] باشد که به خودش تعلق داشتند. به این ترتیب،

1. co-implicative

آنچه نخست تجاوز به نظر می‌آید، در واقع ممکن است حرکتی مؤید عدالت باشد. برای این‌که بدانیم داریم چه چیزی را مشاهده می‌کنیم «نیاز داریم تا نظریه عدالتی داشته باشیم، نظریه‌ای که به ما خواهد گفت آیا الف یا ب یا فردی دیگر، مالک مشروع آن مال است.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳۵).

مالکیت بر خود و مالکیت بر کالاهای بیرونی[1] با هم مرتبط اند (نگاه کنید به بایلوم).[۲۳] به نظر می‌آید به‌کارگیری آزادانه مالکیت بر خود، ناگزیر به توزیع نابرابر حقوق مالکیت بر کالاهای بیرونی ختم می‌شود. اگر کسی نمی‌خواهد به لیبرتارینیسم برسد، به‌نظر می‌رسد یا باید این مسئله را انکار کند که باور به مالکیت بر خود، در نهایت به لیبرتارینیسم ختم می‌شود، یا باید علی‌رغم قانع‌کنندگی پیشینی آن، اساس مالکیت بر خود را انکار بکند. کوهن راه دوم را انتخاب می‌کند.[۲۴] گوردون پرسش واضحی را مطرح می‌کند: «اما چرا کوهن بسیار مشتاق است که مالکیت بر خود را تسلیم کند، اصلی که آن را منطقی برمی‌شمرد؟ او چیزی جز بهانه‌های رالزی[2] برای مطرح کردن ندارد. این «نامنصفانه» است که به‌خاطر «بخت» ژنتیکی و پیشامدهای دیگر، افراد «لایق» چیزی بشوند و برخی در موضعی قرار بگیرند که موسعاً بهتر از دیگران است» (گوردون، b۱۹۹۸).

حتی اگر حق مالکیت بر خود هر فرد تضمین شود، همچنان این موضوع مطرح است که به‌کارگیری واقعی مالکیت بر خود مشروط به ارتباطی مناسب با محیط مادی است. اگر قرار است زنده بمانیم و همینطور اگر قرار است به شکوفایی برسیم، مجبوریم نفس بکشیم، بخوریم، بنوشیم و فضایی اشغال کنیم: «بشر... باید نه‌تنها مالک شخصیت خود باشد، که همینطور باید مالک اشیای مادی باشد تا آن‌ها را کنترل و استفاده کند. در این صورت چگونه باید حقوق مالکیت بر اشیاء را توزیع کرد؟» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳۷). پاسخی که روتبارد به این مسئله می‌دهد، در نهایت بر پایه نظریات جان لاک است. در کنار مالکیت پیشین فرد بر خود، او مالک کار خود و ***هر آنچه در جهان با تجربه کار خود دگرگون کرده است*** می‌باشد، طبق این استدلال، ماده‌ای که تغییر شکل نداده است، پیش از دگرگونی، به کسی تعلق ندارد. روتبارد تنها سه حالت را محتمل می‌بیند: یا (۱) کارگر حق مالکیت بر ماده تغییر شکل داده شده را دارد، یا (۲) دیگران حق مالکیت بر

1. external goods

۲. اشاره به جان رالز، فیلسوف مشهور آمریکایی

ماده تغییر شکل داده شده را دارند، یا (۳) همه به‌صورت برابر حق مالکیت ماده تغییر شکل داده شده را دارند.

روتبارد، برای آزمایش شهود ما مثالی مطرح می‌کند، مجسمه‌سازی را در نظر بگیرید که از گل خام مجسمه‌ای می‌سازد. روتبارد می‌گوید: «... افراد اندکی هستند که بی‌عدالتی عظیم مصادره اموال مجسمه‌ساز را تصدیق نکنند، چه این کار از سوی یک نفر انجام شود، چه از سوی تعداد زیادی از انسان‌ها و چه از سوی تمام جهانیان.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳۸؛ روتبارد، ۲۰۰۲، ۴۸). در این صورت، ما می‌توانیم اصل تحصیل مالکیت را بر تمامی موارد تولید گسترش دهیم که به‌لحاظ کیفی چندان متفاوت با این مورد مجسمه‌ساز نیستند. در نتیجه، کسانی که از زمین ماسه را استخراج می‌کنند و با کار خود آن را آماده استفاده می‌سازند نیز مالک آن ماسه هستند. در مورد میوه‌ای که از درختی چیده می‌شود یا هر نوع تصاحبِ دیگری از ماده‌ای که پیش‌تر در مالکیتِ کسی نبوده، داستان همین است.[۲۵]

از میان این سه احتمال، به نظر می‌آید در مواردی که ذکر شد، مورد دوم و سوم، معتقدند دیگرانی غیر از فرد تغییردهنده شیئ بر آن شیئ حق دارند. بااین‌حال، مشکلی اساسی باقی می‌ماند. حتی اگر تضمین کنیم تغییردهنده بر شیئ دگرگون‌شده حق دارد، حال باید بپرسیم، مالکیت بر کل زمین بر عهده کیست؟ اینجاست که روتبارد از هنری جورج و مارکسیست‌ها جدا می‌شود: «جورجیست‌ها می‌گویند با این‌که هر فرد مالک کالایی که خودش تولید یا خلق کرده باشد، اما طبیعت یا خداوند زمین را خلق کرده‌اند، پس هیچکس حق مالکیت بر زمین را ندارد.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۴۰). بار دیگر روتبارد از تحلیل سه‌گانه خود برای پاسخ به این مسئله استفاده می‌کند. اگر زمین باید مورد استفاده قرار گیرد، باید تحت تملک باشد و تنها سه روش برای تملک آن وجود دارد: یا (۱) زمین به نخستین تغییردهنده آن تعلق دارد، یا (۲) زمین به دیگرانی علاوه بر نخستین تغییر دهنده تعلق دارد، یا ۳) زمین به همه تعلق دارد.

فرض کلیدی که تعیین می‌کند رویکردهای مختلف چگونه به مالکیت زمین می‌نگرند این است که آیا پیش از تصرف آن توسط افراد: (الف) زمین به همه تعلق دارد، (ب) زمین به هیچکس تعلق ندارد. اگر به فرض الف معتقد باشیم، در این صورت تصاحب و تصرف زمین عمومی نیازمند رضایت تمام افراد خواهد بود؛ اما اگر به فرض ب معتقد

باشیم، در این صورت رضایت دیگران مورد نیاز نیست. لیف ونار[1] به درستی اشاره می‌کند که تفاوت مهمی بین این دو وضعیت وجود دارد. وقتی کسی مالک زمین نیست «تصرف می‌تواند یک طرفه انجام گیرد، اما هنگامی که «مالکیت عمومی» برقرار است هر تصرف خصوصی مالکیت نیازمند رضایت همه کسانی است که چیزی تصرف نکرده‌اند» (ونار، ۱۹۹۸، ۸۰۴). علی‌رغم این‌که در ظاهر چنین به‌نظر می‌رسد، اما لیبرتارینیسم الزاماً دستورالعملی «راست‌گرایانه» (به‌معنای معمولی که «راست» و «چپ» در گفتمان سیاسی به کار می‌روند) نیست. به‌لحاظ اجتماعی، تمامی اشکال لیبرتارینیسم با دفاع از آزادی‌هایی شناخته می‌شوند که مشخصاً چپ‌گرایانه شناخته می‌شوند. لیبرتارین‌ها در سرتاسر طیف‌نمای سیاسی، مالکیت بر خود را قبول دارند اما در موضع خود نسبت به مالکیت بر منابع طبیعی با هم دچار اختلاف‌اند. لیبرتارین‌هایی همچون روتبارد معتقدند منابع بیرونی به کسانی آن‌ها را به روشی بدون تجاوز تصرف کرده‌اند تعلق دارد. لیبرتارین‌های چپ معتقدند این منابع به همه افراد تعلق دارد.

«ترکیب کردن کار» (استعاره جان لاک) یا تغییر شکل دادن، به معنایی که روتبارد از آن استفاده می‌کند، در مثال مجسمه‌ساز به‌لحاظ منطقی وضوح خود را نشان می‌دهد، اما در مورد زمین، این موضوع هنوز چندان واضح نشده است. باوجوداین، روتبارد معتقد است: «توجیه مالکیت زمین بر مبنای حقوق طبیعی، همچون توجیه مالکیت اولیه بر اموال دیگر است.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۴۱). نه در موردِ گِلی که به‌دستِ پیکرتراش دگرگون می‌شود و نه در موردِ زمینی که به‌دستِ کشاورز به کار گرفته می‌شود، ماده اولیه توسط او آفریده نشده است. در هر دو مورد ما تغییر شکل چیزی را مشاهده می‌کنیم که اساساً به افراد داده شده است. «نخستین تصاحبگر[2] نیز، ویژگی خاکی که طبیعت به او ارائه داده را به وسیله کار و شخصیت خود تغییر می‌دهد. نخستین تصاحبگر، تنها مالک مشروع مال است، همانطور که مجسمه‌ساز یا تولیدکننده مالک مال خود است؛ او به همان میزان «تولیدکننده» است که دیگران هستند» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۴۱).[۲۶]

مفهوم «ترکیب کار فرد»، علی‌رغم جذابیت شهودی‌اش می‌تواند صرفاً به یک استعاره تبدیل شود. دشوار بتوان از آن برداشتی تحت‌الفظی داشته باشیم، همانطور که لیف ونار اشاره می‌کند کار ماده نیست و نوعی کنش است، در نتیجه چیزی نیست که واقعاً بتوان

1. Leif Wenar
2. The homesteader

آن را با چیزی دیگر ترکیب کرد. نوزیک مخالفتی مشهور با ترکیب کار به‌عنوان توجیهی بر تحصیل اولیه مالکیت دارد، ایراد «آب گوجه»[1]. ایده اساسی نوزیک این است که اگر الف و ب با یکدیگر ترکیب شدند، چیز اثبات‌کننده خاصی در ترکیب الف و ب یا برای مالک الف و مالک ب وجود ندارد. اگر من چیزی را که خود مالک آن هستم با چیزی که مالک آن نیستم ترکیب کنم، به نظر می‌آید نتیجه ترکیب مسئله‌ای باز باشد، آیا من باید مالک خروجی این ترکیب در نظر گرفته شوم یا باید کسی باشم که مال خود را بر اثر ترکیب آن با چیزی دیگر از دست می‌دهد، یا باید فردی باشم که باید مالش را رها کند زیرا آن را با ماده‌ای ترکیب کرده‌ام که مالکی نداشته است؟ اگر من آب گوجه خود را با آب اقیانوس ترکیب کنم آیا من مالک اقیانوس خواهم بود یا صرفاً آب گوجه خود را از دست داده‌ام؟ به نظر من پاسخ روتباردی‌ها، باید عدم تقارن موادی که ترکیب شده‌اند را مد نظر قرار دهد. مالکیت بر خود فرد مشروط نیست، مالکیت اشیای دیگر است که مشروط است. به این ترتیب، ترکیب کار یک فرد با آنچه به‌صورت طبیعی داده شده یا تغییر دادن دنیای طبیعت به‌واسطه کنش‌های فردی در راستای گسترش مالکیت فرد بر شخصیت خود، منجر به ترکیب و تغییر شکل ماده می‌شود. (بنگرید به گوردون، ۱۹۹۰، ۸۸–۹۰)

همچون مفهوم ترکیب کار، مفهوم نخستین تصاحبگر از طریق تغییر دادن نیز مشکلاتی دارد (البته با این فرض که این دو مفهوم آمیخته با هم نیستند.) روتبارد مسلماً بر این باور بود که کسی نمی‌تواند به یک زمین گسترده، برای مثال جزیره‌ای بزرگ برسد و ادعا کند تمام جزیره مال من است چون صرفاً آن را زودتر از همه اعلام کردم: «رابینسون کروزوئه که به جزیره‌ای بزرگ وارد شد، می‌تواند با آب‌وتاب در بلندگو فریاد بزند کل جزیره مال من است. اما حقیقت طبیعی این است که او تنها مالک بخشی از جزیره است که بر آن کار می‌کند و آن را به‌نحوی تغییر می‌دهد تا از آن استفاده کند» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۶۴). عامل محدودکننده در اینجا ایجاد تغییر است. مجسمه‌ساز گِل را تغییر می‌دهد، معدنکار شرایط اولیه زمین را. ساده است که بفهمیم در نمونه‌های دیگر چگونه خواهد بود. مثلاً کسی که محدوده‌ای را حصارکشی می‌کند، شخم می‌زند، می‌کارد، آبیاری می‌کند، وجین می‌کند، زمین اولیه را به‌طرز وسیعی تغییر داده و دگرگون کرده است، در نتیجه این زمین به او تعلق دارد. تا اینجا درست. حالا تصور کنید، از سوی دیگر،

1. ‘tomato juice’ objection

در جزیره استوایی من، زمین بین خانه‌ام و دریا هرگز به‌طرز گسترده توسط من تغییر شکل نیافته و کار من ترکیبی با آن کار نداشته است. بله، من در میان این زمین در مسیرم به سوی دریا راه رفته‌ام، اما دشوار بتوان این را نمونه دگرگونی محسوب کرد. (اگر من این مسیر را حصارکشی می‌کردم اما کار دیگری انجام نمی‌دادم، آیا این تغییر شکل یا دگرگونی محسوب می‌شد؟ اگر پاسخ مثبت است، چرا من نباید کل جزیره را حصارکشی و آن را ملک خودم تلقی کنم؟)[۲۷] چه چیزی را باید دگرگون‌سازی تلقی کرد؟ تصور کنید تعدادی حیوان را اهلی می‌کنم و بعد رهایشان می‌کنم تا در جزیره بچرند. آیا چرای دام‌های من در زمین‌های جزیره شامل دگرگون‌سازی زمین به تعبیر مد نظر ما می‌شود؟ (رجوع کنید به ترل، ۲۰۰۰، ۱۲)

لیبرتارین‌های نمونه‌وار[1] همچون لیندا و موریس تانهیل[2] در رابطه با مفهوم «ترکیب کار با زمین» می‌پرسند:

> «چه میزان کار و چه نوع از آن برای این تلقی مورد نیاز است؟ اگر کسی چاله‌ای بزرگ در زمین خود حفر کند و باز آن را پر کند، آیا می‌توان گفت کار خود را با زمین ترکیب کرده؟ یا آیا ضروری است که تغییری برجسته در زمین به وجود بیاورد؟ اگر این‌گونه است چقدر برجسته؟ آیا کاشتن چند شاخه گل، این کار را انجام می‌دهد؟ یا درختان پرعمر چوب سرخ پذیرفتنی‌تر تلقی می‌شوند؟ یا آیا ضروری است تا پیشرفتی در ارزش اقتصادی زمین به وجود بیاید؟ اگر این‌گونه است چه میزان ارزش و تا چه زمانی؟... ترکیب کار با زمین مفهومی به‌شدت بدتعریف‌شده است و الزامی دلبخواه است تا به‌عنوان ***معیار*** مالکیت به خدمت گرفته شود.» (تانهیل و تانهیل، ۱۹۷۰، ۸–۵۷)

از میان سه گزینه‌ای که قبلاً فهرست شد: (۱) تعلق زمین به نخستین استفاده کننده، یا (۲) تعلق زمین به طرفی دیگر علاوه بر نخستین استفاده کننده، یا (۳) تعلق زمین به همه. گزینه ۳ واقعاً نمی‌تواند جدی گرفته شود. ممکن است گزینه ۱ نیز رد شود، اما در این صورت دلیلی برای پذیرش ۲ نیز وجود نخواهد داشت. گزینه ۳ با این شرایط، قطعاً از اقناع اولیه برخوردار است. اینجا ما از یک سو با تمام کائنات روبرو هستیم و از سوی

1. archetypical libertarians
2. Linda and Morris Tannehill

دیگر، با تمامی نژاد بشر. چرا باید تعجب کنیم که اگر قرار است مالکیتی وجود داشته باشد، پس نباید کل جهان توسط تمام نژاد بشر مورد تملک قرار گیرد؟ جدای از دشواری‌های جدی و عملیِ اجرای این گزینه (مردم جهان در هر دقیقه زاده می‌شوند و می‌میرند، در نتیجه چگونه ممکن است تخصیص‌ها انجام شوند؟)، سخن گفتن از این گزینه، در واقع سخن گفتن از این است که که جهان توسط هیچکس، یا عملاً[1] توسط اقلیت کوچکی از عاملان به نمایندگی از همه اداره شوند: «دشوار است که ببینیم چرا یک نوزاد پاکستانی باید سهمی برابر از مالکیت قطعه زمینی در آیوا داشته باشد که فرد دیگری اخیراً آن را به مزرعه گندم تغییر شکل داده است و برعکس، نوزاد آیوایی چنین ادعایی را بر یک مزرعه پاکستانی داشته باشد» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۴۲).

هنگامی که حقوق حقه اموال فردی و غیرفردی اثبات شدند، حق انتقال تمام یا بخشی از آن مال نیز بدون دشواری توجیه می‌شوند. تملک بر الف، صرفاً داشتن حق استفاده از یک شیء در محدوده آکسیوم عدم تجاوز نیست، این نیز حق افراد است که آن را به‌صورت هدیه یا فروشی به دیگران انتقال بدهد. در واگذاریِ دارایی‌های غیرشخصی هیچ مسئله اصولی وجود ندارد؛ در مورد دارایی‌های شخصی، نیروی کار بی‌تردید دست‌کم به‌طور موقت قابل واگذاری است. اما این‌که آیا می‌توان آن را برای همیشه واگذار کرد یا نه، موضوعی بحث‌برانگیز است.

گاهی تلاش‌هایی برای تمایزگذاری میان حقوق بشر و حقوق مالکیت صورت می‌گیرد. حقوق بشر در این دیدگاه شامل حق سخن گفتن، اندیشیدن، نوشتن، داشتن رابطه جنسی بدون اجبار و غیره می‌شود. برخی متفکران لیبرال می‌خواهد از چنین حقوقی دفاع کنند، بی‌آن‌که الزاماً دفاعی از حقوق مالکیت ارائه بدهند. روتبارد لرزان بودن پایه‌های این دوگانه‌سازی را مورد اشاره قرار می‌دهد. ما دو نوع کاملاً متفاوت حقوق به نام‌های حقوق بشر و حقوق مالکیت نداریم: «حقوق مالکیت، حقوق بشر است و برای حقوق بشری که لیبرال‌ها می‌خواهند از آن دفاع کنند ضروری است.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۵۲). این دوگانه ادعایی بر مفهومی فرشته‌وار از طبیعت بشر مبتنی است، تعریفی از انسان که او را نفسی بی‌بدن تلقی می‌کند.

۱. عبارت de facto (لاتین) به‌معنای «در عمل»، «به‌طور واقعی» یا «عملاً» است و در برابرِ اصطلاح de jure به‌معنای «به‌طور قانونی» یا «بر اساس قانون» به‌کار می‌رود. در برخی متون سیاسی، به‌عنوان «غیررسمی» یا «واقعی» در برابرِ «رسمی» نیز به‌کار می‌رود.

اساس جداسازی مفهوم «حقوق بشر» و «حقوق مالکیت» توسط لیبرال‌ها این است که با انسان به‌مثابه موجودی آسمانی برخورد می‌شود. اگر انسان حق مالکیت بر خود و کنترل زندگی‌اش را دارد، در این صورت در دنیای واقعی هم باید حق استمرار زندگی خود را به‌واسطه ایجاد تغییر در منابع داشته باشد؛ او باید بتواند زمین و منابع را به تملک خود در آورد تا در آن زندگی و آن‌ها را استفاده کند. به‌طور خلاصه، انسان برای حفاظت از «حقوق بشری‌اش» (یا حق مالکیت بر خود) نیاز دارد تا علاوه بر آن حقوق، از حق مالکیت بر جهان مادی و بر اشیائی که آن‌ها را تولید می‌کند داشته باشد. حقوق مالکیت، حقوق بشری محسوب می‌شوند و جزء ذاتی حقوق بشری هستند که لیبرال‌ها تلاش می‌کنند تا آن‌ها را برقرار سازند (روتبارد، ۲۰۰۶b، ۵۲).

## ونا روتصاحب‌اولیه

لیف ونار معتقد است اگر لیبرتارین‌ها بتوانند ثابت کنند «حقوق مالکیت دائم و نامحدود می‌تواند از طریق «تحصیل اولیه» منابع بی‌مالک در وضع طبیعی پدید آید» در این صورت «این موجب بروز تشکیک‌های عمیقی درباره مشروعیت دولت خواهد شد» (ونار، ۱۹۹۸، ۷۹۹). از سوی دیگر او معتقد است، هیچ یک از استدلالات معمول مبتنی بر آرای جان لاک که شاهد مثال روتبارد نیز هستند در نهایت موفق به این کار نخواهند شد. او تحلیل ۵ مرحله‌ای مفیدی ارائه می‌دهد که می‌توان از آن برای بررسی نظریات تصاحب اولیه استفاده کرد. مرحله ۱: آنچه را در وضع طبیعی پیش از تصاحب اولیه وجود دارد توصیف می‌کند؛ مرحله ۲: انگیزه تصاحب اولیه را ترسیم می‌کند؛ مرحله ۳: شرایط تصاحب را مشخص کند، مرحله ۴: روش تصاحب را تعیین کند؛ مرحله ۵: مدت زمان شیوه تصاحب را تعیین کند.

در مرحله ۱، پیش از تصاحب در وضع طبیعی، اساساً دو احتمال وجود دارد. یا باید معتقد باشیم در این وضع هیچکس مالک چیزی نیست (وضع بی‌مالکی)، یا باید این را بپذیریم که همه چیز اشتراکی است (وضع مالکیت عمومی). در وضع بی‌مالکی توجیه مورد استفاده باید تصاحب اولیه را توجیه کند، اما در وضع مالکیت عمومی توجیه باید به ***خصوصی‌سازی اولیه***[1] معطوف باشد. جدایی بخشی از اموال اشتراکی از اشتراک

1. original privatization

عمومی. ونار معتقد است که هیچکدام از این دو تصور نمی‌توانند به‌سادگی مورد تأیید قرار گیرند، هر دو مورد نیازمند توجیه‌اند.

بااین‌حال می‌توان استدلال کرد که وضعیتِ «فقدانِ مالکیت» شهودپذیرترین حالتِ آغازینِ وضعیت طبیعی است. زمین را در زمانی تصور کنید که هیچ ساکن انسانی نداشته است؛ وضعیتی که لابد وجود داشته است. در چنین سناریویی آشکار است که هیچ‌کس مالک هیچ‌چیز نیست، زیرا اصلاً کسی وجود ندارد که مالک چیزی شود. حال فرض کنید در همان سناریو، این بار صد نفر انسان به صحنه وارد می‌شوند. حالا چه کسی مالک چه چیزی است؟ آیا کل سیاره تحت تملک هر صد نفر این افراد است؟ تصور کنید آن‌ها در غارهایی در نزدیکی کوه کلیمانجارو زندگی می‌کنند. آیا آن‌ها مالک اوکلاهاما خواهند بود؟ به نظر می‌رسد چنین چیزی شدیداً غیرمنطقی است. اما این آزمایش فکری، برخلاف وضع مالکیت عمومی، در وضعیت بی‌مالکی خللی ایجاد نمی‌کند.

موضعی که تصور می‌کند فرد به‌صورت پیشینی آماده دفاع است، در این موضوع سعی در منحرف کردن شهود افراد دارد. پیتر والنتاین[1] استدلال معمول لیبرتارین‌های چپ را در رد تصاحب منابع بیرونی مطرح می‌کند: «دلیل اصلی بر این نظر آن است که هیچ انسانی منابع طبیعی را خلق نکرده و هیچ دلیلی وجود ندارد که فرد خوش‌شناسی که به‌عنوان اولین فرد بر یک منبع طبیعی ادعای مالکیت می‌کند از آن منتفع شود. علاوه بر این دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم انسان‌ها مجازند منابع طبیعی را ویران یا به‌نحوی که دوستش دارند انحصاری کنند. نوعی محدودیت منصفانه استفاده و تصاحب، آن را محدود می‌کند (والنتاین، ۲۰۰۹). جرالد کوهن موضع نوزیک را در رابطه با این موضوع این‌گونه توصیف کرده که: «جهان طبیعی از اول بدون دلیل بی‌مالک است.» در مقابل، اریک مک معتقد است: «قطعاً وضع طبیعی «منابع خام جهانی» این است که آن‌ها مالکی ندارند. در فقدان استدلالی مثبت و معتبر به‌عنوان شکلی از مالکیت اولیه بر طبیعت، این فرض که منابع خام جهانی از قبل بی مالک‌اند هرگز بی دلیل نیست.» (مک، b۲۰۰۲، ۲۴۰).

وِنار استدلال می‌کند که شرطِ مالکیتِ مشترک، هر نظریه قویِ تصاحبِ اولیه را نامحتمل می‌سازد. این استدلال به دو دلیل قابل دفاع نیست. نخست این‌که ساکنان

1. Peter Vallentyne

نخستین در وضع نامتقارنی قرار داشتند. عده‌ای در یک محل بودند و عده‌ای در محلی دیگر؛ برخی صرفاً بر اثر تصادفِ جغرافیایی زودتر از دیگران با دارایی روبه‌رو می‌شوند و آن را تصاحب می‌کنند؛ برخی قدرت‌هایی والاتر از دیگران دارند. تمام این عوامل، این را به‌شدت نامحتمل می‌سازد که رضایت مشترک تمام افراد برای هر نوع تصاحب دارایی جلب شود. مشکل دوم به جمعیت متغیر و پویای جامعه مربوط است. کودکانی که به دنیا نیامده‌اند، هنگامی که رضایتی جلب شده است خود را متعهد به این رضایت نخواهند دانست و چرا باید چنین بکنند؟ در این صورت، توافق اولیه باید مستمراً مورد بازبینی قرار گیرد یا پیوسته در حال بازتوزیع منابع باشد تا خود را با جمعیت دائماً متغیر تطبیق دهد؟ ظاهرا آشکار است که در این صورت، درخواست رضایت عمومی با هر ساختارقوام‌مند دارای حقوق مالکیت جمع‌ناپذیر است (بنگرید به ونار، ۱۹۹۸، ۵–۸۰۴). اِریک مَک نیز دشواری‌های دیگری را پیش‌بینی می‌کند، از جمله این‌که چگونه می‌توان «به همه پرسش‌های طبیعی درباره چگونگی سنجشِ کلّ منابع خامی که اکنون در دسترس‌اند یا در آینده در دسترس خواهند بود» پاسخ داد و نیز به همه پرسش‌های طبیعیِ دیگر «درباره چگونگی تعیینِ تعداد کلّ افرادِ کنونی و آینده که این منابع باید میان آنان تقسیم شود» (مک، b۲۰۰۲: ۲۴۱).

ونار دفاعی چهار مرحله‌ای از حق تملک اولیه ارائه می‌دهد: (۱) تحصیل اولیه مالکیت، وظیفه جدیدی بر افراد دیگر تحمیل نمی‌کند؛ اگر نتوان از گزاره ۱ دفاع کرد، نتیجه می‌گیریم (۲) تصاحب اولیه اولیه وظایفی بر دیگران تحمیل می‌کند که دشواری‌هایی بر آن‌ها دارد؛ اگر گزاره ۲ مورد تصدیق نباشد نتیجه می‌گیریم (۳) این وظایف برای دیگران دشوارند اما مالک، لایق مالی که به تملک در آورده می‌باشد و اگر ۳ مورد قبول نباشد در این صورت نتیجه می‌گیریم (۴) دیگران می‌توانند به سبب دشواری‌هایی که به خاطر آن متحمل شده‌اند، غرامت دریافت کنند.

از میان این چهار استراتژی دفاعی، اولی قانع‌کننده نیست. حقوق و وظایف به هم مرتبط‌اند و تصورناپذیر است که کسی حقوقی داشته باشد اما وظایفی نداشته باشد، حتی اگر این وظایف از نوع سلبی باشند. گزاره چهارم و سوم دفاع نیز صرفا زمانی وارد بازی

می‌شوند که دومی ناپایدار باشد؛ در این صورت اگر بتوان از آن دفاع کرد آن دو نیز بلااستفاده خواهند بود.

استدلال ونار مبنی بر این‌که تصاحب اولیه وظایف دشواری بر دیگران تحمیل می‌کند در نهایت پایدار نیست. البته که تصاحب اولیه وظایفی ایجاد می‌کند، اما این وظایف تا حد زیادی باری بر دوش آن‌ها محسوب نمی‌شود، زیرا آن‌ها نیاز به این ندارند که دیگران واقعاً کاری انجام دهند، بلکه صرفاً باید از برخی اعمال خودداری کنند. این وظایف می‌توانند در مواقعی به باری بر دوش دیگران تبدیل شوند (همچون مسیریابی در اطراف ملک فردی برای رفتن از نقطه الف به نقطه ب)؛ اما چنین دشواری‌هایی طاقت‌فرساتر از نظام‌های جایگزین نیستند و معمولاً با وجود مذاکره و مبادله بسیار بهتر از آن‌ها محسوب می‌شوند.

ملاحظه دیگری نیز وجود دارد. نوع بشر به‌خاطر بقای خود، مجبور است تا ضرورتاً به‌نحوی انحصاری از منابع جهانی استفاده کند. آبی که می‌نوشد از دیگری سلب می‌شود. میوه‌ای که من می‌خورم را شما نمی‌توانید بخورید. زمینی که تام برای تولید محصول تمیزش می‌کند نمی‌تواند همزمان توسط جری برای چرای دام‌هایش مورد استفاده قرار گیرد. هر استفاده مولد از منابع طبیعی، در این صورت ضرورتاً تا حدی انحصاری است. کسی که از چیزی محروم شده نمی‌تواند شکایتی داشته باشد، زیرا استفاده خود او نیز از منابع به‌طرزی مشابه انحصاری است. اگر استدلال شود که افرادِ محروم‌شده مستحق نوعی غرامت هستند، آنگاه ملاحظاتی که پیش‌تر درباره نامحدود بودنِ دامنه زمانی و جغرافیاییِ افرادی که باید غرامت دریافت کنند مطرح شد، بدین معنا خواهد بود که هر اصلِ جبرانیِ مبتنی بر مبناهای اصولی، در عمل موجب می‌شود استفاده واقعی از منابع توسط هر کسی تقریباً ناممکن گردد.

قاعده روتباردی مالکیت بر خود و تصاحب اولیه در کل فاقد اشکال نیستند،[۲۸] اما بااین‌حال، ویژگی مشترک آن‌ها با سایر نظریات، مربوط به فرد و تحصیل عادلانه منابع بیرونی است. اگرچه کارهای بیشتری در رابطه با این قواعد روتباردی باید صورت بگیرد، من معتقدم آن‌ها ضرورتاً صحیح‌اند و تنها اصولی هستند که هسته بینش‌های لیبرتارین را در رابطه با فرد و جهان حفظ و تشریح می‌کنند.

## روتبارد دشمن دولت

کشمکش بین آزادی و قدرت، پویایی‌ای است که تقریباً تمام آثار روتبارد به آن توجه دارند. بازار، شبکه مبادلات غیراجباری آزاد، منشأ آزادی است؛ و منشأ ابتدایی قدرت دولت است. کتاب ***قدرت و بازار***[۲۹] که در سال ۱۹۷۰ منتشر شد در اصل بخشی از کتاب انسان اقتصاد و دولت بود، البته فصل ۱۲ ***انسان، اقتصاد و دولت***[۳۰] نسخه مختصری از قدرت و بازار است. این دو کتاب امروزه با هم به ترتیب اصلی منتشر می‌شوند (روتبارد، ۲۰۰۴). می‌خواهم اینجا بر بخش‌هایی از قدرت و بازار متمرکز شوم که به نظر می‌رسد پلی میان جنبه‌های محض اقتصادی تفکر روتبارد و جنبه‌های اختصاصاً سیاسی‌تر آن ایجاد می‌کند. دیوید گوردون به درستی تأکید می‌کند: «قدرت و بازار شامل نظام اخلاقی روتبارد نمی‌شود؛ بلکه اثری در رابطه با پراکسیولوژی و در نتیجه فاقد ارزشگذاری است» (گوردون، ۲۰۰۷، ۲۳). باوجوداین، موضوعاتی که روتبارد در این کتاب بررسی می‌کند به نظام اخلاقیات سیاسی که در آثار آینده‌اش بسط می‌دهد، ارتباط دارد. روتبارد در قدرت و بازار، نتایج آثار اقتصادی قبلی خود را در رابطه با قلمرو قدرت، یعنی دولت به کار می‌گیرد. او روش‌های مداخله دولت را در بازار بررسی می‌کند. مداخله، ورود خشونت‌آمیز عاملی به روابط آزاد اجتماعی یا بازار است.

روتبارد نوعی گونه‌شناسی را در رابطه با مداخلات دولت ذکر می‌کند که تا جایی که می‌دانم، اصیل و بدیع است. مداخلات می‌توانند اوتیستی[۳۱]، دوتایی یا سه‌تایی[1] باشند. در مداخله اوتیستی، مداخله‌گر الف بر فعالیت‌های شخص ب مداخله می‌کند و به او دستور می‌دهد تا فعالیت ج را اجرا کند یا نکند؛ این فعالیت یا مداخله صرفا بر فرد ب یا مال او تحمیل می‌شود. در مداخله دوتایی، مداخله‌گر الف شخص ب را مجبور به مبادله با خود الف می‌کند یا به زور «هدیه»ای از او می‌گیرد. در یک مداخله سه‌تایی، مداخله‌گر الف امر یا منع می‌کند تا مبادله بین جفت‌های ب ۱ و ب۲ انجام شود یا نشود (روتبارد ۲۰۰۴، ۱۰۵۸؛ رجوع کنید به کیسی ۲۰۰۹a، ۲). هر سه این این مداخلات مبتنی بر هژمونی هستند، به این معنا که به حوزه فرمان و اطاعت تعلق دارند، برخلاف روابط داوطلبانه قراردادی که ویژگی بازار است.

1. Autistic, binary, triangular

روابط انسانی می‌تواند (۱) یک به یک، (۲) یک به تعداد بیشتر، (۳) تعداد بیشتر به یک، یا (۴) تعداد بیشتر به تعداد بیشتر باشد. طبق اصل فردگرایی روش‌شناختی، موارد ۲ و ۳ و ۴ در نهایت به ۱ تقلیل می‌یابند. بازار هر قدر پیچیده باشد، به‌لحاظ تحلیلی قابل تقلیل به مبادلات دوطرفه پیچیده است. روابط انسانی، یا هژمونیک (عمودی) و مبتنی بر فرمان و اطاعت هستند، یا آزاد (افقی) و مبتنی بر توافق یا قرارداد. جایی که روابط هژمونیک هستند، چنان که دیدیم تنها سه احتمال ممکن است.

روتبارد قتل و تجاوز را در زمره مداخلات اوتیسیتی جای می‌دهد. این اتفاق زمانی رخ می‌دهد که فرد ب به سبب مداخله بیگانه‌ای به شخصیتش دچار رنج می‌شود. نمونه‌های دیگر مداخله در کنش‌های فرد ب عبارت‌اند از مجبور کردن ب به حرف زدن یا نزدن، رعایت آیین مذهبی یا جلوگیری از انجام آن. نمونه‌های مداخله دوتایی به‌سادگی به وجود نمی‌آیند: مالیات، سربازی، کار قضایی اجباری. روتبارد به این موارد به نحوی تحقیرآمیز دزدی سر گردنه را نیز اضافه می‌کند. کنترل قیمت‌ها، قوانین حداقل دستمزد، قوانین محیط زیست، حق اختراع، قوانین ضد انحصار، گواهینامه‌های اجباری و تعرفه، همگی نمونه‌هایی از مداخله مثلثی هستند.

| | مورد | قاعده بازاری | قاعده هژمونیک |
|---|---|---|---|
| ۱ | آزادی | آزادی فردی | اجبار |
| ۲ | مطلوبیت | مطلوبیت اجتماعی به صورت کلی حداکثرشده | استثمار، نفع یک گروه به هزینه گروهی دیگر تأمین می‌شود |
| ۳ | نزاع/همکاری | همکاری متقابل | نزاع گروه‌های مختلف |
| ۴ | خشونت | صلح | جنگ |
| ۵ | قدرت | تسلط انسان بر طبیعت – کاراترین ارضای نیازهای مصرف‌کننده | تسلط انسان بر انسان – قطع فرایند ارضای نیازها |
| ۶ | محاسبه | محاسبه اقتصادی | هرج و مرج محاسباتی |
| ۷ | انگیزه ها | انگیزه برای تولید و پیشرفت در استانداردهای زندگی | از بین رفتن انگیزه‌ها، مصارف سرمایه‌ای و کاهش سطح زندگی افراد |

هواداران طیف چپ سیاسی معمولاً تمایل دارند تا با مداخلات اوتیسیتی مخالفت کنند و در این حوزه لیبرتارین هستند، حال آن‌که معمولاً هوادار مداخلات سه‌تایی‌اند. برخلاف آن‌ها، هواداران طیف راست سیاسی معمولاً دوست دارند با مداخلات سه‌تایی مخالفت کنند و در این بعد لیبرتارین هستند، حال آن‌که نسبت به مداخلات اوتیستی معمولاً بی طرف هستند یا فعالانه از آن‌ها حمایت می‌کنند؛ به‌طور خاص، در الزام رعایت

اخلاقیات عمومی. هر دو طرف مداخلات دوتایی را می‌پذیرند و با آن‌ها مشکلی ندارند. برخلاف آن‌ها، لیبرتارین‌ها با هر سه نوع مداخله مخالف‌اند.

در فصل آخر قدرت و بازار جدولی وجود دارد که دلالت‌های وجود هر کدام از قواعد بازاری (افقی) و قواعد هژمونیک (عمودی) را در جامعه نشان می‌دهد، من در اینجا نسخه او را با اندکی اقتباس برای شما نمایش می‌دهم (روتبارد، ۲۰۰۴، ۱۳۶۵):

**دولت‌وجامعه**

مواقعی وجود دارد که ممکن است فردی مایل باشد به اموال دیگری دست‌اندازی کند. دنیا در هیچ زمانی، نه امروز نه در گذشته و نه در آینده یک آرمانشهر نخواهد بود و همیشه افرادی خواهند بود که مایل‌اند زندگی انگلی و مجرمانه به هزینه دیگران داشته باشند. گستره موفقیت این افراد در خواسته‌هایشان گستره‌ای است که آزادی دیگران را محدود می‌کند. برای بررسی سرکوب‌های حقیقتاً مستبدانه آزادی فردی، نباید به جرائم معمول نگاه کنیم، بلکه باید نهادی را بنگریم که در سطحی به‌کلی متفاوت مرتکب تجاوز می‌شود: «لیبرتارین‌ها دولت را بزرگ‌ترین، مستمرترین متجاوز و به‌لحاظ سازماندهی بهترین آن‌ها در مقابل شخصیت و اموال عموم مردم می‌دانند. همه دولت‌ها، در همه جا...» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۵۶).

تعریف روتبارد از دولت شامل دو بخش است. دولت سازمانی است که: (۱) «درآمدش را از اجبار فیزیکی به دست بیاورد» و (۲) « انحصار اجباری بر زور و قدرت نهایی قضاوت در یک منطقه مشخص را به دست بیاورد» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۷۲). دولت از رهگذرِ مالیات، به مالکیتِ فردی تجاوز می‌کند؛ و از طریقِ انحصارهای اجباریِ گوناگونی که در اختیار دارد، به دادوستدِ آزادِ کالاها و خدمات در حوزه‌ای که مدعیِ کنترلِ آن است نیز دست‌اندازی می‌کند:

> اگر مالیات اجباری است، در نتیجه نمی‌توان بین دزدی و مالیات تمایزی قائل شد، پس دولت که از طریق مالیات ارتزاق می‌کند یک سازمان جنایی عظیم است، بسیار عظیم‌تر و موفق تر از هر «مافیای» خصوصی در طول تاریخ. فراتر از آن، دولت نه‌تنها بر مبنای نظریه جرم و مالکیتی که در این کتاب شرح داده شد مجرم تلقی می‌شود، که حتی بر طبق درک عمومی انسان‌ها که همیشه دزدی را جرم تلقی می‌کنند نیز چنین است» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۶۶).

وقتی سخنان مدافعان دولت را بررسی کنیم، نکته‌ای که با نظمی یکنواخت و تکرارشونده پدیدار می‌شود این ادعای آنان است که دولت ماهیتی منحصربه‌فرد دارد؛ ماهیتی که به آن امکان می‌دهد به شیوه‌هایی عمل کند که برای افراد عادی میسّر نیست. «توجیهات دولت» شامل توجیه تام و تمام همه افعالی است که ما در حالت عادی آن‌ها را به‌عنوان کارهایی غیراخلاقی یا مجرمانه یا هر دو محکوم می‌کنیم. «برای قرن‌ها دولت قتل عام کرده و آن را «جنگ» نامیده است... برای قرن‌ها دولت افراد را در گردان‌های جنگی‌اش به‌بردگی گرفته و آن را «سربازی» یا «خدمت ملی» نامیده است. برای قرن‌ها دولت از مردم به زور سرنیزه دزدی کرده و آن را «مالیات» نامیده است (روتبارد، b۲۰۰۶، ۵۶–۷). اما چنان که روتبارد اشاره می‌کند: «ویژگی متمایز لیبرتارین‌ها این است که آن‌ها بی‌رودربایستی و سازشکاری، قواعد اخلاقی کلی خود را در رابطه با افرادی که نقش خود را به عنوان مأموران دولت ایفا می‌کنند نیز به‌کار می‌گیرند» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۵۶). و این نکته‌ای مهم است. با استفاده از اصل فردگرایی روش‌شناختی، می‌توانیم ببینیم که در نهایت، هیچ چیزی به نام دولت (اگر مراد ما از دولت موجودی به‌لحاظ هستی‌شناختی مجزا و فراتر از مردم باشد) وجود ندارد. دولت صرفاً نام گروهی خاص از افراد کنشگر به روش‌هایی خاص در زمانی خاص است. قواعد اخلاقی شامل همه افراد کنشگر می‌شود، چه عامل باشند و چه مشارکت کننده، چه شخصاً از غارت‌هایشان سود ببرند و چه نه.

انسان‌ها خود را به صورت‌های متنوعی سازماندهی می‌کنند تا متقابلاً وضعیت خود را بهبود بخشند یا مجرمانه دیگران را استثمار کنند. دولت نیز صرفاً سازمانی از این نوع است. دولت خود را از تمام سازمان‌های غیرجنایی این‌گونه متمایز می‌کند که درآمدش را از طریق اجبار و خشونت دریافت می‌کند (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۶۲). دولت از زور و خشونت نه‌تنها برای کسب درآمد خود استفاده می‌کند، بلکه از این زور برای مداخله شدید در زندگی کسانی استفاده می‌کند که با ذوق و غروری مالکانه آن‌ها را شهروندان خود می‌نامد. دولت همینطور ذاتاً بر خدماتی که ایجاد می‌کند انحصار دارد، علی‌رغم این‌که آن‌ها را به نحوی بد و پرهزینه تولید می‌کند. قدرت انحصاری دولت مدرن در حوزه‌های خاصی شدیداً افزایش می‌یابد: «پلیس و خدمات نظامی، تولید قانون، قدرت قضاوت، قدرت جعل و خلق پول، زمین‌های بی‌صاحب... خیابان‌ها و جاده‌ها، رودخانه‌ها و آب‌های ساحلی و سازمان پست (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۶۲).

برخی افراد تلاش کرده‌اند تا دولت را به این بهانه توجیه کنند که دولت خود ماست یا به‌نحوی کمتر رادیکال، دولت نماینده ماست. پس در نتیجه آنچه ممکن است مداخله دولت در آزادی به نظر برسد، در نهایت تنها امری ظاهری است. آشکارا مشخص است که دولت نه خود ماست (تجربه مشترک سرکوب این موضوع را تصدیق می‌کند) و نه به‌طرزی کمتر واضح می‌تواند به‌طور عمده نماینده ما باشد (بنگرید به روتبارد ۲۰۰۲، ۶-۱۶۴ و کیسی ۲۰۰۹a).

برای این‌که دولت کارکرد خود را ایفا کند، ضرورتاً نیاز است توده مردم مشروعیت آن را باور کنند.[۳۲] به این منظور دولت طبقه‌ای از مدافعان حرفه‌ای را به خدمت می‌گیرد که لوازم تبلیغات را غالباً از طریق تسلط بر نظام آموزشی کنترل می‌کند. کارکرد تبلیغاتچی‌های حرفه‌ای (روشنفکران درباری امروز) این است که مردم را قانع کنند دولت می‌تواند خیر مشترک و رفاه عمومی را ایجاد کند و اگر دولت نباشد هیچ خدمتی دیگر برای ارائه به مردم وجود نخواهد داشت. روتبارد اشاره می‌کند: «یکی از نخستین وظایف (لیبرتارین ها) در حوزه آموزش این است که افسانه‌زدایی و تقدس‌زدایی از مفهوم دولت را گسترش دهند (بنگرید به روتبارد ۲۰۰۶b، ۲۹ و کیسی ۲۰۰۷). تبلیغاتچیان دولت باید توجیه کنند قتل، قتل است جز زمانی که توسط دولت در جنگ انجام می‌شود؛ دزدی، دزدی است جز زمانی که توسط دولت در مالیات انجام می‌شود؛ آدم‌ربایی، آدم‌ربایی است جز زمانی که توسط دولت در خدمت سربازی انجام می‌شود. هدف این است که «مردم را متقاعد کنیم آنچه دولت انجام می‌دهد جنایت در مقیاسی عظیم نیست، بلکه چیزی ضروری و حیاتی در آن وجود دارد که باید مورد حمایت و اطاعت قرار گیرد (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۶۹). تبلیغاتچیان در ازای خدمات خود، به وسیله قدرت و جایگاهی که به آن‌ها داده می‌شود پاداش گرفته و اجازه می‌یابند تا در غنائمی که از مردم به‌دست آمده شریک شوند.

یکی گرفتن دولت و جامعه، منشأ سردرگمی‌های زیادی شده است. البته که انسان‌ها موجوداتی منزوی نیستند؛ البته که ما در یک جامعه زندگی می‌کنیم و تنها می‌توانیم در «جامعه‌ای» پیچیده و ساختار روابط متقابل داوطبانه‌ای که میان افراد شکل گرفته، شکوفا شویم. اما خطای محض است که نتیجه بگیریم چون ما به جامعه نیاز داریم در نتیجه به دولت هم نیاز داریم: «خطای استنباطی بزرگی که مدافعان دولت، ازجمله

ارسطوگرایان‌کلاسیک و فلاسفه تومیست[1] مرتکب می‌شوند این است که از ضرورت ***جامعه***، ضرورت ***دولت*** را نتیجه می‌گیرند» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۸۷). دولت نه‌تنها برابر با جامعه نیست، بلکه حتی بخشی از آن هم نیست، مگر آن‌که آماده باشیم تا باندهای جنایی را نیز به‌عنوان بخشی از جامعه به رسمیت بشناسیم: «دولت ذاتاً نهادی نامشروع مبتنی بر تجاوز سازمان‌دهی‌شده و منظم بر شخصیت و اموال رعایای خود است. چنین نهادی نه‌تنها ضروری نیست، بلکه اساساً نهادی ضداجتماعی است و به‌صورت انگل‌وار به هزینه فعالیت‌های مولد رعایای خود بقا می‌یابد» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۸۷).

## روتبارد درباره هایک

سنت میزس–روتبارد، تنها سنت باقی‌مانده از شاخه تفکر اتریشی نیست. چنان که می‌دانیم، شناخته‌شده‌ترین اقتصاددان اتریشی نه میزس و نه روتبارد، که فردریش هایک است (به‌خاطر دریافت جایزه نوبل اقتصاد).[۳۳] هایک بخش بزرگتری از زندگی خود را نیز به نظریه‌پردازی سیاسی و اجتماعی اختصاص داده است.

اگرچه روتبارد تعریف هایک را از آزادی در کتاب ***قانون اساسی آزادی***[2] به‌مثابه «نبود اجبار» مورد تحسین قرار می‌دهد، مشکلات زیادی با تعریف به‌شدت موسّع هایک از اجبار دارد و علی‌رغم این‌که مفهوم اجبار را اساساً برابر با استفاده فیزیکی از خشونت می‌داند، اما تعریف هایک شامل کنش‌هایی نیز می‌شود که به تعبیر روتبارد صلح‌آمیز و غیراجباری هستند. هایک، با ناتوانی در تمایز نهادن میان خشونتِ تهاجمی و خشونتِ دفاعی، از جنبه‌ای دیگر نیز دچار کاستی است. «توجیهِ هایک از وجودِ دولت و نیز از به‌کارگیریِ مالیات و دیگر اشکالِ خشونتِ تهاجمی، بر حذفِ نادرستِ تمایز میان خشونتِ تهاجمی و خشونتِ دفاعی استوار است؛ او همه اشکالِ کنشِ خشونت‌آمیز را در مقوله‌ای واحد، با درجاتِ متفاوتی از "اجبار"، گرد می‌آورد» (روتبارد، ۲۰۰۲: ۲۲۶).

طبق تعریف موسع هایک از «اجبار»، آزار دادن دیگران نوعی اجبار تلقی خواهد شد؛ اما چنان که روتبارد اشاره می‌کند، این آزار هر قدر هم ناخوشایند باشد، تفاوتی واضح



---

۱. Thomist philosophers – به فیلسوفانی اشاره دارد که پیرو یا مفسرِ اندیشه‌های توماس آکویناس (الهی‌دان و فیلسوف سده سیزدهم میلادی) هستند. Thomism نیز مکتبی است در فلسفه و الهیات مسیحی که تلاش می‌کند ایمان دینی را با عقل و فلسفه ارسطویی سازگار کند.

۲. The Constitution of Liberty – از این کتاب دو ترجمه به فارسی در دسترس است: ۱. در سنگر آزادی (ترجمه گزیده‌های کتاب) با ترجمه عزت‌الله فولادوند از انتشارات ماهی ۲. منشور آزادی (ترجمه متن کامل) با ترجمه مرتضی افشاری از انتشارات نگاه معاصر

است میان آزار دادن در یک سو و استفاده از خشونت فیزیکی برای اجبار فعالیتی خاص (از جمله آزار دادن). هرچند گنجاندنِ رفتارهایی چون آزار در مقوله «اجبار» خود مسئله‌برانگیز است، اما از دیدِ روتبارد، مسئله‌آفرین‌تر از آن، گنجاندنِ برخی امتناع‌ها از دادوستد، ذیلِ عنوانِ «اجبار» در دستگاهِ فکریِ هایک است. وضعیتی که هایک در ذهن خود دارد این است که در شرایط بیکاری گسترده، کارفرما ممکن است از تهدید به اخراج برای دریافت خدماتی استفاده کند که در اصل برای آن قراردادی ندارد. اما صرف‌نظر از جایگاهِ نهاییِ اخلاقیِ چنین تهدیدی، روتبارد به‌روشنی تصریح می‌کند که اخراج (که در واقع چیزی نیست جز «امتناعِ کارفرمایِ صاحبِ سرمایه از انجامِ هرگونه دادوستدِ بیشتر با یک یا چند نفر») به‌خودیِ خود، نمودِ اعمالِ آزادی است. نمونه دیگر اجباری که هایک آن را ناپذیرفتنی می‌داند این است که انحصارگری، کالایی حیاتی را در وضعیتی حاد، جز با شرایطی سخت و ناخوشایند نمی‌فروشد. این بار هم روتبارد می‌گوید با دانستن این‌که هیچ خطایی از قبل توسط انحصارگر انجام نشده، دلالت‌های اخلاقی این عمل هر چه که باشد نمی‌توان آن را نوعی اجبار تلقی کرد. روتبارد نتیجه می‌گیرد «(هایک) در میانه راه در تعریف دقیق اجبار به‌عنوان فراگیر خشونت شکست می‌خورد و این منجر به نقص کلی ساختار فلسفه سیاسی او می‌شود» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۲۵).

علی‌رغم این‌که هایک در اول کار مفهوم اجبار را تا حوزه افعال بدون تجاوز گسترش داده، اما در دیگر بخش‌ها تعریف اجبار را محدودتر می‌کند تا افعالی به‌وضوح تجاوزگرانه را از دایره شمول خارج کند. «به‌منظور «محدود کردنِ اجبارِ دولتی» ... هایک چنین ادعا می‌کند که اگر احکامی که با پشتوانه زور اجرا می‌شوند، شخصی و دلبخواهی نباشند، بلکه در قالبِ قواعدی کلی و همگانی باشند که همگان پیشاپیش از آن‌ها آگاه‌اند، در آن صورت میزانِ اجبار به حداقل می‌رسد یا حتی از میان می‌رود...» (روتبارد، ۲۰۰۲: ۲۲۶). اما دشوار بتوان چنین ادعایی را پذیرفت، در چنین وضعیتی به آسانی می‌توان مثال‌هایی از اموری به‌وضوح ناعادلانه را تصور کرد که کلی و از قبل نیز شناخته‌شده باشند، برای مثال سیاست قتل عام ۳۰ درصد از نوزادان دختر یتیم زیر دو سال در هر چهار سال.

در کتاب «یادداشت‌های بنیاد ولکر[1]» (روتبارد، b۱۹۸۵) که روتبارد در سال ۱۹۵۸ نوشته است، تعدادی از نکات را مورد اشاره قرار می‌دهد که بعدها در ***اخلاق آزادی*** نیز

1. Memorandum to the Volker Fund

آن‌ها را تکرار می‌کند اما در این کتاب، قلمش بسیار آتشین و کوبنده تر از آن چیزی است که در فصل مرتبط با این موضوعات در اخلاق آزادی سخن می‌گوید.[۳۴] به‌نحوی شگفت‌آور و اندوهناک، او کتاب قانون اساسی آزادی را «کتابی به‌غایت بد و حتی می‌توان گفت شیطانی» توصیف می‌کند (بنگرید به گوردون، ۲۰۰۷، ۶۸). روتبارد اشاره می‌کند علی‌رغم این‌که هایک با تعریف آزادی به‌مثابه نبود اجبار بین فردی شروعی خوب دارد، اما وقتی به تعریف اجبار می‌رسد «سقوطش به پرتگاه آغاز می‌شود. زیرا به‌جای تعریف اجبار به مثابه خشونت فیزیکی و یا تهدید به آن... آن را چنین تعریف می‌کند: فعالیت‌های خاص فردی به قصد آسیب به دیگری.» اگر شما قرار باشد خواروبارفروشی در کنار یک انحصارگر تأسیس کنید که تنها خواروبار فروشی کل روستا است، در این صورت این احتمال بسیار زیاد است که این اثری آسیب‌زا بر درآمدهای انحصارگر خواهد داشت، اما چنین کاری عملی مبتنی بر اجبار نیست. از سوی دیگر تصور کنید شما از این انحصارگر کینه به دل گرفته‌اید، زیرا قیمت‌های بالایی داشته است و از زمانی که بچه بودید خونتان را مکیده است، در نتیجه مغازه خودتان را به قصد آسیب‌زدن به این انحصارگر تأسیس می‌کنید، اما در این صورت چنین کاری مبتنی بر اجبار به نظر می‌رسد. روتبارد به درستی از پیامدهای تعریف موسع هایک از اجبار سردرگم شده بود.

او همچنین مدعی است هایک از این اصل دفاع می‌کند که اگر سیاستِ دولتی از پیش و در قالبِ قاعده‌ای کلی تدوین شده باشد، تأثیرِ آن دیگر جنبه اجباری نخواهد داشت. دلالت خاص این قاعده هایک سربازی اجباری است، مثلاً در صورتی که من از قبل بدانم به سربازی اجباری خواهم رفت، سربازی من برای دولت فعلی اجباری نیست. روتبارد دشواری‌ای برای نمایش پوچی چنین قاعده‌ای ندارد، او می‌گوید: «اگر همگان از قبل می‌دانستند یک سال از هر سه سال مورد شکنجه قرار می‌گیرند و به بردگی گرفته می‌شوند، در نتیجه این حرف چنین کاری هم دیگر اجباری نخواهد بود.»

روتبارد آنچه را «علاقه مفرط هایک به حکومت قانون و برابری در برابر قانون» می‌نامد نتیجه «مخالفت بی‌پروا و گستاخانه هایک با کل نظریه قانون طبیعی... به‌عنوان نظریه‌ای که ***به‌لحاظ فکری راضی‌کننده نیست***» می‌داند. این مورد در کنار دید تحقیرآمیز هایک به قانون طبیعی (و حقوق طبیعی)، «حملات مستمر و فراگیر هایک به عقل را نشان می‌دهند.». هایک با مخالفت با حقوق/اخلاق طبیعی به‌عنوان مبنای اخلاق

سیاسی، تنها دو گزینه برای خود باقی می‌گذارد: یا «تبعیت کورکورانه از رسوم و سنت‌های ***ارگانیسم اجتماعی***، یا فرمان اجباری اقتدار دولتی.»

گزینه دوم اجبار، گزینه‌ای عقل‌گرایانه شناخته می‌شود و مخالفت با این نوع از اجبار به مخالفت با عقل تبدیل می‌شود.

> برای هایک، عقل و عقل‌گرایی مترادف با اجبارِ دولتی است و از نظر او، اجبار تنها زمانی قابلِ نقد و رد است که خودِ عقل نیز موردِ حمله قرار گیرد و بارها و بارها گفته شود که باید کاری را انجام دهیم، درحالی‌که نمی‌دانیم چه می‌کنیم یا چرا انجامش می‌دهیم. هایک متوجه نیست که عقل در واقع نقطه مقابلِ اجبار است و زور و اقناع کاملاً ضدّ یکدیگرند؛ و لیبرتارین‌های عقل‌گرا نیز همین را باور داشتند. هایک پیوسته میان سنت‌ها و مفاهیم دچار خلط می‌شود و به‌نظر می‌رسد که به‌درستی به این پارادوکس آگاه نیست که دارد با تکیه بر عقل، عقل را نقد می‌کند (روتبارد، b۱۹۵۸).

به این ترتیب هایک باید در واقع یک «نومحافظه‌کار[1]» شناخته شود تاآنجاکه «معتقد است باید کورکورانه از سنت‌ها پیروی کنیم، حتی اگر نتوانیم از آن‌ها دفاع بکنیم» (روتبارد، b۱۹۵۸). روتبارد موضع کلی هایک را چنین خلاصه می‌کند: نهادهای اجتماعی سنتی باید با ایمانی کورکورانه و بدون توجیهی عقلی مورد پذیرش قرار گیرند؛ عقل نمی‌تواند قاعده‌ای اخلاقی یا عادلانه کشف کند؛ دفاعیات از آزادی بر جهل استوارند؛ و آزادی به‌معنای برابری در برابر قانون است، حال این قواعد قانونی هر چه می‌خواهند باشند.

## روتبارد مدافع آزادی

مبنای نظری لیبرتارینیسم اهمیت بسیاری دارد و اگر قرار است لیبرتارینیسم آینده‌ای داشته باشد باید به‌لحاظ نظری قابل دفاع باشد. بااین‌حال، اغلب افراد به این موضوع علاقمندند که ببینند لیبرتارینیسم در عمل چگونه است و روتبارد از این مسئله دلسرد نمی‌شود. او تحلیلی از دامنه متنوعی از موضوعات ارائه می‌دهد که بسیاری از آن‌ها حتی در حلقه‌های لیبرتارین نیز محل مناقشه‌اند. روتبارد در میان این موضوعات، به کار

1. New Conservative

غیرداوطلبانه، آزادی فردی، آموزش، رفاه و دولت رفاه، تورم و ادوار تجاری، بخش عمومی، کسب‌وکارهای در اختیار دولت، حفاظت از محیط زیست، جنگ و سیاست خارجی، دزدی زمین و انحصار، دفاع از خود، مجازات، کودکان، درخواست حق‌السکوت، رشوه، قراردادها، موقعیت‌های قایق نجاتی و حقوق حیوانات می‌پردازد. آنچه در ادامه می‌آید گزارشی خلاصه‌وار از برخی از این موضوعات است.

## کاراجباری

اگر چیزی در جهان موجود باشد که اساساً باید آن را با آزادی جمع‌ناپذیر دانست، کار اجباری است. خب، می‌توان تصور کرد برده‌داری مدت‌هاست به پایان رسیده، امروز دیگر مشکل چیست؟ مشکل ما سربازی اجباری است. تا دوره اخیر، بسیاری از دولت‌ها این حق را برای خود قائل بودند که بخشی از جمعیت را مجبور کنند تا به نیروهای مسلح ملحق شده و آنجا خدمت کنند. اگرچه سربازی امروزه در غرب به صورت گسترده به کار گرفته نمی‌شود، اما تاآنجاکه می‌دانم، هیچ دولتی **حق** سربازگیری خود را ملغی نکرده است. ما با وحشت نسبت به داستان‌های تاریخی که در آن‌ها گانگسترها در میان شهرها روستاها پرسه می‌زدند و مردان را به زور برای خدمت به دزدان دریایی دستگیر می‌کردند واکنش نشان می‌دهیم، اما چه فرقی بین این دستگیری و سربازی اجباری است جز این‌که یکی از آن‌ها به آشکارا خشن‌تر است و دیگری اندکی کمتر.

سربازگیری اختیاری برای نیروهای مسلح چطور؟ آیا این نیز مسئله‌ساز است؟ نه واقعاً. بااین‌حال، اگر پیش از این‌که زمان خدمت فرد به پایان رسیده باشد، تصمیم بگیرد ارتش را ترک کند چه وضعی پیش می‌آید؟ آیا سرباز باید مدت ثابتی در آنجا بماند؟ چه مشکلی در منع فرد از فسخ قراردادی که آزادانه بسته شده است وجود دارد؟ روتبارد این پرسش را مطرح می‌کند که «آیا او می‌تواند یا باید توسط نیروی مسلح انحصاری دولت مجبور شود تا پایان دوره مشخص شده کار کند؟» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۱۰۰). روتبارد آشکارا فکر می‌کند پاسخ این پرسش منفی است: «چنین کاری برابر با کار اجباری و بردگی خواهد بود. زیرا با این‌که صحت دارد که او قولی را در مورد کار در زمانی در آینده داده است، در جامعه آزاد بدن او همچنان فقط تحت تملک خود او است.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۱۰۰).

همه لیبرتارین‌ها در این مورد با روتبارد موافق نیستند. بزرگ‌ترین مخالف روتبارد در این زمینه ***والتر بلاک*** است. پرسش اصلی این است که آیا اخلاقاً این امکان وجود دارد

تا فردی به‌صورت داوطلبانه خود را به‌عنوان برده بفروشد یا نه؟ روتبارد و در این مورد علاوه بر خودش، رندی بارنت[1]، دیوید گوردون، استفان کینسلا[2] و دیگران، هوادار این این دیدگاه‌اند که چنین چیزی ممکن نیست. مفهوم «بردگی داوطلبانه» در واقع مفهومی خودمتناقض است، زیرا مادام که کارگری به‌طرز داوطلبانه مطیع اراده رئیسش است، اگر ذهنیتش تغییر کند و نخواهد از او اطاعت کند، دیگر این کار داوطلبانه نخواهد بود» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۴۱). بااین‌حال، والتر بلاک معتقد به عکس این مسئله است: «اگر من مالک چیزی هستم می‌توانم آن را بفروشم... و اگر نتوانم آن را بفروشم، در همان گستره من دیگر واقعاً مالکش نخواهم بود... اگر من واقعاً مالک آزادی خود هستم، پس باید آزاد باشم به‌نحو دلخواهم آن را انتقال دهم، حتی اگر با این کار دیگر مالک آن نباشم» (بلاک، ۲۰۰۳، ۴۴). پیتر والنتاین از موضع مخالفت با دکترین مالکیت بر خود، این موضوع را در رابطه با بردگی داوطلبانه مطرح می‌کند (والنتاین، ۲۰۰۹). او مخالفت روتبارد با این موضوع را یادآور می‌شود و می‌گوید روتبارد در اشتباه است. مخالفت اصلی روتبارد با این دکترین این است که کسی نمی‌تواند کنترل اراده کسی دیگر را در اختیار بگیرد، اما والنتاین معتقد است شرط لازم برای بردگی داوطلبانه، ظرفیت روانی کنترل فردِ دیگر نیست، بلکه حق استفاده از دیگری است. بلاک نیز به نظر می‌آید با این موضوع موافق است «برده‌داران آلاباما‌ی سال ۱۸۳۵ از بردگان خود چه چیزی را می‌گرفتند؟ عاملیت اخلاقی[3] را؟ اراده را؟ تمکین قلبی و مشتاقانه را؟ هیچیک از این‌ها. ارباب تنها این امتیاز را دریافت می‌کرد که اگر او از خشونت در برابر برده خود استفاده کند و به سبب تجاوز، ضرب و جرح و آدم‌ربایی (که هنگام انجام این کارها در قبال فردی آزاد توسط قانون مجازات می‌شود) مورد پیگرد قرار نگیرد. این تمام چیزی است که بردگی داوطلبانه به مالک می‌دهد؛ نه عاملیت اخلاقی، نه اراده و نه چیزی دیگر در میان انتقادات به بردگی داوطلبانه مطرح شده است (بلاک، ۲۰۰۳، ۸۱).

روتبارد در همین زمینه با قوانین ضد اعتصاب مخالف است. اگرچه روتبارد هوادار اتحادیه‌های کارگری یا تاکتیک‌های جبارانه‌ای که مستمراً توسط آن‌ها به‌کار گرفته می‌شود نیست، اما بااین‌حال معتقد است اساس اعتصاب که به معنای ترک کار است، نباید توسط قانون منع شود. اینجا نیز همچون مسئله سربازگیری، ممکن است چنین

1. Randy Barnett
2. Stephan Kinsella
3. Moral agency agency

دفاعی مطرح شود (و احتمالاً توسط بلاک مطرح شده) که اعتصابگران متعهد شده‌اند تا به مدتی مشخص خدمت کنند، در نتیجه نیروی کار آن‌ها در این مدت توسط آن‌ها واگذار شده و باید توسط قانون به این کار ملزم شوند.

مالیات نیز اگرچه ذاتاً دزدی است اما می‌توان آن را نوعی کار اجباری دید، اگر مالیات شما برابر با ۲۵ درصد کل درآمدتان باشد در این صورت، شما عملاً مجبورید یک‌چهارم زمان خود را برای دولت کار کنید. و اگر این به اندازه کافی بد نیست، در بسیاری از کشورها مردم قانوناً مجبورند تا فرم‌های مالیاتی را پر کنند که آن نیز نوعی کار اجباری است و کاری است که البته در ازای آن غرامتی نیز دریافت نمی‌کنند. چه کسی چنین فرمی را تکمیل می‌کرد اگر که مجازات قانونی برای عدم انجام این کار وجود نداشت؟

روتبارد سخنان زیادی در مورد قیود خدمات قضایی دارد و ما طبق ترتیب به این موضوع نیز خواهیم پرداخت. کافی است بدانیم در حوزه کار اجباری، اجبار به شهادت در پرونده‌های قضایی نیز نوعی کار اجباری تلقی می‌شود. روتبارد معتقد است: «حق ***سابپوئنا***[1] باید به کلی لغو شود، زیرا این حق شاهدان را مجبور به حضور در محکمه می‌کند. حتی متهم به جرم یا گناه نیز نباید مجبور به حضور در دادگاه خود بشود، زیرا این افراد هنوز محکوم نشده‌اند» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۱۰۷). دیگر جنبه‌های فرایندهای قضایی که مورد نقد روتبارد قرار گرفته‌اند عبارت‌اند: زندانی کردن پیش از محاکمه (جز جایی که متهم هنگام انجام جرم دستگیر شده و در نتیجه منطقاً فرض بر گناهکاری او است)، اهانت به دادگاه و خدمتِ اجباری در هیئت منصفه.

سپردن اجباری افراد به مؤسسات روانکاوی، آشکارا نوعی حبس و کار اجباری است. توماس ساس[2] (روانکاو لیبرتارین)، مبارزه علیه محدودیت این امر و سایر محدودیت‌های اجتماعی–پزشکی برای آزادی فردی را، پروژه زندگی خود تبدیل کرده است (روتبارد، b۲۰۰۶، ۱۳–۱۱۱؛ بنگرید به ساس، ۱۹۷۰؛ ۱۹۷۴؛ ۱۹۷۸؛ ۱۹۸۷؛ ۱۹۹۶).

## آزادی‌شخصی

تعداد زیادی از موضوعات مهم در ذیل این عنوان مطرح می‌شوند. بیایید با آزادی بیان آغاز کنیم. آیا ما آزادیم یا باید آزاد باشیم تا هر آنچه دوست داریم درباره هر کسی

۱. Subpoena Power – احضاریه فرد یا سازمانی برای شهادت اجباری در دادگاه.

2. Thomas Szasz

که دوست داریم بگوییم؟ پاسخ لیبرتارین به‌طور خلاصه بله است. اما این مسئله چند دلالت مناقشه‌انگیز دارد. در اغلب قوانینی که می‌توان آن‌ها را در کتب قضایی پیدا کرد، جرایمی همچون تحریک به قیام، توطئه یا انجام آن وجود دارد. همچون اتهام تحریک به قیام، جرایمی همچون خود قیام و توطئه نیز از منظر لیبرتارین مشکل‌ساز هستند. اگر من فردی را توصیه، مشورت یا تشویق به ارتکاب جرمی کنم، در وضعیت فعلی خود را مورد پیگرد قانونی قرار داده‌ام. اخلاقی بودن توصیه، مشاوره یا تشویق به این کار مسئله ما نیست (برخی ممکن است آن را خوب بدانند و برخی بد)؛ آنچه مورد توجه است این‌که آیا چنین کارهایی باید قانونی باشند یا نه؟ به صورت کلی، قانونْ رابطه‌ای علّی بین افعال مجرمانه و پیامدهای آن قائل است. اما همانطور که روتبارد می‌گوید، تا وقتی آزادی اراده فردی سلب نشده است، نمی‌توانم تنها با توصیه، مشورت یا تشویق، کسی را مجبور به ارتکاب فعلی مجرمانه کنم. علی‌رغم این‌که او حرف مرا شنیده است، تصمیم به انجام دادن یا ندادن آن، تنها در اختیار فرد عامل است. همین ملاحظات در رابطه با جرایم فرضی مرتبط با توطئه نیز صادق‌اند. نیازی به گفتن نیست که اگر توصیه‌کننده یا توطئه‌گر دست از حرف زدنِ صرف بردارد و به‌لحاظ فیزیکی دست به کاری مجرمانه بزند، در این صورت مسئله به کلی متفاوت است. اما تا هنگامی که او چنین کاری نکرده، از نظر روتبارد هیچ فعل مجرمانه‌ای انجام نداده است تا به ازای آن بتوان اتهامی مجرمانه به او زد.

قوانین مرتبط با تهمت و افترا در هر ساختار حقوقی متفاوت است اما همه جا شامل محدودیت‌های جدی در آزادی سخن گفتن و نوشتن افراد می‌شوند. بار دیگر باید بین آنچه به‌لحاظ اخلاقی ناپسند است و آنچه باید قانوناً چنین باشد تمایز قائل شویم. الهیات اخلاقی، تهمت و بدنام‌سازی را گناه محسوب می‌کند، دومی افشای بی‌جای حقایقی درست در رابطه با فرد الف است و نتیجه‌اش آسیب زدن به شهرت اوست؛ اولی اما انتشار سخنانی نادرست درباره فرد الف است که نتیجه آن نیز آسیب به شهرت اوست. بسیاری از افراد با خطا بودن چنین افعالی از منظر اخلاقی موافق‌اند. بااین‌حال فارغ از مباحث اخلاقی، آیا چنین افعالی باید به‌لحاظ قانونی ممنوع باشند؟ اگر بله بر چه مبنایی؟ مبنای قضایی قوانین تهمت و افترا بر این فرض مبتنی است که فرد بر شهرت خود حق مالکیت دارد، اما همانطور که روتبارد اشاره می‌کند « ***شهرت*** فرد تحت تملک او نیست و

نمی‌تواند در مالکیت او قرار گیرد، زیرا شهرت تماماً مربوط به نگرش و احساسات ذهنی است که متعلق به دیگر افراد است.» (روتبارد، ۲۰۰۶b، ۱۱۷)

وقتی ارتباط مفهومی بین آزادی و مالکیت اثبات شد، بسیاری از مشکلات ظاهراً لاینحل می‌توانند به راحتی حل شوند. برای این‌که موضوع را متوجه شویم، می‌توانیم قاعده اساسی آزادی–مالکیت را چنین تعریف کنیم: «خانه خودم، قوانین خودم». در ملک من، هیچ کس حق حرف زدن، سازماندهی تجمع، تظاهرات یا اعتصاب را ندارد مگر آن‌که من اجازه چنین کاری را به او بدهم. البته هیچ کس حق حضور در ملک من بدون اجازه من را ندارد و من حق اخراج یا ترتیب دادن اخراج چنین فردی را دارم، البته تنها به‌شرطی که خود نیز مرتکب کاری تجاوزگرانه نشوم.

دلیل این‌که اجازه ندارم در یک سینمای شلوغ فریاد بزنم «آتش!»، این نیست که گویا قلمروی مابعدالطبیعی وجود دارد که آزادیِ نامحدودِ بیانم از آن فراتر نمی‌رود؛ بلکه مسئله صرفاً آن است که باید مشخص شود در هر موقعیتِ معیّن، حقوقِ مالکیتِ مربوط چگونه تعریف می‌شوند. هنگامی که شما بلیط فیلمی را می‌خرید، آنچه به شما اعطا می‌شود حق ورود صلح‌آمیز شما به سینما و حضورتان در مدت زمان فیلم در آنجاست. این بلیط به شما حق زدن دکه همبرگرفروشی یا بازی با میز تنیس به‌علاوه دیگر حقوق را اعطا نمی‌کند. به همین ترتیب، این بلیط به شما اجازه نمی‌دهد تا با مکالمات بلند خود با بغل دستیتان در نمایش فیلم اخلال ایجاد کنید یا در میانه فیلم بپرید و کلمه خاصی را فریاد بزنید. ایستادن در میانه نمایش فیلم و فریاد زدن کلمه «بیزینگستوک[۱]»، اساساً نقض شرایط مجوزی شماست، درست مثل فریاد زدن کلمه «آتش!»؛ اگرچه دومی کمتر عجیب و غریب خواهد بود (بنگرید به روتبارد، ۲۰۰۶b، ۵۳).

بایکوت، فعالیت دیگری است که به‌صورت مبهمی غیرقانونی دانسته می‌شود. تاآنجاکه این کار منجر به افعالی مجرمانه نشود، بایکوت به خودی خود، صرفاً سازماندهی جدا شدن افراد از یک کسب‌وکار خاص به وسیله تبلیغات است. اگر زور یا اجبار مورد استفاده قرار گیرد، در این صورت به کلی با موضوعی متفاوت روبرو هستیم.

اعتصاب و تظاهرات چه طور؟ با این پیش‌فرض که اعتصابگران و تظاهرکنندگان حق اشغال مکان اعتصاب یا تظاهرات را از قبل دریافت کرده‌اند (و این فرض مهمی

۱. Basingstoke– نام شهری در جنوب شرقی انگلستان.

است)، تا وقتی که اعتصاب یا تظاهرات ضرورتاً منجر به فعلی غیرقانونی نشده است، مشروع تلقی می‌شود.

مستهجنات[1] موضوعی دردسرساز برای لیبرتارین‌ها در مقابل محافظه‌کاران است. بار دیگر، باید تمایزی میان امر غیراخلاقی و امر نامشروع قائل شویم. روتبارد موکداً بین «حق فرد و اخلاقی بودن یا نبودن اجرای آن حق» تمایز قائل می‌شود (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۴). داشتن حق چیزی است و اجرا کردن آن چیزی دیگر: «اما این‌که روش‌های اجرای اخلاقی و غیراخلاقی این حق چیست، پرسشی است مربوط به اخلاقیات فردی، نه فلسفه سیاسی (که صرفاً به موضوع حق و کاربست صحیح و ناصحیح خشونت فیزیکی در روابط انسان‌ها می‌پردازد)» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۲۴). به این ترتیب مسئله این نیست که مستهجنات امری غیراخلاقی و پست است یا صرفاً ابراز آزادانه احساسات جنسی خودجوش است. چنین موضوعاتی هرگز مربوط به این پرسش نیستند که آیا مستهجنات باید قانوناً منع شود یا نه. اینجا تنها پرسش برای لیبرتارین‌ها این است که آیا قانون باید برای الزام اخلاقیاتی خاص در جایی که موضوع مورد بحث حامل تجاوز مستقیم بر افراد یا اموال آن‌ها نیست به‌کار گرفته شود یا نه؟ و پاسخ لیبرتارین‌ها واضح است: قانون نباید برای اجبار ملاحظاتِ صرفاً اخلاقی به‌کار گرفته شود.

حالا این موضوع باید روشن شده باشد که یک لیبرتارین در دیدگاه روتبارد باید چگونه دامنه متنوع مسائل عملی مختلف را تحلیل کرده و به آن‌ها پاسخ دهد. وقتی این مسئله پیش می‌آید که آیا باید فعل یا رفتاری را مجرمانه تلقی کنیم یا نه، باید بپرسیم آیا این فعل منجر به تجاوزی به شخصیت و اموال دیگران می‌شود یا نه. در غیر این صورت، فارغ از هر داوری که درباره اخلاقی‌بودن یا مطلوب‌بودنِ این امور وجود داشته باشد، نباید در قلمروِ ممنوعیتِ قانونی قرار گیرند. با این معیار، ما باید به دنبال الغای قوانین مربوط به فحشاء، قمار، خرید و فروش مواد مخدر و قوانین منع خرید و فروش و مالکیت اسلحه باشیم.

### بخش‌عمومی

دکترین بسیاری از لیبرتارین‌ها در مخالفت با رویکرد بازار تماماً آزاد است، زیرا این قید نیز وجود دارد که در میان تمام کالاها و خدمات، برخی کالاها وجود دارند که نمی‌توان

1. Pornography

چنین رویکردی را در قبال آن‌ها داشت. به ما گفته شده تنها دولت می‌تواند نظام جاده‌ای و راه‌آهن بسازد و تنها دولت می‌تواند امواج رادیویی را سازماندهی کند تا از آشوب جلوگیری شود، تنها دولت می‌تواند انتقال امن و قابل اعتماد آب را انجام دهد و تنها دولت می‌تواند زباله‌ها را جمع کرده و از بین ببرد، فقط دولت می‌تواند خدمات پلیس را فراهم یا عدالت را برقرار کند. پاسخ کوتاه این مخالفت‌ها آن است که با توجه به حقایق تاریخی، تمامی این کالاها و خدمات در گذشته توسط افراد و سازمان‌های غیردولتی ارائه شده‌اند و علی‌رغم این‌که دولت می‌تواند تمام این کالاها و خدمات را ارائه دهد، اما تولید دولتی این کالاها ناگزیر پرهزینه و نامناسب خواهد بود. این پاسخ کوتاه بااین‌حال به سختی می‌تواند فردی مخالف را قانع کند و در نتیجه روتبارد بحثی گسترده و مفصل در رابطه با این موضوعات ارائه می‌دهد.

اگرچه دشواری‌هایی در تولید و بهره‌برداری جاده‌ها، خدمات رفاهی (آب، دفع ضایعات، برق و غیره) وجود دارد، اما در نهایت، این دشواری‌ها چنان نیست که نتوان برطرفشان کرد. دشواری اصلی در تصدیق تام و تمام طرح روتبارد، ناتوانی بازار آزاد در تأمین سیاست‌ها و خدمات قضایی و قانونی است. روتبارد باور دارد این مسئله دشوارترین مسئله برای لیبرتارین‌های آنارکوکاپیتالیست است: «چگونه کسب‌وکارهای خصوصی و بازار آزاد می‌توانند چنین خدمت‌هایی را ارائه دهند؟ چگونه ممکن است پلیس، ساختارهای قانونی، خدمات قضایی، اجرای قوانین، زندان‌ها در یک بازار آزاد ایجاد شوند؟» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۲۶۷)

خدمات پلیس را به‌عنوان اولین مورد در نظر بگیرید. اول باید متوجه باشیم که حفاظت پلیس، خدمتی یکتا و نامرئی نیست که به‌صورت همگن بر یک منطقه مشخص ارائه شده باشد. چه تعداد پلیس باید باشند، چه تجهیزاتی باید داشته باشند، کجا باید قرار بگیرند، چه جرایمی باید مورد توجه و اولویت باشند، همه این تصمیمات باید توسط کسی گرفته شود که مسئول ارائه این خدمت است. همچون هر خدمت دیگری اعم از تأمین غذا، عوارض‌گیری در جاده‌ها و...، دولتِ انحصارگر هیچ راه معقولی برای گرفتن این تصمیمات ندارد: «دولت فقط می‌داند که بودجه‌ای محدود دارد. نحوه توزیع این وجوه صرفاً مربوط به بازی‌های سیاسی، میزان غارتی که هر گروه انجام می‌دهد و ناکارآمدی بوروکراسی است...» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۲۶۸). در بازار آزاد، مشتریان به هر میزانی که مایل به پرداخت هزینه‌اش هستند، مورد حفاظت قرار می‌گیرند.

نیروهای پلیس چه قوانینی را باید اجرا کنند؟ برای پلیس دولتی اینجا نیز، این ملاحظات سیاسی است که قوانین را تعیین می‌کند و این ملاحظات می‌توانند در بسیاری از موارد با نیازهای واقعی افراد متفاوت باشند. با توجه به انبوه شگفت‌آور قوانین موجود، سیاست «تحمل‌ناپذیری مطلق» عملاً ناممکن است؛ حتی اگر فرض کنیم که چنین سیاستی از حیث دیگری مطلوب باشد. بسیاری از قوانین در کتب قانون به نفع هیچکس جز خود دولت نیستند که در واقع مبدع آن قوانین نیز هست. از سوی دیگر مشتریان در دنیای واقعی، ممکن است تنها برای اجرای قوانینی مایل به پرداخت پول باشند که در واقع از مال و جان آن‌ها نیز حفاظت کند و مایل به پرداخت پول برای قوانینی نباشند که هدف آن‌ها مداخله در اموری است که قانون‌گذاران مورد تأیید آن‌ها، مخالف آن هستند: «هیچ دلیلی وجود ندارد که همچون بسیاری از مردم به صورت پیشفرض باور کنیم فرمانی الهی است که تنها یک سازمان پلیس در یک منطقه جغرافیایی باید وجود داشته باشد.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۲۷۱). اگر بیش از یک سازمان پلیس موجود باشد آیا احتمال وقوع نزاع بین نیروهای پلیس رقیب وجود نخواهد داشت؟ بله، هر چیزی ممکن است؛ اما با توجه به هزینه مبادله[۱] بالای نزاع و این‌که هزینه‌ها توسط همین سازمان‌ها پرداخت خواهد شد و نه مالیات‌دهنده نگون‌بخت، وقوع چنین نزاع‌هایی نامحتمل است. به نفع چنین سازمان‌هایی است که مطمئن شوند مرافعات و نزاع‌های احتمالی به‌صورت صلح‌طلبانه، به‌سرعت و به‌نحو مؤثری حل می‌شوند. برای چنین کاری، باید سازوکارهای پایداری برای حل‌وفصل این منازعات به وجود بیاید و این موضوع ما را به بحث درباره ساختارهای قضایی می‌کشاند.

دادگاه‌های دولتی مشهور به کُندی، فشل بودن، هزینه‌های بالا و پیش‌بینی‌ناپذیری هستند. توصیه معمول وکلای مسئول به مشتریانشان این است از دادگاه‌ها دور بمانید. اما قطعاً با دادگاه‌های خصوصی مخالفت خواهد شد، اگرچه پلیس خصوصی می‌تواند وجود داشته باشد، اما دادگاه خصوصی هرگز. اگر چنین چیزی وجود داشت آیا هرج و مرج اتفاق نمی‌افتاد؟ حاکمیت آشوبی که مورد علاقه نظریه‌پردازان سیاسی است؟

۱. transaction costs – هزینه‌هایی هستند که در جریان انجام یک مبادله اقتصادی، به‌جز خود قیمت کالا یا خدمت پرداخت می‌شوند (هزینه‌های خرید، فروش، قرارداد، یا هر تعامل اقتصادی دیگر، از جمله هزینه جست‌وجوی اطلاعات درباره قیمت‌ها یا کیفیت کالاها، هزینه مذاکره و تنظیم قرارداد، هزینه نظارت بر اجرای قرارداد و حل‌وفصل اختلاف‌ها). رونالد کوز (Ronald Coase) نخستین کسی بود که مفهوم هزینه‌های مبادله را به‌صورت نظام‌مند مطرح کرد و نشان داد که وجود این هزینه‌ها توضیح می‌دهد چرا بنگاه‌ها شکل می‌گیرند و چرا بازارها همیشه کارآمد نیستند.

نخستین نکته‌ای که باید مورد اشاره قرار گیرد این‌که عمده دشواری در تصدیق قابلیت اجرایی برنامه لیبرتارین در یک منطقه، برخاسته از ذهنیت شکست تاریخی این نظریه است. چون مسائل امروز چنین هستند، مایلیم تصور کنیم موضوعات همیشه همینطور بوده و همینطور باید باشند. در نتیجه چون ما امروزه ساختار قضایی انحصاری دولتی داریم مایلیم تصور کنیم این همان شیوه‌ای است که همیشه برقرار بوده و باید باشد. اما نگاهی به تاریخ چنین ادعایی را رد می‌کند. اروپا نظام‌های قضایی متعدد و متداخل بسیاری را در طول تاریخ خود داشته است (بنگرید به برمن، ۱۹۸۳) و در واقع تنها از دوران اوایل ظهور دولت مدرن در قرن هفدهم است که ما توسعه نظام‌های قضایی دولتی انحصاری را می‌بینیم که امروز نیز با آن‌ها آشنا هستیم.

اغلب افراد معتقدند وجود دولت، برای ایجاد و بسط قانون ضروری است. معمول‌ترین روش قانون‌گذاری امروزه، اجرای قوانینی است که قوای قانونگذاری همچون پارلمان انگلیس یا مجلس ایالات متحده تصویب کرده‌اند. این نیروی وضع موجود است که برای اغلب افراد، درک و تصدیق این گسستگی تاریخی را دشوار می‌کند:

> زیرا اغلب قوانین و به‌طور خاص لیبرتارین‌ترین بخش‌های قوانین، از دولت بیرون نیامده‌اند بلکه از دل نهادهای غیردولتی به وجود آمده‌اند: رسوم قبیله‌ای، قضات حقوق عرفی[1]، حقوق تجارت در دادگاه‌های مربوط به بازرگانی یا قوانین دریانوردی در میان قبایل که توسط خود دریانوردان وضع شده‌اند. قضات حقوق عرفی همچون ریش‌سفیدان قبایل، مایل به ساخت قوانین نبودند، بلکه تمایل داشتند تا اصول کلی قوانین موجود و پذیرفته‌شده را کشف کنند و بعد این قوانین را در موارد مشخص یا در شرایط فناورانه و نهادی جدید به کار بگیرند. این درباره حقوق خصوصی رومی[2] نیز صادق است. فراتر از این، در ایرلند باستان، جامعه‌ای به مدت بیش از هزار سال و تا پیش از فتح آن توسط کرامول[3] وجود داشت که «در آن نشانه‌ای از قضاوت دولتی وجود نداشت. مدارس مختلف قضات حرفه‌ای

1. common-law judges
2. private Roman law
3. Cromwell

وجود داشتند که بدنه عمومی قوانین مرسوم را اجرا می‌کردند...» (روتبارد، ۲۰۰۲، ۱۷۸، بنگرید به برمن، ۱۹۸۳؛ و کیسی، ۲۰۱۰b)

در اصول قانونی لیبرتارین، آیین‌های مرسوم و سنت‌ها نمی‌توانند ملاک نهایی این باشند که قانون چیست. هر قانونی باید بر مبنای اصل عدم تجاوز و تشریح اصول حقوق مالکیت و قواعد اثبات آن بنا شود. برخی ممکن است تصور کنند هر قانون استوار و نامتناقضی می‌تواند بر اساس اصول لیبرتارین بنا شود اما روتبارد با این موضوع مخالف است:

نه‌تنها (اصول قانونی لیبرتارین) ممکن‌اند، بلکه طی سال‌ها بهترین و موفق‌ترین بخش‌های نظام قانونی ما نیز اکیداً بر این پایه توسعه یافته‌اند. قانون‌گذاران همچون پادشاهان، اهل هوس، متجاوز و خودمتناقض بوده‌اند. آن‌ها تنها ناهنجاری و استبداد را در نظام قضایی ما باب کرده‌اند. در واقع دولت بیش از آن میزانی که واجد شرایط تولید و توسعه خدمات دیگر است واجد شرایط قانونگذاری و اجرای آن نیست. و همچون مذهب که از دولت جدا شده و اقتصاد که می‌تواند از دولت جدا باشد، هر کارکرد دیگر دولت نیز، همچون پلیس، دادگاه‌ها و خود قوانین نیز می‌توانند چنین باشند!» (روتبارد، ۲۰۰۶b، ۳–۲۸۲)

نکته لفاظانه[1] مهم در مثال‌های تاریخیِ جوامع بی‌دولتِ کارکردی و نیز در شواهد معاصرِ عناصر بی‌دولتِ کارکردی درون جوامع دولت‌محور (برای نمونه، شرکت‌های داوری خصوصی) این است که در میان سایر اهداف، بر تصادفی و وابسته به شرایط بودنِ چیزی که چنان ضرورتی بدیهی می‌نماید تأکید شود؛ یعنی نشان داده شود که اوضاع همیشه چنین نبوده، اکنون نیز در همه‌جا یا در تمام جنبه‌ها چنین نیست و لزوماً نباید هم چنین باشد. بروس بنسون[2] در *کسب و کار قانون*[3] (بنسون، ۱۹۹۰) آشکارا نشان می‌دهد که نظام حقوق جزایی که امروز داریم (قانونگذاران دولتی،[۳۵] دادستانی عمومی، زندان‌ها، هیئت‌های منصفه، جرائم ضد دولتی، نیروهای پلیس دولتی و غیره) که همگی چنان

1. rhetorical point
2. Bruce Benson
3. The Enterprise of Law

می‌نمایند که گویی همانند زهره، کامل و مسلح از سر زئوس زاده شده‌اند[1]، ، در واقع چیزی نیستند جز برساخته‌هایی تاریخی و وابسته به شرایط تصادفی تاریخ. ازاین‌گذشته، فشار برای ظهور این مراحل نه به‌سبب نوعی احساس افزایش کارایی بلکه از انگیزه‌هایی کمتر نیک‌اندیشانه نشئت گرفته است. و هارولد برمن در اثر برجسته خود *قانون و انقلاب*[2] (برمن، ۱۹۸۳) نشان می‌دهد چندمرکزی بودن قوانین در اروپای قرون وسطی برای چند صد سال، معمول بود.

## جمع‌بندی

ممکن است افرادی تصور کنند وندی مک‌الروی وقتی ادعا کرد روتبارد خالق جنبش مدرن لیبرتارینیسم بوده، اغراق می‌کرده است؛ اما با نگاهی به شواهد عینی، در هر صورت باید تصدیق کرد اجزای زیادی از لیبرتارینیسم معاصر توسط روتبارد و اسلافش بنیانگذاری شده و توسعه یافته‌اند، آنارشیسم بنجامین تاکر و لایسندر اسپونر، اقتصاد لودویگ فون میزس و دیگر اتریشی‌ها و تفکرات ضدجنگ راست قدیم، روتبارد تمام این عناصر را در قالب یک ترکیب نظری قوام‌مند و عملی جمع کرد که در کنار مهارت‌های جدلی و بلاغی او، سکوی جدیدی ساخت که پس از او مدافعان آزادی توانستند بر روی آن بایستند.



۱. از نظر اسطوره‌ای، نویسنده دچار اشتباهی تاریخی می‌شود: در واقع، آتنا بود (و نه ونوس) که در اسطوره یونانی از سر زئوس (یا ژوپیتر در اسطوره رومی) زاده شد، آن‌هم به‌شکل کامل و با زره و سلاح. معنای استعاری یا مجازی این عبارت در زبان انگلیسی این است که چیزی ناگهان، کامل و بدون فرایند تدریجی یا رشد طبیعی پدید آمده است. نویسنده می‌خواهد بگوید گویی آن پدیده‌ها (مثلاً یک نظریه، نهاد یا ایده) بی‌زمینه و بی‌تاریخ، به‌صورت کامل و مسلح (آماده و شکل‌گرفته) ناگهان ظاهر شده است.

2. Law and Revolution

# ۳.نفوذوپدیرش

*به‌سادگی می‌توانم بگویم تأثیر روتبارد بر مسیر شغلی من چنان عمیق بود که نمی‌توانم تصور کنم اگر راهنمایی‌های او نبود امروز کجا بودم و چه کار می‌کردم. من موری را دست‌کم به مدت ۲۲ سال می‌شناختم، اکنون که به گذشته می‌نگرم متوجه می‌شوم هنگامی که که برای نخستین بار با او و جوئی[1] ناهار خوردم، او حتی به سن امروز من نرسیده بود. برای من، عظمت او به اندازه استادی پیر بود که در همان سال‌های اول در قیاس با اکثریت ما در تمام طول عمرمان، چیز بیشتری برای عرضه داشت. از آن زمان، البته تأثیر او هم از طریق شخصیتش و هم از طریق نوشته‌هایش به‌شدت افزایش یافته است.*

*(راجر دبلیو. گریسون، در راکول ۱۹۹۵، ۱۷–۱۸)*

*به غیر از آین رند[2]، هیچکس جنبش مدرن لیبرتارینیسم را به‌اندازه موری روتبارد تحت تأثیر قرار نداده است.*

*(پیتر جی. بوتکه ۱۹۸۸، ۲۹)*

## مقدمه

تأثیر روتبارد در حلقه‌های اتریشی و لیبرتارین چنان زیاد و پیوسته بوده است که می‌توان آن را بسیار عمیق ارزیابی کرد. علی‌رغم این‌که همه الزاماً با تمام آنچه او در هر موضوعی نوشته است موافق نیستند، اما متفکران اتریشی و لیبرتارین‌های اندکی در هر سطح هستند که بخواهند آثار او را نادیده بگیرند یا به آن بی‌اعتنا باشند. آثار او در زمینه‌های بسیاری نقطه افتراق ایجاد کرده است. دیوید گوردون از لولین راکول، جوزف سالرنو، هانس هرمان هوپ، پیتر کلاین[3]، والتر بلاک، یورگ گویدو هولسمان[4] و جفری

1. Joey
2. Ayn Rand
3. Peter Klein
4. Jörg Guido Hülsmann

هربنر[1] به‌عنوان برخی از کسانی که مستقیماً از روتبارد تأثیر گرفته‌اند نام می‌برد (گوردون ۲۰۰۷a، ۱۲۲ به بعد). انستیتو میزس از زمان تأسیس به‌واسطه برنامه‌های آموزشی، کنفرانس‌ها و انتشارات خود و شاید به‌صورت خاص از طریق حضور آنلاینش، منشأ اصلی ترویج و به‌اشتراک‌گذاری نظرات روتبارد بوده است.

## روتبارد و نوزیک

علی‌رغم تأثیر مستقیم و شخصی روتبارد بر بسیاری از چهره‌های اصلی لیبرتارینیسم معاصر و تأثیر مستقیم یا با واسطه او بر بسیاری دیگر از طریق نوشته‌جات تحقیقی و عمومی‌اش، عمیق‌ترین تأثیر روتبارد بر مباحثات آکادمیک معاصر در تفکر سیاسی، به‌طرز ناباورانه‌ای غیرمستقیم بوده است. از یک فیلسوف معمول در رابطه با مثالی از یک متفکر لیبرتارین بپرسید، اگر او موردی را بشناسد، احتمالاً این فرد رابرت نوزیک[2] خواهد بود.[1] انتشار کتاب ***بی‌دولتی، دولت و آرمانشهر***[3] در سال ۱۹۷۴ شوری در دنیای معمولاً بی‌سروصدای فلسفه آکادمیک بر پا کرد. در اینجا با فیلسوفی از دانشگاه هاروارد روبه‌رو بودیم که از نوعی لیبرتاریانیسم دفاع می‌کرد؛ درحالی‌که لیبرتاریانیسم، از هر نوعی که باشد، موضعی است که یک استاد دانشگاه لیبرال معمولی به‌صورت واکنشی و غریزی آن را غیرقابل‌بیان و نامقبول می‌داند. برای اکثریت جامعه آکادمیک، موردی انگشت نما از «دفاع از دفاع‌ناپذیر[4]» بود.[2] نوزیک علاقه خود به لیبرتارینیسم را مربوط به مکالمه‌ای طولانی با روتبارد در اواخر دهه شصت می‌داند (نوزیک، ۱۹۷۴، XV). علی‌رغم این قدردانی صریح، نوشته‌های روتبارد مستقیماً در ***بی‌دولتی، دولت و آرمانشهر*** مورد بحث قرار نگرفته و حضور فکری او تنها به چند پاورقی محدود شده است.

اگر نوزیک در بحث صریح درباره روتبارد کم‌گویی می‌کرد، روتبارد در عوض این کار را تکرار نکرد. یکی از بخش‌های درخشان اخلاق آزادی فصلی است که «رابرت نوزیک و تصور ساده‌انگارانه از دولت» نامیده شده. بر طبق آثار روی چایلدز[5] و رندی بارنت (چایلدز ۱۹۷۷؛ بارنت ۱۹۷۷)، روتبارد نقدی ویرانگر بر ***بی‌دولتی، دولت و آرمانشهر***

1. Jeffrey Herbener
2. Robert Nozick
۳. Anarchy, State and Utopia؛ کتاب به همین نام و به ترجمه محسن رنجبر توسط انتشارات مرکز منتشر شده است.
۴. Defending The Undefendable؛ نام کتابی از والتر بلاک
5. Roy Childs

می‌نویسد. خلاصه تز اصلی او موجز است. او می‌گوید «***دستی نامرئی***، نسخه‌ای از قراردادگرایی جان لاک دولت را توجیه می‌کند یا دست‌کم دولتی حداقلی با کارکرد حفاظتی محدود را» (روتبارد ۲۰۰۲، ۲۳۱). او مرحله به مرحله نظریه نوزیک را چنین توصیف می‌کند: «در آغاز در وضع طبیعی آنارشیسمِ بازار آزاد، نوزیک دولت در حال ظهور را چیزی می‌داند که از طریق فرایند دست نامرئی ظاهر می‌شود و حقوق هیچکس را هم نقض نمی‌کند، نخست به‌عنوان بنگاه حفاظتی و بعد به‌عنوان دولت فوق حداقلی[1] و در نهایت دولت حداقلی.» (روتبارد ۲۰۰۲، ۲۳۱). اگر نظریه نوزیک در رابطه با ضرورت و فوریّت اجتناب‌ناپذیر دولت در شرایط آنارشی از طریق اصول لیبرتارین قابل دفاع باشد، موضع ضد دولتی آنارشیستی روتبارد به‌شدت زیر سوال می‌رود.[۳]

علی‌رغم این‌که می‌توان این را صرفاً موضوعی مرتبط با جزئیات تاریخی دانست، اما روتبارد معتقد است به‌لحاظ نظری مهم است که بپرسیم آیا در طول تاریخ واقعاً دولتی به شیوه نوزیکی به قدرت رسیده است؟ شواهد موجود تماماً چیز دیگری را نشان می‌دهند. روتبارد چنین قضاوت می‌کند که پاسخ این پرسش باید منفی باشد: «همه دولت‌ها تا آنجا که حقایق در دسترس هستند به شیوه خشونت، فتح یا استثمار بر پا شده‌اند...» (روتبارد ۲۰۰۲، ۲۳۱). ممکن است از نظر روتبارد در این باره تعجب کنید، اما از منظر حقایق تاریخی این سخن درست است. شاید تصور کنید برای مثال سوئیس یا شهر واتیکان چطور؟ علی‌رغم این‌که چنین استثنائاتی ممکن است (و باید اذعان کرد سوئیس یا واتیکان دولتی معمول نیستند)، تاریخ غالب دولت‌ها (اگر نه همه آن‌ها) نظر روتبارد را تأیید می‌کند. دلالت عملی موضع نوزیک از نظر روتبارد این است که هیچ دولتی امروز مشروعیت ندارد و نوزیک برای سازگار ماندن موضعش باید به او ملحق شود و خواهان نابودی تمام دولت‌های موجود شود، تنها در این صورت می‌توانیم ببینیم آیا دولتی حداقلی، به‌صورتی اجتناب ناپذیر بدون نقض حقوق دیگران ظهور می‌کند یا نه؟

## کارگزار حفاظتی

پیش از ارائه نقد اصلی روتبارد بر نوزیک، لازم است مفهوم کارگزار حفاظتی[2] را باز کنم. در وضع طبیعی لیبرتارین، همه حق مقاومت و مجازات را در یک تجاوز دارند. البته همه در این وضعیت فیزیکی نیستند که چنین کاری را بکنند. آیا این ضرورتاً با

1. ultraminimal state
2. The Protective Agency

قاعده مزیت نسبی و تقسیم کار منطبق است که هر فرد مدافع خونخواه خود باشد؟ پس، همچون خدمات فراوان دیگری که ما به آن‌ها نیازمندیم، این بیشتر محتمل است که برخی افراد به دیگران خدمات خود را عرضه کنند و کارگزاران حفاظتی تشکیل دهند؛ درست همان‌گونه که در چند صد سال اخیر، میل به محافظت از خویش در برابر هزینه‌های ناشی از فجایع سهمگین، به پیدایش نظامی از تجمیع خطرها انجامیده که در نتیجه آن، شرکت‌های بیمه شکل گرفته‌اند. هر فردی ممکن است بخواهد حق دفاع و حفاظت خودش را توسط خودش اجرایی کند، اما عملاً به‌لحاظ اقتصادی برای نامتخصصان به‌صرفه خواهد بود تا به دیگران برای تأمین چنین خدماتی پول بدهند. در نتیجه، در روند عادی امور، مجموعه‌ای متکثر از کارگزاران حفاظتی پدید خواهد آمد که هر یک دامنه‌ای از خدمات را با قیمت‌های گوناگون عرضه می‌کنند؛ و این‌که فرد برای حفاظت از خود کدام کارگزار را برگزیند (اگر اصلاً برگزیند)، به ملاحظات معمولِ تجاری و شخصی بستگی خواهد داشت. حال، داستان نوزیک به‌طور خلاصه این است که ما در آغاز شاهد تکثر کارگزاران حفاظتی خواهیم بود. از دل این تکثر، یک کارگزار حفاظتی بیرون می‌آید که سلطه خواهد داشت. این کارگزار غالب در این مرحله خود را به دولت فوق حداقلی تغییر می‌دهد و از دل آن دولت حداقلی به‌وجود می‌آید. همه این موارد بدون هیچگونه نقض قواعد لیبرتارین به وقوع می‌پیوندند.

## ظهور کارگزار حفاظتی غالب

جایی که یک متجاوز و کسی که مورد تجاوز قرار گرفته است هر دو در یک کارگزار حفاظتی عضویت داشته باشند، در این صورت هر نزاعی به‌صورت درونی قابل حل خواهد بود. اگر متجاوز و مورد تجاوز به کارگزاران متفاوت تعلق داشته باشند چطور؟ ممکن است موضوع با خشونت حل شود، اما با توجه به هزینه مبادله بالای خشونت، هم برای کارگزاران حفاظتی و هم برای مشتریانشان، به‌شدت نامحتمل است که کارگزاران به‌صورت داوطلبانه چنین راهی را انتخاب کنند. این محتمل‌تر است که مناقشه بین کارگزاران به طرف ثالثی برای حل ارجاع خواهد شد. نوزیک ادعا می‌کند این نیازها به طرف ثالث، ناگزیر به ظهور نظام قضایی فدرال یکپارچه‌ای ختم می‌شود که همه کارگزاران حفاظتی نیز جزئی از آن‌اند.

روتبارد موضوع را از منظری دیگر می‌بیند: «این واقعیت که هر کارگزار حفاظتی توافقاتی با دیگران خواهد داشت که مناقشاتش را در دادگاه‌های استیناف قاضیان خاصی به «یک نظام قضایی فدرال یکپارچه» دلالت نمی‌کند» (روتبارد ۲۰۰۲، ۲۳۴). استدلال نوزیک مرتکب مغلطه‌ای اساسی می‌شود. این‌که هر شوهری زنی دارد به این معنا نیست که یک زن باید همسر همه آن‌ها باشد؛ به این ترتیب؛ اگر هر نزاع بین کارگزاران به یک حَکَم به‌عنوان طرف ثالث ارجاع داده می‌شود، به این معنا نیست که باید شخص ثالث خاصی به‌عنوان حکم باشد که هر مناقشه‌ای صرفاً به او ارجاع داده شود. حتی همین امروز هم، در جامعه غیرلیبرتارین ما، هزاران داور غیردولتی وجود دارند که از طریق حل مناقشات ارتزاق می‌کنند. بسیار از افراد در دادگاه‌های دولتی گیر می‌کنند و بسیاری شرکت‌ها از چنین داورانی استفاده می‌کنند تا از این تأخیرات اجتناب‌ناپذیر دوری کنند.

نوزیک معتقد است چیزی خاص در تولید خدمات حفاظتی وجود دارد که مانع وجود و دوام کارگزاران محافظتی مختلف می‌شود: «برخلاف دیگر کالاها که به‌صورت نسبی ارزشگذاری می‌شوند، رقابت حداکثری در خدمات دفاعی نمی‌تواند وجود داشته باشد، ماهیت این خدمت چنین است که رقابت نه‌تنها در حمایت از مشتری صورت می‌گیرد بلکه در نزاع‌های خشونت‌آمیز با یکدیگر نیز رقابت به وجود می‌آید (نوزیک، ۱۹۷۴، ۱۷). بااین‌حال شواهد تاریخی و تجربه‌های معاصر نشان می‌دهد که این تز نوزیک درباره اجتناب‌ناپذیری ظهور یک کارگزار حفاظتیِ مسلط، قابل‌دفاع نیست. در اروپا برای صدها سال، تعداد زیادی قوای قضائیه متفاوت و درهم با هم به رقابت می‌پرداختند و همکاری می‌کردند، اغلب آن‌ها هیچ ارتباطی با هیئت حاکمه جبار دولت نداشتند (بنگرید به برمن ۱۹۸۳) و حتی امروز نیز وجود هزاران داور، وکیل، کارگزار حفاظتی خصوصی و شرکت بیمه، گواهی است بر امکان و کارایی وجودِ عاملان و نهادهای متعددی که در عرصه‌های بیمه، داوری و خدمات حفاظتی با یکدیگر رقابت می‌کنند. اگر انحصاری طبیعی قرار باشد در جایی به وجود بیاید، قطعاً در حوزه بیمه خواهد بود، اما در واقع میزان زیادی از رقابت بین شرکت‌های رقیب بیمه وجود دارد و هیچ نشانه‌ای از یک کارگزار عظیم بیمه‌ای[1] وجود ندارد که به‌طرز اجتناب ناپذیری ظهور کرده باشد.



1. super-insurance agency

## از کارگزار حفاظتی غالب تا دولت فوق حداقلی

استدلال نوزیک در مواجهه با نخستین مانع، شکست می‌خورد. با این‌که همیشه ممکن است یک کارگزار حفاظتی غالب در دنیای واقع ظهور کند، هیچ نوع اجتناب‌ناپذیری در وقوع چنین پدیده‌ای وجود ندارد و چنان که دیدیم، با توجه به فشار معمول رقابت، محتمل‌تر این است که چنین اتفاقی نیافتد. حال محض خاطر بحث، بیایید نخستین گام نوزیک را مفروض بدانیم و به گام دوم بپردازیم. چگونه ممکن است از یک کارگزار حفاظتی غالب به یک دولت فوق حداقلی برسیم؟ داستان چنین است که کارگزار حفاظتی غالب هنگامی که می‌بیند سایر کارگزاران باقی‌مانده وارد رویه‌های پرریسکی در قبال مشتریانشان شده‌اند، حق منع این رویه‌ها را دارد و به این ترتیب به قالب یک دولت درمی‌آید، البته دولتی فوق حداقلی که اختیاراتش تنها در حوزه امور امنیتی گسترده شده است. هرچند به‌آسانی می‌توان دریافت که چرا یک کارگزار ممکن است دست‌کم منافعی (و چه‌بسا حقوقی) در قبال فعالیت‌های سایر کارگزاران داشته باشد که بر مشتریان آن تأثیر می‌گذارند، بااین‌حال، به‌درستی می‌توان پرسید که چرا کارگزار حفاظتیِ مسلط باید در مورد رفتارهای پرخطری که از سوی کارگزاران خرد سر می‌زند و هیچ ارتباطی با مشتریان آن ندارد، واجد هیچ حق ویژه‌ای باشد؟ مهم‌تر از آن، می‌توان پرسید که در موارد تعارض میان کارگزاران، چرا کارگزار مسلط باید حق (و نه صرفاً توان) منع رویه‌های پرخطر کارگزاران خرد را داشته باشد، ***اما برعکس این صادق نیست***؟[۴]

این پیشنهاد که بنگاه‌هایی که فعالیت‌هایشان ممنوع شده باید راضی شوند تا از کارگزار حفاظتی مسلط غرامت دریافت کنند غیرقابل‌دفاع است. این غرامت‌ها چه شکلی خواهند داشت؟ چه میزان غرامت پیشنهاد می‌شود؟ چه کسی کفایت این غرامت را تعیین خواهد کرد؟ اگر هیچ میزانی از غرامت پذیرفتنی نباشد چطور؟ چرا دولت فوق حداقلی نباید صرفاً هر کاری را که می‌خواهد بر هر کس که می‌خواهد به هر نحوی که می‌خواهد انجام دهد و به هر کس هر میزان و هر نوع از غرامت را پرداخت کند؟ تنها پاسخ قابل‌دفاع این پرسش باید با تأکید بر قاعده اساسی لیبرتارینسم یعنی عدم تجاوز صورت گیرد: «هیچکس ***حق*** ندارد بر فرد دیگری، اجباری اعمال کند مگر آن‌که مستقیماً و آشکارا در تجاوز علیه حقوق او مشارکت کرده باشد» (روتبارد ۲۰۰۲، ۲۳۹). به‌محض آن‌که این اصل پذیرفته شود که یک کارگزار حق دارد برای جلوگیری از رفتارهای پرخطرِ کارگزاران دیگر از خشونت استفاده کند، دیگر هیچ مرز اصولی وجود نخواهد داشت که

بتواند مانع گسترش این امتیاز شود؛ و بدین‌ترتیب، دولتِ فوق‌حداقل به‌سرعت به دولتِ حداقل تبدیل می‌شود. گام دوم نوزیک، از «کارگزار حفاظتی مسلط» به «دولت فوق‌حداقل»، بی‌پایه است. بااین‌حال، برای ادامه بحث، ایرادهای خود را کنار می‌گذاریم و به گام سوم نوزیک می‌پردازیم: گذار از دولت فوق‌حداقل به دولت حداقل.

### از دولت فوق‌حداقلی به دولت حداقلی

استدلال نوزیک در اینجا آن است که دولتِ فوق‌حداقلی موظف است به مشتریان بالقوه کارگزاران کوچک‌تر (که فعالیت‌های پرخطرشان را ناگزیر محدود کرده است)، با ارائه خدمات حفاظتی، غرامت بپردازد؛ و در نتیجه، در عمل (de facto)، دولتِ حداقل پدید می‌آید.

بار دیگر، نکته اصولی در اینجا (یعنی ناکافی‌بودن پرداخت غرامت به‌عنوان مبنایی برای مشروعیت‌بخشی به یک عمل مجرمانه)، امری است انکارناپذیر. تمایل به جبران خسارت، هرگز نمی‌تواند توجیه‌کننده کنش مجرمانه باشد؛ در بهترین حالت، صرفاً تلاشی است برای بازگرداندن وضعیت به آنچه پیش از ارتکاب جرم وجود داشته است. سرقت از خانه شما توسط من نمی‌تواند با اراده متعاقب من برای پرداخت غرامت، ضرری را که به شما زده‌ام توجیه کند، اساساً من اویی هستم که باید روش و کمیت غرامت را تعیین بکند: «غرامت، در نظریه جزا، صرفاً روشی برای جبران خسارت قربانی است؛ به هیچ وجه نمی‌توان آن را جواز اخلاقی خود جرم تلقی کرد» (روتبارد ۲۰۰۲، ۲۴۱). نکته دیگر آن‌که این صحبت در رابطه با غرامت بر این فرض نامشروع مبتنی است که مقیاس‌های سنجش‌پذیری برای مطلوبیت وجود دارد، اما اگر اقتصاد اتریشی را مد نظر قرار دهیم چنین موضوعی محلی از اعراب ندارد و معیار نهایی، ارزش‌های ذهنی طبیعت افراد است: «وجود تنها یک آنارشیست دوآتشه که نمی‌توان به سبب آسیب روانی ناشی از ظهور دولت غرامتی به او پرداخت، به خودی خود کافی است تا الگوی به‌ظاهر نامتجاوزانه ظهور دولت حداقلی نوزیک زیر سوال برود. هیچ میزان غرامت نمی‌تواند رنج یک آنارشیست مطلق‌گرا را تسکین دهد.» (روتبارد ۲۰۰۲، ۳-۲۴۲)

## از دولت‌حداقلی به‌آنارشی

روتبارد نوشته درخشان «استدلال معکوس نوزیک[1]» را از چایلدز اقتباس می‌کند که در آن چایلدز نشان می‌دهد اگر ما با دولت حداقلی شروع بکنیم، دست نامرئی ناگزیر ما را به دولت فوق حداقلی می‌رساند؛ همین پروسه ما را از دولت حداقلی به کارگزار حفاظتی مسلط می‌رساند و بعد، به وضعیت تکثر کارگزاران که الزاماً هیچ یک از آن‌ها غالب نباشند (روتبارد ۲۰۰۲، ۱–۲۵۰؛ رجوع کنید به چایلدز ۱۹۷۷، ۳۳–۳۲).

بیایید با این فرض شروع کنیم که دولتی حداقلی داریم. حال بیایید تصور کنیم کارگزار دیگری که بازتاب رویه‌های قضایی دولت حداقلی است، به وجود می‌آید. طبق فرض، امکان ندارد فعالیت‌های این کارگزار جدید پرریسک‌تر از فعالیت‌های دولت حداقلی باشد. کارگزار جدید می‌تواند برای خدماتش کمتر پول بگیرد، زیرا دولت حداقلی برخلاف دولت فوق حداقلی باید به کسانی که از چنین بنگاه‌هایی استفاده می‌کنند غرامت پرداخت کند. ازآنجاکه این غرامت‌ها قانوناً اجباری نیستند، دولت حداقلی حالا از سوی رقیبانش تحت فشار قرار می‌گیرد و احتمال بیشتری هست که این غرامت‌ها را متوقف سازد. به این ترتیب، این دیگر دولتی حداقلی نخواهد بود و به دولتی فوق حداقلی خواهد شد. کسانی که غرامت را دریافت می‌کردند حالا می‌توانند از کارگزار جدید استفاده کنند. اگر تفاوت قیمت‌ها از بین برود، همانطور که احتمالاً اگر دولت حداقلی دیگر هزینه غرامت را پرداخت نکند، کارگزار جدید باید به‌نحوی دیگر خود را از دولت فوق حداقلی متمایز کند، مثلاً تولید خدمات بهتر یا متفاوت‌تر. هیچ جادویی در مورد دوم وجود ندارد. اگر دو بنگاه این چنینی بتوانند وجود داشته باشند، می‌تواند بنگاه سومی هم باشد؛ و اگر سومی باشد چهارمی هم ممکن است. دولت فوق‌حداقلی حال صرفاً به کارگزار حفاظتی غالب در حالت تکثر کارگزاران تبدیل شده است. بااین‌حال، ازآنجاکه هیچ الزام اقتصادی (مگر آن‌که با قهر و اجبار پشتیبانی شود) وجود ندارد که سلطه یک بنگاه را تضمین کند، به‌احتمال بسیار زیاد، مالکان و گردانندگانِ نهادی که زمانی دولت حداقلی بود، سپس دولت فوق‌حداقلی شد و اکنون (فعلاً) به‌منزله «کارگزار مسلط» عمل می‌کند، نخواهند توانست برتری خود را در بازار در برابر کارگزاران تازه‌نفس و پرخاشگر حفظ کنند و در نتیجه، به‌جای آن‌که «اول در میان برابرها» باشند، صرفاً به یکی از برابرها بدل خواهند

1. Nozick-in-reverse argument

شد.[۵] «دولت حداقلی شرور از طریق چند گام مجاز اخلاقی، تنها به کارگزاری در میان دیگر کارگزاران تبدیل می‌شود. به‌طور خلاصه، دست نامرئی مقابله به مثل می‌کند» (چایلد، ۱۹۷۷، ۳۳-۳۲).

روتبارد استدلال خود را علیه استدلال نوزیک چنین خلاصه می‌کند:

(۱) هیچ دولتی در حال حاضر بدون نقض حقوق دیگران به قدرت نرسیده است و در نتیجه نوزیک، طبق نظرات خودش، باید از آنارشیسم حمایت کند و بعد منتظر باشد تا دولت ظهور کند. (۲) حتی اگر دولتی چنین به قدرت رسیده باشد، حقوق فردی را نمی‌توان و نباید سلب کرد؛ در نتیجه هیچ دولت موجودی نمی‌تواند به این روش توجیه شود. ۳) تمام گام‌های فرایند دست نامرئی نوزیک نامعتبرند؛ این فرایند به کلی آگاهانه و مرئی است و قواعد ریسک و غرامت هر دو مغلطه‌آمیزند و گذرنامه‌ای برای رفتن به سوی استبدادنامحدودند. (۴) حتی طبق اصول نوزیک، هیچ تضمینی وجود ندارد که کارگزار حفاظتی غالب رویه‌های قضایی مستقل را غیرقانونی اعلام نکرده و به مشتریان خود آسیب نزند، در نتیجه چنین کاری را نمی‌توان در یک دولت فوق حداقلی انجام شود. (۵) نظریه مبادلات «نامولد» نوزیک اشتباه است در نتیجه ممنوعیت فعالیت‌های پرریسک و به این ترتیب ظهور دولت فوق حداقلی نمی‌تولند این امر را توجیه کند. (۶) بر خلاف گفته نوزیک، چیزی به نام «حق رویه قضایی[۱]» وجود ندارد در نتیجه راهی برای توجیه انحصار اجباری دولت فوق حداقلی به سبب نظریه ریسک و مبادلات نامولد نخواهد بود. (۷) حتی طبق اصول خود نوزیک، تضمینی نیست دولت حداقلی دست به مالیات‌گیری نزند. (۸) در نظریه نوزیک راهی برای مشروع جلوه دادن رویه‌های دموکراتیک هیچ دولتی وجود ندارد؛ (۹) دولت حداقلی نوزیک طبق اصول خودش، دولت حداکثری را نیز مشروعیت می‌بخشد؛ و (۱۰) فرایند «دست نامرئی» به خودی خود، در چهارچوب مد نظر نوزیک، جامعه را از دولت حداقلی به آنارشیسم بازمی‌گرداند.» (روتبارد ۲۰۰۲، ۳-۲۵۲)

1. procedural rights

## روتبارد، تاریخ‌نگار بحران‌های اقتصادی

روتبارد فقط اقتصاددان و فیلسوف سیاسی نبود، همچنین تاریخ‌نگاری برجسته و مناقشه‌برانگیز بود. تاریخ‌نگاری‌های او بسیار خوشخوان‌اند، زیرا با وضوح، قدرت و توان روایت بالایی نوشته شده‌اند که در میان متون معمول تاریخی مفقود است.

نخستین اثر برجسته او نسخه‌ای از تز دکترایش بود، کتابی در رابطه با تاریخ اقتصاد به نام ***هجوم بانکی ۱۸۱۹***[1] (روتبارد a۲۰۰۷). بحران مالی ۱۸۱۹ نخستین بحران اقتصادی بزرگ داخلی در آمریکا بود. سیاهنامه اتفاقات بد، آن وحشت را توصیف می‌کرد: سلب حقوق اقامه دعوا[2]، سقوط در تولیدات کشاورزی، صنعت و البته، ورشکستگی‌های اجتناب‌ناپذیر بانکی. برای کسانی که در آن دوره زندگی کردند واقعه یا وقایع مشخصی نبوده که این هجوم را بتوان به آن نسبت داد. مباحث زیادی در رابطه با علل و درمان‌های احتمالی آن مطرح شده است.

برای نویسنده‌ای نسبتاً گمنام، هجوم بانکی ۱۸۱۹ مرورها و نقدهای فراوانی به بار آورد که برخی از آن‌ها تحسین‌آمیز بودند و برخی نه. جیمز پرایم[3] معتقد است این کتاب «نه بیان مناسبی دارد و نه اطلاعات موثقی» (پریم ۱۹۶۲، ۵۱۶). او روتبارد را متهم به به اتکای بیش از حد بر منابع دست دوم، شلختگی در تحقیقات و تعدادی خطا در ذکر حقایق تاریخی می‌کند.

نقدی ترکیبی از سوی هیو اِیْتکن[4]، هجوم بانکی ۱۸۱۹ را «منظم و مرتب... جامع و کامل» و حتی «ندرتاً کسل‌کننده» (آیتکن ۱۹۶۳، ۱۰۰) نامید. نکته منفی از منظر او این است که کتاب فاقد «اشارات، آموزه‌ها و فرضیاتی است که پژوهش واقعی را از صرف نخبگی متمایز می‌کند» (آیتکن ۱۹۶۳، ۱۰۰). ایتکن به‌عنوان نقطه قوت اشاره می‌کند که «ابعاد بسیاری در کتاب روتبارد وجود دارد، به‌ویژه، می‌توان به تحلیل نظام‌مند نگرش‌ها و سیاست‌های ایالات اشاره کرد. معمولاً در کتاب‌های تاریخ بانکداری و تفکر اقتصادی، کشور صراحتاً به‌عنوان یک واحد در نظر گرفته می‌شود یا آن را به یک یا دو منطقه گسترده تقسیم می‌کنند و توجهات به سیاست‌ها در سطح ملی معطوف می‌شود.

1. The Panic of 1819
2. foreclosures
3. James Primm
4. Hugh Aitken

تأکید روتبارد بر ناهمگنی تمایلات و سیاست‌ها در سطح ایالات، اصلاح ارزشمندی است» (آیتکن ۱۹۶۳، ۱۰۰).

دونالد کمرر[1] نقدی مثبت درباره کتاب می‌نویسد و اشاره می‌کند: «دکتر روتبارد کتابی مرتب و با مستنداتی مناسب نوشته است. تحلیل او جامع، قابل تأمل و همیشه منصفانه است» (کمرر ۱۹۶۳، ۱۶۱) و اویگن لرنر[2] آن را «رساله‌ای درجه یک در رابطه با وقایع دوره‌ای پر ابهام از گذشته ما» می‌نامد (لرنر ۱۹۶۳، ۶۰۴).

هریس پروشانسکی[3] این کتاب را «سازنده و درخشان» می‌داند (پروشانسکی ۱۹۶۳، ۲۵۹) و به طور خاص، چالش روتبارد را مهیج می‌یابد که در دیدگاهی مناقشه‌برانگیز «بدهکاران را دارای آسایش خاطر ترسیم کرده و منازعات پول کاغذی را مربوط به جایگاه‌های جغرافیایی، حرفه‌ای یا طبقات درآمدی نشان داده است. روتبارد اشاره می‌کند که این این منازعه جایگاه‌ها را به‌شدت از هم جدا می‌کند و برای دفاع از این موضع به مردان ثروتمند و قابل احترامی اشاره می‌کند که هر دو سوی منازعه را رهبری می‌کردند» (پروشانسکی ۱۹۶۳، ۲۵۹).

از نظر نیتن میلر[4] هجوم بانکی ۱۸۱۹ را می‌توان اثری تا حدودی خوب ارزیابی کرد اما بااین‌حال کتاب به‌اندازه کافی خوب پیش نرفته است: «تصمیم روتبارد برای مطالعه واکنش‌ها به هجوم و سیاست‌های عمومی که آن را ایجاد کردند، تصمیمی هوشمندانه بود و او اثر خوبی در واکاوی بخش نسبتاً بکری از تفکر و کنشگری از خود ارائه داده است» (میلر ۱۹۶۳، ۲۹۱). بااین‌حال «تلاش‌های او به حدی که باید عمیق و محققانه نبوده است... او می‌توانست استفاده خود را از منابع دست دوم، مقالات و تک‌نگاری‌ها با استفادهٔ سخاوت‌مندانه‌تر از منابع دست اول مستحکم‌تر کند و از روزنامه‌ها استفاده بیشتری بکند» (میلر ۱۹۶۳، ۲۹۱).

هری شیفر[5] در نقد خود در نشریه امریکن اکونومیک ریویو[6] معتقد بود که اثر روتبارد ابتدائاً توصیفی است تا تحلیلی. او در رابطه با جامعیّت کتاب می‌گوید «کتاب، تحقیقی فراخ است.» (شفر ۱۹۶۳، ۲۱۵) او کتاب را دارای دو تز مرکزی می‌داند: «(۱) بسیاری از

1. Donald Kemmerer
2. Eugene Lerner
3. Harris Proschansky
4. Nathan Miller
5. Harry Shaffer
6. American Economic Review

ایده‌هایی که به‌عنوان درمان استفاده شدند و سیاست‌ها را اجرایی کردند، بنیانی برای ایده‌ها، درمان‌ها و سیاست‌هایی مشابه در دوره‌های بعد شدند... (۲) جدای از مسئله تعرفه، این مناقشه از مرزهای منطقه‌ای، جغرافیایی، طبقاتی و درآمدی فراتر می‌رفت.» (شفر ۱۹۶۳، ۲۱۴) شفر معتقد است روتبارد در اثبات تز دوم به اندازه اثبات تز اول موفق نبود و می‌گوید او در اثبات تز خود «شواهدی برجسته اما نه‌چندان قاطعی» ارائه کرده است (شفر ۱۹۶۳، ۲۱۵). در کل شفر نتیجه می‌گیرد «آثار روتبارد، تنها پژوهش دانشگاهی منتشرشده در قالب کتاب است که به بررسی راه‌حل‌هایی می‌پردازد که برای مقابله با بحران سال ۱۸۱۹ پیشنهاد، بحث و تصویب شده بودند؛ اثری که بی‌تردید باید جایی در کتابخانه دانشجوی ادوار تجاری[1] ایالات متحده و نیز مورخ اقتصادیِ علاقه‌مند به نخستین مراحلِ توسعه‌ی اقتصادیِ این کشور داشته باشد» (شفر، ۱۹۶۳: ۲۱۵).

نقد نسبتاً ترکیبی دیگری نیز از سوی جورج تیلور[2] ارائه شده است. تیلور می‌گوید: «روتبارد سهمی قطعی اما محدود در درک ما از این دوره کوتاه انجام داشته است» (تیلور ۱۹۶۳، ۵۷۲). بااین‌حال اشاره می‌کند: «کتاب قطعاً جامع‌ترین مطالعه‌ای است که درباره تفکر اقتصادی در دوره بحران انجام شده و اطلاعات زیادی را به تصویر ترسیم‌شده از آنچه ما اکنون به نحو مناسبی با آشنا هستیم، می‌افزاید.» تیلور همچنین معتقد است کتاب از یک شکاف تحلیلی رنج می‌برد: «در بخش عمده‌ای از کتاب، نویسنده استدلالات اصلی خود را خلاصه و نقل قول کرده است، حال آن‌که انتظار می‌رفت بیشتر به ارائه کلی و توضیحات مختصر اکتفا می‌کرد» (تیلور ۱۹۶۳، ۵۷۲). کشف روتبارد از سطح بالای پیچیدگی و ظرافت اقتصادی در مباحث آن زمان (و نکته جالب‌تر، ادعای او مبنی بر این‌که مواضع در قبال اقدامات و واکنش‌های مختلف، بر پایه منافع منطقه‌ای یا طبقاتی تعیین نمی‌شد) از یافته‌های مهم اوست.

با توجه به این نقدها (که نسبتاً منصفانه‌اند)، می‌توان استدلال کرد که همگرایی نظرات انتقادی و درعین‌حال، به‌رسمیت شناختن بسیاری از شایستگی‌های هجوم بانکی ۱۸۱۹، به‌ویژه تحقیق جامع و گسترده آن، ادعا شده است کتاب در شرحی که روتبارد در رابطه با پدیده مد نظر ارائه می‌دهد فاقد عمق تحلیلی لازم است. تا چه میزان چنین نقدی درست و قابل دفاع باشد یا نه، واضح است که هجوم بانکی ۱۸۱۹ حتی اگر ناکامل

۱. business cycles – در آن دوران به حوزه اقتصاد کلان در علم اقتصاد به صورت کلی عنوان چرخه تجاری اطلاق می‌شد.

2. George Taylor

باشد، عیار و توجهی را دریافت کرد که به‌صورت کلی تزهای دکترای اندکی تا به حال داشته‌اند.

***هجوم بانکی ۱۸۱۹*** بلافاصله اثر تاریخی دیگری را در پی داشت: ***رکود بزرگ آمریکا***[1]. این بار نیز، نقدها ترکیبی بودند. برخی کمابیش و برخی به کلی منفی بودند. برای مثال یوجین اسمولنسکی[2] رکود بزرگ را اثری می‌داند که «باید همچون یک شکست تلقی شود» (اسمولنسکی ۱۹۶۴، ۲۸۳). او منتقد چیزی است که آن را تجدیدنظرطلبی لفاظانه[3] روتبارد می‌نامد. (مثلاً طرز استفاده روتبارد از لفظ «تورم» و تعریف او از پول) و روتبارد را متهم به سوءاستفاده از آمار می‌کند، حتی هنگامی که سعی می‌کند اعداد را به درستی محاسبه کند. اسمولنسکی نتیجه می‌گیرد که: «ما به‌شدت نیازمند مطالعه‌ای محققانه در رابطه با دهه ۲۰ هستیم... اما عدد یا مفهوم جدیدی در این کتاب وجود ندارد و چاپ آن نیاز ما را برای تحقیقات بیشتر نه کاهش می‌دهد نه افزایش (اسمولنسکی ۱۹۶۴، ۲۸۴).

کلارنس باربر[4] کتاب را به‌نحوی نقادانه اما بدون خصومت مرور می‌کند. او منتقد برخی نظرات اقتصادی روتبارد در این کتاب است، به‌طور خاص آنچه تعریف «مبهم» اتریشی طولانی‌شدن ساختارهای تولید[5] می‌نامد. او تحسین‌گر آن بخش‌ها از کتاب است که روتبارد اقدامات هوور[6] را در رابطه با رکود توصیف می‌کند، اگرچه معتقد است: «این توصیف بیشتر ژورنالیستی است تا تحقیقی و با دیدگاه‌های بازتابی خود نویسنده مخلوط شده» (باربر ۱۹۷۸، ۶۳۸). در کل، او نتیجه می‌گیرد: «خوانندگان این کتاب چیز اندکی در رابطه با آنچه موجب بروز رکود بزرگ و تشدید آن شد می‌آموزند» (باربر ۱۹۷۸، ۶۳۸).

برخلاف دو منتقد پیشین، جورج گرین[7] نقدی بسیار مثبت در رابطه با رکود بزرگ آمریکا ارائه می‌نویسد. او معتقد است: «این کتاب به‌شدت برانگیزنده بهترین شرح بازار آزادی رکود و رونق ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ خواهد بود. بزرگترین مشارکت روتبارد در دانش تاریخی، بر تحلیل دقیقی مبتنی است که او از عوامل پشت سر رشد عرضه پول در طول رونق ایجاد شده تحت سرپرستی فدرال ارائه می‌دهد» (گرین ۱۹۶۵، ۴۱۶).



1. America's Great Depression
2. Eugen Smolensky
3. terminological revisionism
4. Clarence Barber
5. lengthening of the structures of production
۶. Herbert Hoover – سی‌ویکمین رئیس جمهور آمریکا از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳.
7. George Green

در پایان، او کار را از منظر تاریخی قابل دفاع می‌داند: «در استدلالی بدیع و از منظر استفاده درخشان از نظریه، اثر روتبارد از منظر کیفیت تحقیق تاریخی به‌شدت ناامیدکننده است. گزینش او از میان منابع منتشره، تحقیقات تاریخی اخیر را از قلم انداخته است و سوگیری پایدار محافظه‌کارانه دارد. زبان مجادله‌آمیز او بی‌قیدوبند است... تمرکز اساسی او بر تحلیل رکود، غالباً در میان حملات کج‌خلقانه او به بانکداری ذخیره کسری، اتحادیه‌ها، غرامت بیکاری، قوانین کار کودکان، تعرفه‌ها، قیمت‌گذاری‌های دستوری، مالیات بر ارث و تقریباً تمام انواع هزینه‌کرد دولت گم می‌شود (گرین ۱۹۶۵، ۴۱۷).

فحوای نقدهای نگاشته‌شده بر *هجوم بانکی ۱۸۱۹* و *رکود بزرگ آمریکا* حاکی از یک ناکامی عمومی در درک رویکرد بدیع روتبارد هم از منظر تاریخ‌نگاری تجدیدنظرطلبانه و هم در بهره‌گیری او از داده‌های تاریخ اقتصاد به‌عنوان اثری پیشرو به قلم یک اقتصاددان اتریشی است. تاریخ‌نگاران حرفه‌ای و اقتصاددانان جریان اصلی مایل نیستند رویکرد روتبارد را تحسین کنند، زیرا دشوار بتوان آن را با دیدگاه پیشین آن‌ها از آنچه باید تاریخ و اقتصاد نام بگیرد سازگار کرد. کسانی که از منظر ایدئولوژیک بیشتر با مواضع اقتصادی و سیاسی روتبارد توافق دارند، به‌نحوی نه‌چندان شگفت‌آور از منظری متفاوت به این اثر نگاه می‌کنند. برای مثال راجر گریسون[1] کتاب ***رکود بزرگ آمریکا*** را به‌شدت متقاعدکننده می‌داند (راکول ۱۹۹۵، ۱۴). ریچارد ودر[2] با او موافق است و آن را «نقطه عطفی نه‌تنها از منظر تحلیل تاریخی بلکه از منظر تقویت اساسی جنبه‌های میزسی در رابطه با نقش بازار کار در تسکیت فلاکت‌های انسان و نقش مداخلات دولت در خلق این فلاکت‌ها» می‌داند (راکول ۱۹۹۵، ۹–۸).

## روتبارد تاریخ‌نگار آزادی

اگرچه نقطه آغاز روتبارد در ابتدا قرار بود پروژه‌ای محدود باشد، اما به‌تدریج تاریخی جامع و مانع از دوره استعماری در تاریخ آمریکا از دل آن بیرون آمد. چهار جلدیِ ***در سودای آزادی*** بین سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ منتشر شد و حجم کلی کتاب تقریباً ۱۷۰۰ صفحه بود (روتبارد a۱۹۷۵، b۱۹۷۵، ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹). جلد پنجمی نیز توسط روتبارد

1. Roger Garrison
2. Richard Vedder

تکمیل شده بود که تا به حال منتشر نشده است.[۱][۶] یکی از ویژگی‌های متمایز این اثر چند جلدی آن است که نه‌تنها بر عوامل سیاسی و اجتماعی تأثیرگذار بر وضعیت آمریکا می‌پردازد، بلکه چنان‌که می‌توان از یک اقتصاددان انتظار داشت، توجه خاصی به عوامل اقتصادی و مالی داشته است که در اغلب تاریخ‌نگاری‌های آن دوره، صرفاً به‌صورت خلاصه به آن‌ها پرداخته شده یا به کلی نادیده انگاشته شده است. بااین‌حال هدف کتاب، افزودن روایتی دیگر به تعداد زیاد تاریخ نگاری‌های گسترده موجود درباره این دوره نیست، بلکه نشان دادن واضح مسیر آزادی است که محور پروژه انقلاب آمریکا از آغاز آن بوده و چیزی نیست که ناگهان و بی‌دلیل و بی‌مقدمه در سال ۱۷۷۶ ظهور کرده باشد. و نیز نزاع بین آزادی و قدرت، قرینه ایدئولوژیک نبردهای فیزیکی در میدان جنگ بوده است. روتبارد انگیزه و روش مورد استفاده خود را چنین توضیح می‌دهد:

> دیدگاه اساسی من در رابطه با تاریخ بشر و طبیعتاً درباره تاریخ ایالات متحده، این است که باید اهمیت محوری نزاع عظیمی را که در داخل بین آزادی و قدرت رخ داده است، به‌جای آورد. نزاعی که اتفاقاً با وضوح فراوان توسط انقلابیون آمریکا در قرن هجدهم مورد توجه واقع شده است. من آزادی فردی را نه‌تنها به خودی خود خیری اخلاقی (یا چنان که لرد اکتون[۲] می‌گوید: «بزرگترین خیر سیاسی») می‌دانم، بلکه شرط ضروری شکوفایی تمامی خیرهای دیگری می‌دانم که نوع بشر آن را تکریم می‌کند: فضائل اخلاقی، مدنیّت، علوم و فنون و کامیابی اقتصادی. به جز آزادی، سایر آن‌ها ساقه‌های زندگی مدنی هستند (نه ریشه‌های آن – مترجم). اما آزادی همیشه از سوی دست‌اندازی‌های قدرت تهدید شده است، قدرتی که به دنبال سرکوب، کنترل، ناقص‌سازی، مالیات‌گیری و مصادره ثمرات آزادی و تولید است. قدرت و به این ترتیب دشمن آزادی متعاقباً دشمن تمامی خیرها و ثمرات دیگر تمدن که نوع بشر آن‌ها را عزیز می‌دارد نیز هست. و قدرت تقریباً همیشه پیرامون و متمرکز بر مخزن مرکزی قدرت و خشونت است: دولت.» (روتبارد ۱۹۷۵a، ۱۰–۹)



---

۱. جلد پنجم هم اکنون توسط انستیتو میزس منتشر شده است و در وبگاه mises.org در دسترس است.

2. Lord Acton

آمریکای اوایل قرن هجدهم شامل مجموعه‌ای از مستعمرات با مذاهب، فرهنگ‌ها و تابعیت‌های سیاسی متفاوت از هم بود. چگونه ممکن بود چنین مجموعه ناهمسانی از عناصر در یک کل منسجم متحد شوند؟ روتبارد ریسمان این اتحاد را توسعه مجموعه‌ای مشترک از نهادهای سیاسی می‌داند که در ارتباط با انگلستان توسعه یافتند و حتی مهم‌تر از آن، در ارتباط با خیزش یک ایدئولوژی لیبرتارین مشترک: «عامل وحدت‌بخشِ مهمِ دیگر، گسترشِ آگاهانه ایدئولوژیِ آزادی‌خواهانه در سراسر مستعمرات در آن دوره بود؛ ایدئولوژی‌ای که مستقیماً تحت‌تأثیر آزادی‌خواهانِ انگلیسی قرار داشت؛ کسانی که نه‌تنها به استدلال‌های نظریِ تند و برّنده می‌پرداختند، بلکه نقدی گزنده و نیرومند بر نهادهای سیاسیِ خودِ بریتانیا نیز عرضه می‌کردند (روتبارد، ۱۹۷۵ب: ۱۴). این سخن به‌معنای انکارِ آن نیست که آمریکا جوانه‌های بومیِ آزادی‌خواهیِ خود را نداشت؛ «برخی از نواحیِ خودِ آمریکا در سده هفدهم تجربه نهادهایی کاملاً آزادی‌خواهانه را از سر گذرانده بودند؛ برای نمونه، رودآیلند، کارولینای شمالی و پنسیلوانیا» (روتبارد، ۱۹۷۵ب: ۱۸۶). بااین‌حال، این نوع آزادی‌خواهیِ آغازین (یا پیشین) تا حد زیادی از لحاظ نظری صورت‌بندی‌نشده و خام بود.

روتبارد سه منبع را شناسایی می‌کند که به آمریکایی‌ها برای دریافت آگاهی نظری کنشگری لیبرتارین کمک کرد؛ نوشته‌های آلگرنون سیدنی[1]، به‌ویژه ***گفتارهایی در باب حکومت***[2]، ***رساله‌ای در باب حکومت مدنی***[3] از جان لاک و ***یادداشت‌های کیتو***[4] از جان ترنچارد[5] و توماس گوردون[6]. سیدنی تأثیراتی مستقیم بر کشیش‌های کنگره‌گرا[7]، اندرو الیوت[8] و جاناتان میهیو[9] گذاشت (کسانی که سیدنی را شهید آزادی‌های مدنی می‌دانستند). تأثیرات رساله جان لاک[7] نیز به حدی شناخته شده است که نیازی به توضیح خاصی در این رابطه نیست. روتبارد اشاره می‌کند که دو جنبه در اثر جان لاک وجود دارد، جنبه نخست جنبه لیبرتارین و فردگرای این اثر است و جنبه دوم، جنبه

1. Algernon Sidney
2. Discourses Concerning Government
3. Essay Concerning Civil Government
4. Cato's Letters
5. John Trenchard
6. Thomas Gordon
۷. Congregational – فرقه‌ای از مسیحیان کالونیست در انگلستان و آمریکا که به کنترل مستقیم کشیش‌ها بر زندگی پیروان کلیسا اعتقاد داشتند.
8. Andrew Eliot
9. Jonathan Mayhew

محافظه‌کار و اکثریت‌گرای آن: «دیدگاه فردگرا هسته دفاعیات فلسفی اوست، حال آن‌که دید اکثریت‌گرا و دولت‌گرای او اغلب در بخش‌های کاربردی نظریه او ظاهر می‌شود» (روتبارد a۱۹۷۵، ۱۹۰). روتبارد درباره ترنچارد و گوردون نیز می‌نویسد: «سومین تأثیر عظیم بر آمریکا، و شاید پرارجاع‌ترین منبع در مستعمرات آمریکایی، آثار جان ترنچارد و توماس گوردون و به‌طور خاص، ***یادداشت‌های کیتو*** بود» (روتبارد a۱۹۷۵، ۱۹۲). روتبارد این اثر را به سبب رادیکالیزه کردن لیبرتارینیسم نازک‌نارنجی جان لاک مؤثر می‌داند: «از این منظر که مردم حق قیام علیه دولت نابودگر آزادی را دارند، «کیتو» تلاش می‌کند تا با تمام وجودش استدلال کند دولت همیشه و در همه جا متجاوز بالقوه یا بالفعل به حقوق و آزادی‌های افراد است» (روتبارد a۱۹۷۵، ۱۹۲).

برخی بر این عقیده‌اند اگرچه همه انقلاب‌ها تحول‌آفرین‌اند، اما انقلاب آمریکا حقیقتاً یک انقلاب نبود و اساساً نباید آن را حرکتی رادیکال تلقی کرد. روتبارد به این موضوع اعتقاد نداشت. برای او، انقلاب آمریکا «نخستین نبرد پیروزمندانه برای آزادی ملت‌ها از یوغ امپریالیسم غرب بود» (روتبارد ۱۹۷۹، ۴۴۳). این جنگ فراتر از هر چیز، نبردی خلقی[1] بود: «جنگ‌های انقلاب توسط «دگم‌ها» و فداییانی هدایت شد که پیروزمندانه از استراتژی‌ها و تاکتیک‌های چریکی علیه ارتشی بسیار مجهزتر و حرفه‌ای‌تر استفاده می‌کردند» (روتبارد ۱۹۷۹، ۴۴۳). گذشته از این، انقلاب محصول نوعی اجماع روشنفکرانه که خود را به صورت مخالفت‌هایی نرم با بریتانیا و تمام چیزهای آن نمایان کند نبود! «جنگی داخلی بود که منجر به اخراج ۱۰۰۰۰۰ نفر از توری‌ها[2] از ایالات متحده شد. توری‌ها شکار می‌شدند، شکنجه می‌شدند، اموالشان مصادره می‌شد و بعضاً خودشان نیز به قتل می‌رسیدند. چه چیزی می‌تواند از این رادیکال تر باشد؟» (روتبارد ۱۹۷۹، ۴۴۳) روتبارد در گزارش خود از رفتار انقلابیون با کسانی به بریتانیا وفادار مانده بودند، از مثال‌هایی استفاده می‌کند که اصول و مبانی لیبرتارین را نقض می‌کنند. او یادآور می‌شود که انقلابیان با چنان شور و حرارتی به توری‌ها حمله کردند که از حدودِ اصولِ آزادی‌خواهانه فراتر می‌رفت (روتبارد ۱۹۷۹، ۶۵). پس از بایکوت و نفی بلد آنان، نوبت جریمه، حبس، مصادره اموال و تبعید فرا رسید. او از منظر اخلاقی می‌گوید: «به این ترتیب، انقلاب و انقلابیون که خود را وقف هدف آزادی کرده بودند دست به نقض

1. people's war

۲. Tories – لقب وفاداران به امپراطوری بریتانیا در این دوره.

آزادی‌های اساسی مخالفان خود زدند، وضعیتی کنایه آمیز اما تصویری نه‌چندان شگفت‌آور که نمایانگر تناقض ذاتی بین آزادی و قدرت است، نزاعی که پیشاپیش آغاز گشته است، حتی وقتی که قدرت به نفع آزادی به کار گرفته می‌شود» (روتبارد ۱۹۷۹، ۶۷).[۸]

## روتبارد تاریخ نگار اقتصاد

روتبارد به همان شیوه‌ای که کارش را آغاز کرد، به کار خود پایان داد. او تا پایان عمر خود، بر یک تاریخ کلی از تفکر اقتصادی کار می‌کرد، اثری که تا زمان مرگش ناتمام باقی ماند. با این‌که آثار اولیه‌اش بر وقایع خاص تاریخی متمرکز شده بود، اثر آخر او در تاریخ اقتصاد سعی می‌کرد تمام تاریخ این علم را در قالبی دائره‌المعارفی تحت پوشش قرار دهد. دو جلد از این کتاب (با حجمی بیش از ۱۰۰۰ صفحه) در سال ۱۹۹۵ منتشر شدند. ***تفکر اقتصادی پیش از آدام اسمیت***[۱] (روتبارد a۱۹۹۵) و ***اقتصاد کلاسیک***[۲] (روتبارد b۱۹۹۵). این دو جلد شامل مطالبی هستند با کمترین مناقشه در قیاس با آثار تاریخی اولیه روتبارد؛ اما نحوه پرداختن او به آدام اسمیت در این اثر، به‌شدت مناقشه‌برانگیز است. توماس دی‌لورنزو[۳] معتقد است مشارکت روتبارد در تاریخ اقتصاد «مشارکتی درخشان از منظر تحقیقاتی است» (راکول ۱۹۹۵، ۷۳). جفری هربنر نیز معتقد است: «تاریخ، اثر چند جلدی او را در رابطه با تاریخ اقتصاد مهمترین مشارکت او خواهد دانست» (راکول ۱۹۹۵، ۸۶). خواهیم دید که الزاماً همه با این داوری‌ها در رابطه با اثر روتبارد موافق نیستند.

خواننده‌ای که این اثر را بخواند، تعجبی نخواهد کرد که این کتاب دو جلدی در رابطه با تاریخ اقتصاد، تلاشی نمی‌کند تا نگاهی بی‌طرفانه در رابطه موضوعات داشته باشد. این کتاب‌ها نگاشته شده‌اند تا بی‌اعتباری نظریه ویگ‌ها درباره تاریخ[۴] را به‌وسیله اثبات و نشان دادن انحراف و بازبینی‌های آموزه‌های اقتصادی در طول تاریخ نمایان سازد و در روایات معمول در رابطه با سهم «بزرگان» اقتصاد در این علم به تجدید نظر بپردازد. دیوید گوردون اشاره می‌کند علی‌رغم دیدگاه ضد ویگ روتبارد، «روش خود روتبارد به نوعی دیگر همچون ویگ‌ها است. او خود نیز مواضعی در رابطه با نظریه اقتصادی صحیح

1. Economic Thought before Adam Smith
2. Classical Economics
3. Thomas DiLorenzo
۴. Whig theory of history – روایتی خطی از تاریخ که از گذشته‌ای تاریک و سیاه آغاز می‌کند و به هر چه به دوران مدرن نزدیک می‌شود، نیکی و روشنایی را نمایان می‌کند.

اتخاذ کرده است که به پیروی او از مکتب اتریشی اقتصاد بر می‌گردد. بنابراین مشتاق است ببیند شخصیت‌های مختلف چگونه برخی دیدگاه‌های بنیادیِ اتریشی را پیشاپیش درمی‌یابند یا، برعکس، به بیراهه می‌روند.» (گوردون ۲۰۰۷a، ۱۱۵).

روتبارد در رویکرد خود به تاریخ اقتصاد، متأثر از کتاب اصلی توماس کون[1]، ***ساختار انقلاب‌های علمی***[2] بود (کون ۱۹۷۰). از نظر روتبارد: «کون آنچه را که می‌خواهم آن را ***نظریه ویگ در رابطه با تاریخ علم*** بنامم در هم کوبید» (روتبارد ۱۹۹۵a، ix). برای ساده‌سازی، به نظرم بسیار درست خواهد بود که بگوییم پیش از آن‌که کون اثر پیشرو خود را منتشر کند، دیدگاه معمول در رابطه با پیشرفت علمی این بود که نظریات علمی صرفاً به سبب فضیلت عقلانی‌تر بودن خود بر گذشتگان چیره می‌شدند. دانشمندان با استفاده از «روش علمی استاندارد» (فرضیه‌سازی، آزمایش و رد نظریات اشتباه)، به‌راحتی به سمت نظریاتی درست‌تر می‌رفتند و نظریات شکست‌خورده‌ای را که نتوانسته بودند در آزمون‌های روش‌شناختی دقیق سربلند بیرون بیایند، ابطال می‌کردند. «بااین‌حال، کون جهان فلسفه را شوکه کرد، او نشان داد این روشی نیست که علم از طریق آن توسعه یافته. هنگامی که یک پارادایم مرکزی انتخاب می‌شود، هیچ گونه آزمون یا غربال‌گری وجود ندارد و آزمون‌های فروض اساسی تنها پس از بروز مجموعه‌ای شکست‌ها و ناهنجاری‌ها در پارادایم حاکم اتفاق می‌افتند که علم را در «وضعی بحرانی» قرار داده است.» (روتبارد ۱۹۹۵a، ix)

اگر این موارد در رابطه با علوم دقیقه[3] صادق باشد، در رابطه با علوم انسانی، بیشتر چنین خواهد بود: «در نتیجه نمی‌توان این فرض را داشت که در علم اقتصاد، تفکرات متأخر الزاماً بهتر از تفکرات اولیه‌اند یا حتی این‌که تمام اقتصاددانان معروف، سهمی مثبت در توسعه این رشته داشته‌اند» (روتبارد ۱۹۹۵a، x).

به این ترتیب ضد ویگ‌گرایی کونی هدف روتبارد برای مطالعه جامع تاریخ اقتصاد است. کار تاریخ اقتصاد این نیست که صرفاً خطاها و اعوجاجات گذشته را به عنوان پس‌زمینه شکوه و درخشش وضع درخشان امروز ثبت و ضبط کند؛ بلکه برعکس، کار تاریخ اقتصاد، گشودن درهایی به روی امکان بازیابی و احیای آموزه‌هایی است که احتمالاً نابود یا رد شده، یا صرفاً مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته‌اند.

1. Thomas Kuhn
2. The Structure of Scientific Revolutions
3. hard sciences

حتی اگر ممکن باشد، بی‌ارزش خواهد بود که خلاصه‌ای مناسب از این اثر اینجا ارائه شود. هیچ جایگزینی برای لذت مطالعه فردی این کتاب وجود ندارد. به‌جای تلاش برای این امر محال، می‌توانم خلاصه‌ای از نظرات متفکران در باب موضوعاتی که این کتاب پوشش داده بیاورم و در این میان مفصلاً به شرح مناقشه برانگیز روتبارد در رابطه با آدام اسمیت و واکنش‌های انتقادی درباره آن می‌پردازیم.

عنوان اصلی جلد اول، *تفکر اقتصادی* ***پیش از آدام اسمیت*** است که خود به نوعی، چالشی برای مباحث معمول آکادمیک محسوب می‌شود. بسیاری از تاریخ‌نگاران علم اقتصاد، به‌ویژه اگر انگلیسی‌زبان باشند، نقطه آغاز علم اقتصاد را اثر کلاسیک آدام اسمیت یعنی ***ثروت ملل*** قرار می‌دهند و با آثار *دیوید ریکاردو*، *جیمز میل* و *جان استوارت میل* کار را دنبال می‌کنند. دیگرانی که به لحاظ تاریخی جهانی‌تر و کمتر بریتانیایی نگاه می‌کنند، ممکن است به مرکانتلیست‌ها[1] و اقتصاددانان اولیه دوران قدیم و دیگران توجه کنند که ممکن است شامل ریچارد کانتیلون[2] ایرلندی–فرانسوی و فیزیوکرات‌ها[3] به‌عنوان بنیانگذاران علم اقتصاد نیز بشود. اگرچه نام بنیانگذاران و مشارکت‌کنندگان مهم در اقتصاد ممکن است از تاریخ‌نگاری به تاریخ‌نگار دیگر فرق کند، اما این نظر که ممکن است چیز ارزشمندی در نظریه اقتصادی در تفکرات متفکران باستانی یا قرون وسطی باشد، واکنشی مشکوک در بر خواهد داشت (نگاه کنید به کیسی ۲۰۰۶).

جلد نخست کتاب روتبارد به قرن هفدهم می‌پردازد اما جزئیاتی از مشارکت‌های یونانیان، مسیحیت قرون وسطی و بالاخص اسکولاستیک‌های اسپانیایی: فرانسیس دِ ویتوریا، دومینیگو دِ سوتو، مارتین دِ آزپیلیکوئتا ناواروس، خوان دِ مدینا، دیگو د کوواروبیاس یلیوا، توماس د مرکادو[4] و بسیاری دیگر می‌پردازد. این اثر با شرحی طولانی در رابطه ظهور مرکانتلیسم (در پنج فصل) دنبال می‌شود، که درنهایت با مروری بر مشارکت‌های ریچارد کانتیلون دنبال می‌شود. روتبارد پیش از آن‌که به بررسیِ



۱. Mercantilists – مرکانتلیست‌ها یا سوداگرایان، گروهی از متفکران اقتصادی از قرن پانزدهم تا قرن هیجدهم بودند که هدف اساسی خود را بیشینه‌سازی صادرات و کمینه‌سازی واردات می‌دانستند. مرکانتلیست‌ها به این منظور از مداخلات دولتی در تجارت و ایجاد موانع گمرکی، تعرفه و... حمایت می‌کردند. از مهم‌ترین اقتصاددانان مرکانتلیست می‌توان توماس مان و فرانسیس کولبرت را نام برد.

2. Richard Cantillon

۳. Physiocrats – فیزیوکرات‌ها یا طبیعیون گروهی از اندیشمندان اقتصادی در قرن هیجدهم بودند که به نقش اساسی زمین‌های کشاورزی در تولید ثروت ملی در کشورهای مختلف اعتقاد داشتند. فیزیوکرات‌ها معتقد به قوانین طبیعی تولید ثروت در جامعه بودند و غالبا از عدم دخالت دولت در امور اقتصادی حمایت می‌کردند. از مهمترین اقتصاددانان فیزیوکرات، فرانسوا کنه و آن ماری ژاک تورگو را می‌توان نام برد.

4. Francisco de Vitoria, Domingo de Soto, Martin de Azpilcueta Navarrus, Juan de Medina, Diego de Covarrubias y Leiva, Tomás de Mercado

دستاوردهای روشنگریِ اسکاتلندی[1] و «آدام اسمیت نامدار» بپردازد، مروری بر دیدگاه‌های فیزیوکرات‌ها ارائه می‌کند و در این میان درنگی می‌کند تا به تبیینِ سهم اقتصادیِ ***آن روبِر ژاک تورگو***[2] بپردازد؛ کسی که «دوران فعالیتش در عرصه اقتصاد کوتاه، اما درخشان و از هر جهت شایانِ توجه بود» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۳۸۵).

جلد دوم این کتاب، ***اقتصاد کلاسیک*** نام دارد و از جایی ادامه می‌یابد که جلد نخست در آنجا متوقف شده است. در فصل نخست، روتبارد در رابطه با ***ژان-باپتیست سه***[3] اشاره می‌کند: «یکی از بزرگ‌ترین معماها در تفکرات اقتصادی چنان که اشاره کردیم... به این موضوع مربوط است که چرا آدام اسمیت توانست این رشته را قبضه کند و عنوان ***بنیانگذار علم اقتصاد*** را دریافت کند حال آن‌که کانتیلون و تورگو چه از منظر تحلیل فنی اقتصادی و چه به‌عنوان حامیان ***لسه‌فر*** در جایگاهی بسیار والاتر از او قرار داشتند» (روتبارد ۱۹۹۵ب، ۳). سپس روتبارد سعی می‌کند تا مشارکت‌های ***جرمی بنثام***، جیمز میل و دیوید ریکاردو را بررسی کند. روتبارد پس از ارائه بحثی طولانی در رابطه با اقتصاد پولی و بانکداری، به‌همراه برخی جزئیات در طول بیش از پنج فصل، ماهیت، تاریخ و مرگ مارکسیسم را بررسی می‌کند.

هر فصل این کتاب و در واقع هر صفحه از آن، می‌تواند منشأ بحث‌های گسترده‌ای باشد. بااین‌حال، به سبب پذیرش همگانی آدام اسمیت به پدر علم اقتصاد، دست‌کم در دنیای انگلیسی زبان، تلاش می‌کنم تا بر شرح مناقشه برانگیز روتبارد در رابطه با اسمیت به‌عنوان نمایی از روش و رویکرد تجدیدنظرطلبانه او در مباحث تاریخی بپردازم.

## روتبارد در مقابل آدام اسمیت

از نظر روتبارد، شهرت افسانه‌ای آدام اسمیت[۹] «خرافه‌ای عجیب است که پیرامون معمایی مرموز پیچیده شده» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۳۵). برای فهم واضح‌تر موضوع باید بدانیم از نظر روتبارد، آن بخش مشارکت‌های اسمیت در علم اقتصاد که جدید بودند، صحت نداشتند و آن‌هایی که صحت داشتند جدید نبودند. از این بدتر، از نظر روتبارد اسمیت مرتکب سرقت فکری شده بود: «آدام اسمیت یک سارق علمی بی‌شرم بود که با اشارات کم یا بدون هیچ اشاره‌ای تکه‌های عمده‌ای را، برای مثال از کانتیلون دزدیده

1. Scottish Enlightenment
2. Anne Robert Jacques Turgot
3. Jean-Baptiste Say

بود» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۳۵). بدتر این‌که، او سارق علمی بی‌فایده‌ای بود: «او بسیار بد سرقت می‌کرد... اقتصادش نیز چاه ویلی برای آیندگانش... (و حتی)... در قیاس با آثار گذشته خود بود...» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۳۶). مخالفت اساسی روتبارد با اسمیت این است که شهرت نه‌چندان متناسب او موجب فراموشی این حقیقت شده که اقتصاددانانی دیگر و برتر از او، پیش از او قرار داشتند، حقیقتی که بدون درک نظر روتبارد درباره ثروت ملل نمی‌توان به‌درستی آن را درک کرد: «رساله‌ای قطور، عظیم، پراکنده، بی‌انسجام، مغشوش، مملو از ابهام، گنگی و تناقضات عمیق درونی» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۳۶).

## انتقادات خاص روتبارد

چرا این کتاب «عمیقاً ضعیف» چنین شهرت و تأثیری یافته است؟[۱۰] (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۳۶) پاسخ نسبتاً بدبینانه روتبارد به این پرسش آن است که همین کاستی‌های فکریِ اسمیت، در واقع نقطه‌ی قوّتِ دانشگاهیِ آثار اویند، زیرا «زمینی حاصل‌خیز برای شکار اندیشه‌ها از سوی روشنفکران، دانشجویان و پیروان» فراهم می‌آورند و برای کسانی که می‌خواهند به ما بگویند اسمیت «در واقع چه می‌خواسته بگوید»، کاری بی‌پایان را تضمین می‌کنند (روتبارد، ۱۹۹۵a: ۴۳۶). روتبارد نخستین کسی نیست که گمان برده ابهام و سردرگمی، ماده خامِ آسیابِ پژوهشگر است. چه این دیدگاه به‌طور کلی موجه باشد یا نه، اتهاماتِ مشخصِ روتبارد علیه اسمیت شامل موارد زیر است (بنگرید به روتبارد، ۱۹۹۵a: ۴۴۲ به بعد):

- اسمیت به سبب شرح خود از تقسیم کار شهرت دارد. روتبارد او را متهم می‌کند که شرح او، تمرکز را از منافع مثبت ذهنی مبادله برداشته و بر «میل ظاهراً ناعقلانی و ذاتی و طبیعی انسان برای معامله، تهاتر و مبادله» می‌گذارد، گویی انسان‌ها همچون موش‌های صحرایی هستند که اهدافشان توسط نیروهایی خارجی مشخص می‌شود.» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۴۲) فراتر از این، او معتقد است اسمیت نتوانست تحلیل منافع ناشی از تقسیم کا را فراتر از محدوده صنایعی خاص در مقیاس بین صنعتی و در سطح بین‌المللی گسترش دهد.
- روتبارد ادعا می‌کند اسمیت بارها سخنان خود را در ***ثروت ملل*** نقض کرده است، در کتاب اول، تقسیم کار برابر با تمدن است و به‌عنوان تنها عامل

ثروت جامعه مدنی نمایش داده می‌شود، حال آن‌که در کتاب پنجم، تقسیم کار با انحطاط فکری و اخلاقی جامعه مرتبط دانسته شده است. روتبارد می‌گوید: «هیچ راهی وجود ندارد تا این تناقض را بتوان به‌طرز قانع‌کننده‌ای حل کرد.» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۴۲)

- اسمیت با آن‌که خود به‌سرعت دیگران را به سرقتِ ادبی متهم می‌کرد، در واقع خود مرتکبِ همان عمل بود. برای نمونه، آدام فرگوسن متهم شد که مثالِ معروفِ اسمیت درباره کارخانه سنجاق‌سازی (که در آن افزایش بهره‌وری ناشی از تقسیمِ کار نشان داده می‌شود) را از او دزدیده است. «هنگامی که اسمیت فرگوسن را به‌سبب ذکر نکردن نام او به‌خاطر پیشگامی او در مثال سنجاق‌سازی ملامت کرد، فرگوسن پاسخ داد چیزی را از اسمیت اقتباس نکرده است؛ و البته هردو، این مثال را از منبعی فرانسوی برداشته بودند...» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۴۳)
- چنان که روتبارد می‌گوید، اسمیت مدعی بود مفهوم لسه‌فر را خودش ابداع کرده است، اما این ادعا تمام آنچه را او از معلمان خود تحصیل کرده نادیده می‌گیرد و متفکران مختلف فرانسوی قرن هفدهمی را از قلم می‌اندازد.
- روتبارد ادعا می‌کند حمایت اسمیت از لسه‌فر متناقض است. با این‌که اسمیت به کلی از موضعی مبتنی بر قانون طبیعی از طریق فعل و انفعالات فردی آزاد در اثر اولیه خود یعنی ***نظریه احساسات اخلاقی***[1] حمایت می‌کند، اما در ثروت ملل «لسه‌فر صرفاً به فرضی مشروط تبدیل می‌شود، نه قاعده‌ای سخت و لایتغیر؛ و نظم طبیعی به نظمی ناقص تبدیل می‌شود که تنها «در اغلب موارد» باید از آن پیروی کرد» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۶۵). علاوه بر این، اسمیت از مجموعه‌ای از سیاست‌ها و روش‌ها حمایت کرده که از رویکرد لسه‌فر خالص در اقتصاد، واگرا می‌شود.
- از نظر روتبارد، اسمیت چیز اندکی در رابطه با آثار انقلاب صنعتی می‌دانست و کم بودن دانش او نشان از نقص درک او داشت: «آدام اسمیت به وقایع اقتصادی مهم اطرافش بی‌توجه بود. بخش عمده تحلیل او اشتباه بود و

1. The Theory of Moral Sentiments

بسیاری از حقایقی که او در ثروت ملل ذکر کرده، منسوخ و متعلق به کتاب‌های سی سال قبل است» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۴۴).

- اسمیت تحت تأثیر فیزیوکرات‌ها، بر تمایز اشتباه بین کار مولد و نامولد تأکید کرد (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۴۴ به بعد؛ رجوع کنید به ریموندو ۲۰۰۰، ۳۴۲ به بعد). روتبارد این مسئله را به اعتقادات پرسبیتری[۱] اسمیت نیست می‌دهد که «او را به این سمت سوق داد که برای هزینه نیروی کار، فی‌نفسه ارزش قائل شود و او را به این سمت سوق داد که از ترجیحات زمانی بازار آزاد بین مصرف و پس‌انداز، خودداری کند» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۵-۴۴۴).
- جنبه‌ای از تفکر اسمیت است که روتبارد بیش از همه با آن مخالفت می‌ورزد و آن، نظریه ارزش اوست: «دکترین ارزش آدام اسمیت فاجعه‌ای تمام عیار بود... این امر نه‌تنها قدمی به سوی انحطاط از مسیر استادش هاچسون[۲] بود... که حتی انحرافی از سخنرانی‌های منتشرنشده گذشته خود اسمیت نیز محسوب می‌شد» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۴۸). روتبارد در ارزیابی منفی خود از نظریه ارزش اسمیت، از حمایت امیل کاودر و پل داگلاس[۳] نیز برخوردار بود. داگلاس معتقد است اسمیت نظریه‌پردازان کلاسیک انگلیسی را «به مخمصه‌ای انداخت که تا یک قرن بعد توان خروج از آن را پیدا نکردند.» و کاودر نیز اشاره می‌کند: « آدام اسمیت با همین چند کلمه (درباره مطلوبیت) توانست آشغال‌ترین و بیهوده‌ترین تفکر را در طول تاریخ ۲۰۰۰ ساله اندیشه بیافریند» (نقل شده از روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۵۰).
- روتبارد معتقد است نظریه توزیع اسمیت «به اندازه نظریه ارزشش فاجعه‌بار» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۵۸) و نظریه پول و روابط بین‌الملل پولی او «ناامیدکننده و نابسنده» بود (روتبارد ۱۹۹۵a، ۴۶۱).



۱. Presbyterian – فرقه‌ای از مسیحیت کالونیست که بیشتر در اسکاتلند گسترش پیدا کرد. کار به عنوان پاکیزه‌کننده گناه نخستین انسان نقش مهمی را در آموزه‌های این مذهب دارد.

2. Hutcheson
3. Emil Kauder, Paul Douglas

## پاسخ‌ها به انتقادات روتبارد

نمی‌توان گفت ارزیابی شدیداً منفی روتبارد در رابطه با اسمیت مورد مناقشه قرار نگرفته است. شدیدترین اعتراضات به نقدهای روتبارد از سوی لیبرتارین دیگری به نام دیوید فریدمن[1] مطرح شده است. فریدمن در رابطه با این ادعای روتبارد که اسمیت علاقه‌مند است دولت روحیه‌ای نظامی را از طریق کنترل آموزش به بچه‌ها القا کند اشاره می‌کند: «چنین ادعایی از دو حال خارج نیست؛ یا او (روتبارد) عامدانه صادق نبوده یا هرگز کتابی را که نقد کرده نخوانده و صرفاً تورقی در آن انجام داده است تا نقل قول‌هایی متناسب با اهداف مد نظرش پیدا کند» (فریدمن ۱۹۹۸). فریدمن درباره شرح روتبارد در رابطه با نظریه ارزش اسمیت می‌نویسد: «... موضوعی پیچیده است. روتبارد موضع اسمیت را اشتباه بیان می‌کند و احتمالاً این به سبب ناآگاهی او بوده است...» و در رابطه با اشاره روتبارد به حمایت اسمیت از وضع مالیات بر صادرات پشم، می‌نویسد: «روتبارد اشاره نمی‌کند زمانی که اسمیت در حال نگارش این کتاب بود، صادرات پشم فعلی مجرمانه بود و دولت در تلاش بود تا از طریق قانونگذاری‌های فراوان تجارت پشم را ممنوع کند. آنچه در واقع اسمیت از آن پشتیبانی می‌کند کاهش شدید مداخله دولت در تجارت است، اگرچه محو کلی آن نیست. روتبارد بایستی این موضوع را می‌دانست و من ناتوانی او را در اشاره به این موضوع چیزی جز بی‌صداقتی عامدانه نمی‌بینم، یعنی تلاشی عمدی برای منحرف کردن خواننده» (فریدمن ۱۹۹۸).[۱۱]

اگر گفتگوهای داغ محیط اینترنت را نادیده بگیریم و بر مقالات منتشرشده در ژورنال‌های استاندارد تمرکز کنیم، درمی‌یابیم شرح روتبارد در رابطه با اسمیت حتی در آنجا نیز به مباحث زیادی دامن زده است. پل ترسکات[2] نقد روتبارد به اسمیت را تا حدودی مثبت و تا حدی منفی ارزیابی می‌کند. ترسکات معتقد است علی‌رغم شدت این انتقادات به اسمیت، روتبارد چند نقد مرتبط دیگر را که می‌توان بر کارهای اسمیت وارد دانست نادیده گرفته است. علاوه بر این، او نتوانسته تا به جنبه‌های مثبت اثر اسمیت اشاره کند (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۱). ترسکات مخالف این است که اسمیت نتوانسته تحلیل آثار تقسیم کار را به تجارت بین‌الملل گسترش دهد: مبادله بین‌المللی در همان جمله اول اسمیت وجود دارد، جایی که او اشاره می‌کند رفاه اقتصادی از «محصول بلافصل کار... یا... آنچه

1. David Friedman
2. Paul Trescott

با آن محصول از کشورهای دیگر خریداری می‌شود» ناشی می‌شود (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۲). او همچنین مخالف این است که اسمیت تقسیم کار بین صنعتی را نادیده گرفته است: «صنایع و مشاغل بسیاری در توضیح این موضوع مورد اشاره قرار گرفته‌اند» (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۴). بااین‌حال او متعقد است سخن روتبارد در این باره که اسمیت از نگاه تحقیرآمیز کالونیسم به مصرف تأثیر پذیرفته، قانع‌کننده است: «این را می‌توان در متن ثروت ملل دریافت» (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۳) و اگرچه اشاره می‌کند روتبارد در این مورد که اسمیت نیروی کار را عامل تعیین‌کننده ارزش در نظر گرفته اغراق می‌کند، اما تصدیق می‌کند «این امر به‌صورت گسترده‌ای در رابطه با اسمیت صحیح است که اسمیت از طریق متونی که فرض می‌کنند کار منشأ ارزش است و درآمد ملکی نوعی انحراف است که هم از منظر اخلاقی و هم از منظر کارکردی مشکوک است، صحنه را برای ریکاردو و مارکس مهیا کرد» (ترسکات ۱۹۹۸، ۴-۶۳).

ترسکات ادعای روتبارد را در رابطه با نقص نظریه پولی اسمیت تأیید می‌کند و همچنین انتقاد روتبارد را از دیدگاه اسمیت در رابطه با توزیع، درست ارزیابی می‌کند: «اسمیت نظریه کاملی درباره نرخ بازگشت سرمایه نداشت... تحلیل او در رابطه با رانت نیز مغشوش است» (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۵). از سوی دیگر او معتقد است روتبارد «هم محتوا و هم ارزش نظریه دستمزد اسمیت را اشتباه بیان می‌کند» (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۵). او با روتبارد موافق است که «اسمیت مهمات زیادی را برای مارکس و دیگر سوسیالیست‌ها فراهم کرد» و از «نظریه ارزش کار[۱] حمایت کرد، اگرچه در کل اعتقادی به آن نداشت» (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۹). او اشاره می‌کند تمایزگذاری اسمیت بین کار مولد و نامولد «جاده را برای نادیده گرفتن خدمات در دیدگاه مارکسی فراهم کرد» (ترسکات ۱۹۹۸، ۷۰).

بااین‌حال، ترسکات اتهام سرقت علمی اسمیت از نظریه دستمزد کانتیلون را بی اساس می‌داند و آن را «ادعایی ناعادلانه» می‌نامد (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۶، شماره ۱۴). او همچنین معتقد است روتبارد در ادعای خود در رابطه حمایت اسمیت از مداخله دولت در بازرگانی و آموزش دست به اغراق زده است. «ثروت ملل در کلیت خود، مداخلات گسترده و

۱. Labor theory of value – نظریه ای که معتقد است علت ارزشمندی کالاهای متفاوت، کار انجام‌شده توسط کارگران برای تولید آن کالاست. نقطه مقابلش، نظریه ارزش ذهنی Subjective theory of value است که معتقد است ارزشمندی کالاها به سبب ارزشمندی این کالا در ذهن تقاضاکنندگان آن است.

فراوانی از دولت را مطرح می‌کند که اسمیت با آن‌ها مخالف است... در بسیاری از موارد، محدودیت‌ها و ناتوانی‌های دولت پیوسته به خواننده یادآوری می‌شود؛ اما «یادداشت‌های تفسیریِ روتبارد این ویژگی را به خواننده منتقل نمی‌کنند» (ترسکات، ۱۹۹۸: ۶۹). در پایان ترسکات نتیجه می‌گیرد: «نحوه پرداختن روتبارد به اثر اسمیت، غیرمنصفانه و نامناسب است» (ترسکات ۱۹۹۸، ۶۹).

جیمز سی. دابلیو. آهیاکپور[1] منتقد دیگری است که شدیداً با رویکرد روتبارد در قبال اسمیت مخالفت کرده است: «نه‌تنها شواهد اندکی در کتاب روتبارد وجود دارد تا اتهامات جدی را که او علیه اسمیت مطرح می‌کند تأیید کنند. بلکه اغلب این ادعاها بیان اشتباه سخنان اسمیت است... و بخش دیگر آن نیز نتیجه خطاهایی است که در تحلیل خود روتبارد وجود دارند» (آهیاکپور ۱۹۹۹، ۳۵۶). آهیاکپور مایل نیست حتی حمایت‌های حدودی را که ترسکات در قبال ادعای روتبارد داشت، در رابطه با نظریه ارزش اسمیت، تمایزگذاری کار مولد و نامولد و نقش زمین‌دار در جامعه سرمایه‌داری انجام دهد (بنگرید به آهیاکپور ۱۹۹۹، ۳۵۶–۷). از نظر آهیاکپور، اثر داگلاس (۱۹۲۸) و کاودر (۱۹۵۳) که روتبارد در بخش عمده‌ای از سخنان خود بر ضد اسمیت بر آن‌ها استناد کرده، توسط کتاب ساموئل هالندر[2] زیر سوال رفته‌اند (هالندر ۱۹۷۳، ۱۳۳–۶ و هالندر ۱۹۸۷، ۶۰–۷۲) و اگر چه تصدیق می‌کند «اگر کسی معیارهای لیبرتارینیسم مدرن را برای قضاوت به کار بگیرد... آدام اسمیت را نمی‌توان هوادار لسه‌فر دانست» (آهیاکپور ۱۹۹۹، ۳۷۴)، باوجوداین نتیجه می‌گیرد بخش عمده انتقادات روتبارد «نتیجه مطالعه ناقص ثروت ملل توسط او و یا تفاسیر خاصش از متون است» (آهیاکپور ۱۹۹۹، ۳۸۰؛ رجوع کنید به متیوز و اورتمن ۲۰۰۲، و کندی ۲۰۰۶ a؛ ۲۰۰۶ b؛ ۲۰۰۰ c؛ ۲۰۰۰ d؛ ۲۰۰۰ e؛ ۲۰۰۰ f).

برخلاف ترسکات و آهیاکپور، اسپنسر پک[3] دیدی همدلانه‌تر در قبال روایت روتبارد از اسمیت دارد. پک تأیید می‌کند که «در نگاه نخست، انتقادات روتبارد از اسمیت بی‌جهت و تند به نظر می‌آید»، اما معتقد است اگر این نقد را با پس‌زمینه سبک مجادله‌گرانه و استراتژی روش‌شناختی روتبارد درک کنیم، این نقدها شدیداً موجه جلوه داده می‌شوند و این‌که در نهایت اسمیت لیبرتارین نبود (پک ۱۹۹۸، ۷۴، ۷۸).

1. James C. W. Ahiakpor
2. Samuel Hollander
3. Spencer Pack

## نقدهای موافق‌تر

مارک تورنتون[1] نقدی بسیار مثبت درباره اثر دو جلدی روتبارد نگاشته است. او متعقد است: «این کتاب پس از مجموعه **تاریخ تحلیل‌های اقتصادی**[2] جوزف شومپیتر، نخستین اثر جامع در رابطه با اقتصاد کلاسیک و پیشاکلاسیک است که از منظری اتریشی به آن‌ها می‌پردازد» (تورنتون ۱۹۹۶، ۲۸۳). او از نکات اصلی کتاب، به همگرایی روتبارد و شومپیتر در نگاه منفی‌شان نسبت به آدام اسمیت اشاره می‌کند. نقد او بااین‌حال، به پاره‌ای مشکلات در رابطه با «شیوه تحقیق کتاب، ساختار ارجاع نابهجار آن... سیاهه جامع ارجاعات و فهرست‌بندی آن‌ها برای چنین اثری نامناسب است... غلط‌های املایی فراوانی در آن وجود دارد...» (تورنتون ۱۹۹۶، ۲۸۴). او نتیجه می‌گیرد «... چنین کتاب‌هایی مناقشه‌برانگیز خواهند بود و باید برای هم‌صدایی حرفه‌ای [اقتصاددانان]، خطرناک تلقی شوند» (تورنتون ۱۹۹۶، ۲۸۴).

مارک پرلمان[3] از معدود منقدانی است که متوجه شده هدف روتبارد، ایجاد رویکردی ضد ویگ در قبال تاریخ اقتصاد است و بر این باور است که روتبارد درست می‌گوید که در اقتصاد چنین نیست که هر روز، از هر جهت، وضعیت پیوسته بهتر و بهتر شود. او تصدیق می‌کند: «روایت تا حدودی بی‌نظم، و بی‌اعتنایی‌های تاریخی آن فراوان است (که شاید بهتر بود دست‌کم در پاورقی‌ها نوشته می‌شدند).» اما «هدف آن همیشه این بوده است تا نشان دهد پیشرفت «علم» (یا به قول معروف «دانش»)، الزاماً با گذر زمان اتفاق نمی‌افتند. بلکه به عکس، در علم اقتصاد، از دانشمندانی بزرگتر (اسکولاستیک‌ها) آغاز کرده و با فایده‌گرایی اسمیتی–ریکاردیویی به قهرا رفته است (پرلمان ۱۹۹۶، ۱۴۱۵). پرلمان در نتیجه‌گیری نقد خود می‌گوید «برای کسی که می‌خواهد رساله‌ای مشروح در رابطه با اقتصاددانان قاره‌ای و انگلیسی بخواند، مناسب خواهد بود...» (پرلمان ۱۹۹۶، ۱۴۱۶). از نظر پرلمان، لحن جلد دوم با جلد اول بسیار متفاوت و نمایانگر «نگاهی به کلی منفی و خشن است.» نگاهی که «اغلب تاریخ‌نگاران آمریکایی و بریتانیایی تاریخ اقتصادی آن را نوعی کوته‌بینی زننده و اشتباه خواهند یافت.» در پایان نتیجه می‌گیرد تعبیرات روتبارد اگرچه جذاب نیز هستند اما «به‌شدت قانع کننده‌اند» (پرلمن ۱۹۹۶، ۱۴۱۷).

1. Mark Thornton
2. History of Economic Analysis’
3. Mark Perlman

اس. تاد لاوری[1] نقدی گسترده، محققانه و با فکری باز نوشته است. او اشاره می‌کند که جلد اول مجموعه، به‌خوبی نوشته شده اما ملاحظاتی در قبال کیفیت جلد دوم وجود دارد. او می‌گوید روتبارد روایت ویگ از علم اقتصاد را رد می‌کند اما اشاره می‌کند که به نحوی کنایه‌آمیز و چنان که دیوید گوردون اشاره کرد، روتبارد نسخه ویگ دیگری از نوع اتریشی در مقابل نسخه قبلی ارائه می‌کند (گوردون ۲۰۰۷a، ۱۱۵). لاوری که در حوزه نظریات یونانی اقتصاد کلاسیک نوشته‌هایی دارد، نگاهی منفی درباره رویکرد روتبارد در قبال پروتاگوراس[2]، افلاطون و ارسطو دارد. او معتقد است که ادعای روتبارد مبنی بر این‌که پول کاغذی در سال ۱۶۶۱ در غرب در کبک اختراع شد، یک افسانه عامیانه است که «اگر نویسنده به تأیید افلاطون در کتاب ***قوانین*** (a-b۷۴۲) از یک نظام پولی داخلی توجه می‌کرد، می‌توانست از آن اجتناب کند» (لوری ۱۹۹۶، ۱۳۳۷). لاوری در زمینه مباحث روتبارد درباره قرون وسطی، او را به سبب عدم اشاره به کتاب لانگهولم[3] مورد انتقاد قرار می‌دهد (لانگ‌هولم ۱۹۷۹، همچنین بنگرید به لانگ‌هولم ۲۰۰۶). از سوی دیگر، او روتبارد را به خاطر ارائه برهانی قانع‌کننده مورد تحسین قرار می‌دهد که نشان می‌دهد چگونه «(قرون وسطایی‌ها) با تکیه بر دکترین داوطلبانه‌گرایی قوانین رومی و قرارداد مبتنی بر رضایت، حرمت منع دریافت بهره را در بازرگانی از بین بردند. دکترین لوکروم چسان[4] در کنار ظهور مفهوم رجحان‌های زمانی و نقدینگی، عوامل مؤثر در این امر بودند (ج ۱، ص ۱۲۵) (به کیسی ۲۰۰۶ مراجعه کنید). این مدخل در تفکر اتریشی تأکید وبری بر اخلاق پروتستانی به‌عنوان عامل ضروری توسعه سرمایه‌داری را زیر سؤال می‌برد» (لوری ۱۹۹۶، ۱۳۳۸). بااین‌حال، روتبارد بار دیگر به علت استفاده نکردن از بهترین و جدیدترین تحقیقات در دوره خود بالاخص از آثار فرنان برودل[5] (برودل ۱۹۷۳) درباره سرمایه‌داری اروپایی در قرون پانزدهم و نوزدهم و کتابی به‌نام ***اقتصاد سیاسی ظهور سرمایه‌داری*** دیوید مکنالی[6] (مک‌نالی ۱۹۸۸) مورد انتقاد قرار می‌گیرد.



1. S. Todd Lowry
2. Protagoras
3. Langholm

۴. lucrum cessans – یا سودِ ازدست‌رفته، در حقوق رومی به قاعده‌ای اشاره دارد که بر مبنای آن، اگر دارایی درآمدزایی بر اثر ویرانی، نابودی یا از میان رفتن دچار خسارت شود، زیان‌دیده حق دارد مطالبهٔ سودی را بکند که می‌توانست در صورت بقای آن دارایی به‌دست آورد. این قاعده نه به سود بالفعل، بلکه به فرصت سودی نظر دارد که به‌سبب وقوع خسارت محقق نشده است.

5. Fernand Braudel
6. David McNally

نوشتار جلد دوم بدین خاطر مورد نقد واقع شده که «در اغلب فصول، نشانه‌های واضحی وجود دارد که نویسنده تنها به یک یا دو منبع دست دوم تکیه کرده است. بااین‌حال اگرچه تعدادی از فصول انصافاً ارجاعات گسترده‌ای دارد، تلاشی برای ارائه یک کتابشناسی جامع انجام نگرفته است» (لاوری ۱۹۹۶، ۱۳۳۹). در کل، لاوری نتیجه می‌گیرد: «این کتاب را نمی‌توان کتابی برای خواننده مبتدی در نظر گرفت تا تاریخ تفکر اقتصادی را چه در سطح فارغ‌التحصیل اقتصاد و چه در سطح دانشجویی دوره کند. جلد مربوط به اقتصاددانان کلاسیک محتوایی خاص و فاقد ساختار دارد. شبه‌دانش‌های[1] موجود در جلد اول می‌توانند بسیار گمراه کننده باشند زیرا نه به لحاظ نظری و نه به لحاظ تاریخی درست و جامع نیستند و رویکرد او در رابطه با ادبیات فعلی در بهترین حالت چندان جدی نیست (لوری ۱۹۹۶، ۱۳۳۹).

## نتیجه‌گیری

تاثیرگذاری روتبارد و مشارکت‌های مستمر او در مباحثات مربوط به اقتصاد، سیاست، تاریخ و آزادی چه مسقیم و چه غیرمستقیم، گسترده و روزافزون است. یکی از شیوه‌های خاص (و به‌نوعی غریب) تأثیری که روتبارد بر بحث‌های دانشگاهی در فلسفهٔ سیاسی گذاشته، آن است که او نوزیک را برانگیخت تا کتاب ***بی‌دولتی، دولت و آرمان‌شهر*** را بنویسد. واکنش‌های انتقادی مربوط به اقتصاد روتبارد یا دست‌کم مربوط به بخش‌هایی از آن که با آزادی مرتبط است، در متن و پاورقی‌های فصل پیش ذکر شد؛ کتاب جدال برانگیز او در فصل بعد مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این فصل، جدای از ترسیم رابطه او با تفکر نوزیک، من ابتدائاً بر اثر روتبارد در رابطه با آمریکای دوره استعماری و اقتصاد متمرکز شدم. چنان که اشاره شد، واکنش‌های انتقادی به این بُعد از کار روتبارد، به‌نوعی مختلط و ترکیبی بود. علی‌رغم این‌که جنبه‌هایی از این نقدهای متنوع، همچون آن‌هایی که به اعوجاجاتی اشاره می‌کنند که در منابع تحقیق وجود دارند، دست‌کم تا حدی موجه‌اند، بخش عمده‌ای از این انتقادات نمی‌توانند آسیب چندانی به نوشته‌های او برسانند. به صورت خاص، تعبیرات او در رابطه انقلاب آمریکا به‌عنوان حرکتی واقعاً انقلابی و تبلور گسترش افکار و احساسات لیبرتارین، دعوی اساسی او برای بازنگری و تجدیدنظر در رابطه با اقتصاددانان اولیه‌ای که معمولاً به حاشیه رانده شده‌اند و حمله

1. pseudo-erudition

متعاقب او به افسانه آدام اسمیت، چالشی در قبال تاریخ‌نگاری معمول سیاسی و اقتصادی باقی مانده‌اند.

# ۴.روتباردوزمانهٔامروز

*عقایدی که روتبارد نمایندگی می‌کند، یعنی ترکیبی از آنارشیسم فردگرا، تجدیدنظرطلبی در تاریخ و اقتصاد اتریشی، شایستگی توجه جدی محققان و فعالان اجتماعی را دارند. اهمیت اصلی روتبارد، نه در فعالیت‌های سیاسی یا کیش شخصیت او، که در این مجموعه نظرات است... روتبارد از آن دست متفکران برجسته اجتماعی است که از موضع‌گیری‌های سیاسی رادیکال ابایی ندارند. اهمیت او همچون مارکس، در همین نقطه است. او مخالف سفت و سخت سرکوب سیاسی است و ساختاری فکری ارائه می‌دهد که هم تعریف محافظه‌کارانه و هم تعریف چپ‌گرایانه از جامعه خوب را به چالش می‌کشد. برای آن‌هایی که می‌خواهند نه‌تنها دنیا را درک کنند، که آن را تغییر هم بدهند[۱]، روتبارد نسخه‌ای از یک علم نظام‌مند آزادی را ارائه می‌دهد.*

*(پیتر جی. بوتکه، ۱۹۸۸، ۲۹، ۳۰)*

## بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۷

بحران مالی جهانی که در سال ۲۰۰۷ آغاز شد، وسیعاً به‌عنوان شواهد شکست چیزی شناخته می‌شود که خبرگزاری‌های مشهور و رسانه‌های الکترونیک آن را «سرمایه‌داری» می‌نامند. مارس ۲۰۰۹ رندال دابلیو. فورسایت[۲] نویسنده مجله بارونز[۳] با لحنی کنایه‌آمیز پرسید: «آیا سرمایه‌داری زنده می‌ماند؟»؛ پرسشی که بر سر میز ناهار چهارشنبه بر روی آن بحث می‌کردیم. من در جواب این پرسش گفتم:«سرمایه‌داری هنوز امتحان نشده است، دست کم بعد از دوره مک‌کینلی[۴] و قطعا پس از سال ۱۹۱۴»؛ تاریخی

---

۱. اشاره به نقل قول مشهور از مارکس: «فیلسوفان تا به امروز تنها دنیا را به انحای مختلفی درک کرده‌اند، حال نکته این است که چگونه باید آن را تغییر داد.»

2. Randall W. Forsyth

3. Barron's

۴. William McKinley – بیست‌وپنجمین رئیس‌جمهور آمریکا که از سال ۱۸۹۷ تا موعد قتلش در ۱۹۰۱ قدرت را در دست داشت. پس از قتل مک کینلی، تئودور روزولت به ریاست جمهوری انتخاب شد و دوره موسوم به دوره ترقی گرایی در تاریخ آمریکا آغاز شد.

که فدرال رزرو تأسیس شد (فورسایت، ۲۰۰۹). تصویر عمومی که در رسانه‌های خبری نمایش داده می‌شود این است که سرمایه‌داران و محتکران طمعکار به‌نحوی غیرمسئولانه با پول دیگران بازی می‌کنند و هیچ اهمیتی به عواقب اعمال خود در اقتصاد واقعی نمی‌دهند. پاسخ اغلب دولت‌ها نسبت به بحران این بوده که رویکرد نئوکینزی مداخله‌گرانه‌ای اتخاذ کنند که شامل استراتژی‌هایی همچون «تسهیل کمّی[۱]» (تزریق حجم عظیمی از پول جدید به اقتصاد)، ملّی‌سازی بخشی یا کلی بانک‌ها یا بر پا کردن نهادهایی شبه دولتی[۲] برای کشیدن سیفون و مدیریت بدهی‌های بانکی[۳] می‌شود.

این بحران نشانه هر چه باشد، چنان که گفته می‌شود نشانه شکست سرمایه‌داری نیست، بلکه نشانگر ماهیت خاص بانکداری مدرن است. علی‌الخصوص رابطه نامشروع بین بانک‌های تجاری و سرمایه‌گذاری، بانک‌های مرکزی و دولت‌ها، موضوعی که روتبارد و دیگر متفکران اتریشی به‌صورت گسترده‌ای در رابطه با آن سخن گفته‌اند: رابطه مشکوک اخلاقی و اقتصادی، ریشهٔ بحران فعلی است.[۴]

روتبارد همیشه نسبت به خود پدیده هراس بانکی و بحران علاقمند بود و چنان که دیدیم، در نخستین آثارش آموزه‌های اتریشی را در تحلیل هراس بانکی ۱۸۱۹ و رکود بزرگ ۱۹۲۹ به کار گرفته است. او همچنین آثار زیادی را درباره بانکداری منتشر کرده است، کتاب ***اسرار بانکداری***[۱] (روتبارد a۱۹۸۳) و مجموعه مقالاتی که در سال ۲۰۰۲ با نام ***تاریخچه پول و بانکداری در آمریکا***[۲] (روتبارد ۲۰۰۵) منتشر شد از این جمله‌اند.

امر کلیدی برای درک تبیین اتریشی از پدیده هراس و سقوط بازار، فهم اتریشی‌ها از ماهیت پول، بانکداری و دولت‌هاست. به‌طور خلاصه، اتریشی‌ها معتقدند بازار، در صورتی که در آن مداخله نشود، ذاتاً خود–تصحیح‌گر است. بااین‌حال دولت‌ها و متحدانشان، یعنی بانک‌های مرکزی، مستمراً از طریق متورم کردن عرضه پول، در بازار مداخله و نرخ‌های بهره را به‌نحوی دستکاری می‌کنند تا پروژه‌های اقتصادی که در واقعیت اقتصادی شرایط نامساعدی دارند، به این وسیله تأمین مالی شوند. این فرایند چرخه‌هایی از رکود و رونق می‌سازد. علل ریشه‌ای مشکلات کنونیِ ما، فعالیت‌های هری پاتری (جادومانندِ) بانک‌های مرکزیِ دولتی‌مان است (با هر نامی که شناخته شوند) که پول را از هیچ می‌آفرینند؛ این فعالیت‌ها با کوشش‌های «قهرمانانه» بانک‌های تجاری و

1. The Mystery of Banking
2. A History of Money and Banking in the United States

سرمایه‌گذاری در تکثیرِ این پولِ جادویی و عرضه آن به وام‌گیرندگانی مشتاق همراه شده است؛ وام‌گیرندگانی که در نتیجه علائم اقتصادیِ نادرست، به‌ویژه نرخ‌های بهره‌ای که ریشه در واقعیت‌های بازار ندارند، به‌طرز چشمگیری مرتکب سرمایه‌گذاریِ نادرست شدند. به‌تدریج، سوءسرمایه‌گذاری‌های واقعی مشاهده می‌شوند و نتیجه نهایی آن، انقباض گسترده مالی و حمایت از این پروژه‌های حاشیه‌ای است و نتیجه این امر نیز، سقوط بازار و رکود.

تلاش برای حل‌کردن مشکلات فعلی از طریق بسته‌های محرک شبیه این است که بخواهیم معتادی الکلی را با تشویق او به نوشیدن پیک بعدی کمک کنیم. تلاش برای به تأخیر انداختن فرایند رکود (مثلاً از طریق امیدهای واهی«تسهیل کمّی»)، صرفاً منجر به تعویق دوره بازیابی می‌شود. دولت‌ها باید از میل خود به مداخله بپرهیزند: آن‌ها نباید اقدامی برای سر پا نگهداشتن کسب‌وکارهای بحرانی انجام دهد؛ آن‌ها نباید کسب و کارهای در معرض خطر را نجات دهند یا به آن‌ها پول قرض دهند؛ نباید قیمت‌ها یا دستمزدها را تثبیت کنند؛ نباید کاری برای تحریک به مصرف بیشتر انجام دهند؛ نباید مخارج خود را افزایش دهند؛ تنها اقدام مثبتی که می‌توانند انجام دهند این است که بودجه خود را کاهش دهند.

راهکار فوری این وضعیت، انفعالی استادانه است و بدبختانه، دولت‌ها هرگز علاقه‌ای به انفعال ندارند. در نتیجه، دولت‌ها چه واقعاً نتوانند بفهمند (و چه بفهمند اما منکر شوند) که مداخلات سیاستی آن‌ها و بانک‌های مرکزی مورد حمایت آن‌ها بود که چرخه رکود و رونق را بدواً آغاز کرد، در نهایت خود را مجبور به مداخله دوباره درمی‌یابند تا جامعه را از دل مخمصه چیزی که آن را افراط در سرمایه‌داری افسارگسیخته می‌نامند خارج کنند. معمولاً راهکار دولت برای مشکل، دقیقاً کاری را انجام می‌دهد که پیشتر انجام شده بود، یعنی همان «تسهیل کمّی»، فشار برای کاهش نرخ بهره و مقررات‌گذاری سختگیرانه در بازارهای مالی، سقف گذاشتن بر حقوق مدیران اجرایی و غیره. «البته که نسخه اتریشی‌ها نخست توسط نیودیل فرانکلین روزولت رد شد و امروزه نیز توسط واکنش‌های عظیمی که دولت به‌ظاهر محافظه‌کار بوش و دولت اوباما در رابطه با بحران از خود نشان دادند چنین اتفاقی افتاد. نخست طرح ۷۰۰ میلیارد دلاری نجات دارایی‌های

مشکل‌دار[1] در سال گذشته (۲۰۰۸) اجرا شد تا نظام مالی را به ثبات برساند و به دنبال آن طرح محرک مالی ۷۸۷ میلیارد دلاری...» (فورسایت ۲۰۰۹). ضرورتاً چیزی از سال‌های ۱۸۱۹ و ۱۹۲۹ تغییر نکرده و چیزی از تاریخ آموخته نشده، ما زنده‌ایم تا همان اشتباهات را بار دیگر تکرار کنیم.

## هرگز نگذارید یک بحران خوب هرز برود

فارغ از عدم تناسب واکنش‌ها به بحران مالی، آنچه شاهد بوده‌ایم استفاده از بحران برای مشروع جلوه دادن طیف فزاینده‌ای از مداخلات در اقتصاد بازار و محدودیت‌هایی حتی آزاردهنده‌تر بر آزادی‌های فردی است. پندی که آن‌ها از بحران گرفته‌اند احتمالاً چنین است: «هرگز نگذارید یک بحران خوب هرز برود.» همچون مورد نظامی‌گری و بحران‌های سیاسی[۵] که همیشه و در همه جا توسط اقدامات دولت‌ها ایجاد می‌شوند و قرار است با مداخله بیشتر دولت‌ها حل بشوند، بحران‌های اقتصادی نیز همین واکنش را از سوی دولتمردان دریافت می‌کنند. برای منتقدان سرمایه‌داری، مشکلْ آزادی بازارهاست و راه‌حل، مقررات‌گذاری سختگیرانه و اعمال کنترل بیشتر بر بازارها. در واقعیت نیز البته، مشکلْ تثلیث نامقدس دولت، بانک‌ها و همه اشکال دولت رفاه است. راهکار این است که به بازار اجازه داده شود تا با آزادی حقیقی خود عمل کند، نه زیر سایه تمثال خیالی آزادی که امروزه وجود دارد، باید از بانک‌ها خواست به‌نحوی عمل کنند که ورشکسته نشوند و نرخ‌های بهره نیز توسط عرضه و تقاضای پول تعیین شوند، سیاست‌های دولتی مصادره که برای تأمین مالی برنامه‌های رفاهی کارمندان اجرا می‌شوند فوراً متوقف گردد، چه در سطح جامعه، چه در سطح جهانی و چه در سطح کشورها. رویکرد اتریشی به اقتصاد (که روتبارد از برجسته‌ترین نمایندگان آن بود)، هرگز تا این اندازه ضروری و مرتبط نبوده است. بااین‌حال، هیچ‌گاه مانند امروز احتمال بی‌اعتنایی به آن یا حتی متهم‌کردنش به‌عنوان بخشی از مشکل، به‌جای پذیرفتنش به‌منزله جوهره راه‌حل، چنین زیاد نبوده است.

1. TARP (Troubled Asset Relief Program)

## روتبارد مجادله‌گر

علاوه بر شایستگی‌های روتبارد به‌عنوان یک اقتصاددان، نظریه‌پرداز سیاسی و تاریخ‌نگار، گاه‌گداری نیز در ادبیات عامه استعدادی از خود نشان داده است. در سرتاسر دوران حرفه‌ای‌اش، علاوه بر آثار تحقیقاتی، سیر بی‌پایانی از اظهار نظرهای مختلف در هر موضوع یا اتفاقی که علاقه‌اش را جلب کرده از او به جا مانده است. او در این یادداشت‌های گاه‌به‌گاه، ارتباط لیبرتارینیسم با طیف موضوعات متنوع و مشکلات مختلف جامعه را مطرح کرده است. اگرچه جنبه‌هایی از یادداشت‌های او تاریخ‌دار است، اما نکات اصلی آن‌ها همچنان با بسیاری از موضوعاتی که امروزه مورد توجه قرار می‌گیرد مرتبط اند.[۶]

### برابری‌خواهی به‌مثابه طغیانی در برابر طبیعت

در سال ۱۹۷۴ روی چایلدز مجموعه‌ای از بهترین یادداشت‌های روتبارد را ویرایش کرد، این یادداشت‌ها در کتابی همنام با مقاله اصلی به نام ***برابری‌خواهی به‌مثابه طغیانی در برابر طبیعت***[1] (روتبارد b۲۰۰۰) منشر شد. در این یادداشت روتبارد قصد داشت تا یکی از بزرگترین بت‌های دوره معاصر را هدف انتقادات خود قرار دهد: «مدت‌هاست با برابری به عنوان ایده‌آل اخلاقی با رویکردی غیرانتقادی و پیشینی برخورد شده است» (روتبارد b۲۰۰۰، ۵). روتبارد پس از تحلیلی مختصر و مفید درباره مفهوم آن، به این موضوع اشاره می‌کند که جامعه‌ای شدیداً برابر را تنها می‌توان از طریق روش‌هایی اقتدارگرایانه و جبارانه ایجاد کرد. در قلب یک برابری‌طلب، این اعتقاد ریشه دارد که انسان‌ها به‌شدت انعطاف‌پذیرند، چیزی که روتبارد آن را چنین توصیف می‌کند: «باور آسیب‌شناسانه[2] به این‌که هیچ ساختار واقعی وجود ندارد، دنیا اساساً لوحی سفید است و می‌توان آن را در هر لحظه از زمان به هر نحوی که می‌خواهیم از طریق اراده محض انسانی تغییرش بدهیم» (روتبارد b۲۰۰۰، ۱۷). رگ و ریشه‌های برابری‌خواهی مملو از نفرت شدید از تنوع حقیقی است و کشتی‌های آن در برخورد با صخره زیست‌شناسی غرق خواهند شد. طبیعت انسانی بی‌نهایت انعطاف‌پذیر نیست و همچنین نمی‌تواند تمام تفاوت‌ها را به صرف خواسته‌های ما از بین برد (بنگرید به کیسی، ۲۰۰۳). آموزه‌های

1. Egalitarianism as a Revolt against Nature
2. the pathological belief

مختصر روتبارد درباره بتِ برابری، امروز بیش از زمانی که نخستین بار نوشته شدند با اوضاع ما همخوانی دارد. هدف بد تعریف‌شده و غیرقابل‌دفاع برابری اجتماعی و سیاسی، دال مرکزیِ اعتقادی کیش سیاسی–اجتماعیِ هیئت حاکمه چپ–لیبرال‌های امروز است.[۷]

بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۵ نشریه ***بازار آزاد***[1] ماهانه فرصتی برای روتبارد فراهم می‌آورد تا دیدگاه‌های خود را درباره موضوعات اقتصادی روز منتشر کند و در سال ۱۹۹۵ مجموعه‌ای از بهترین یادداشت‌های بازار آزاد تحت عنوان ***عقل سلیم اقتصادی***[2] منتشر شد. در این کتاب مباحثی از روتبارد می‌یابیم که از میان آن‌ها «ده خرافه بزرگ اقتصادی»، تکرار این حملات به کینزگرایی با عنوان «خرافات کینزی» و «کینزگرایی بازیافته»، حملاتی به سوسیالیسم رفاهی اعم از تأمین اجتماعی یا بیمه‌های درمانی دولتی، توسعه مفهوم سیاست یه مثابه شکلی از خشونت اقتصادی، افشای تعدادی از خرافات پیرامون مالیات و بودجه و نمایاندن آسیب‌های طاعون پول فیات به‌صورت مفصل مهمترین، موارد آن‌ها هستند. چنان که می‌توان انتظار داشت برخی از این یادداشت‌ها تاریخ‌مند است و دیگر نمی‌توان آن را موضوعی جالب دانست، در نتیجه ابتدائاً (و نمی‌گویم «صرفاً») اهمیت تاریخی دارند؛ بااین‌حال، اغلب آن‌ها اهمیتی فراتر از محدوده زمانی و مکانی خود دارند و به همان میزان زمان خود قابل استفاده و مهم‌اند.

## جاروجنجال‌رفاهی

هر خواننده‌ای بخش مورد علاقه خود را در این کتاب دارد اما در میان این یادداشت‌های کوتاه و تأثیرگذار، بخش مورد علاقه من مجموعه‌ای است که «سوسیالیسم رفاهی» نام گرفته است. در این بخش، روتبارد حجم عظیم بی‌انگیزگی و ناهنجاری‌هایی را که نظام‌های رفاهی ناگزیر در بازار کار ایجاد می‌کنند نشان می‌دهد. او بر نکته‌ای تأکید می‌کند که به‌ظاهر باید کاملاً بدیهی باشد، اما گویا برای آنانی که داعیه رهبری دارند چنین نیست؛ این‌که «هرچه یک کالا، خدمت یا وضعیت بیش‌تر یارانه بگیرد، از آن بیش‌تر خواهیم داشت» (روتبارد، a۲۰۰۶، ص۵۵). اما اگر به بیکاری یارانه پرداخت کنیم چه چیزی عایدمان خواهد شد؟ بیکاری بیشتر. همانطور که اقتصاددانان مایل‌اند به آن اشاره کنند، افراد به انگیزه‌ها واکنش نشان می‌دهند. برنامه‌های رفاه اجتماعی، انگیزه

1. The Free Market
2. Making Economic Sense

بیکاری را تقویت می‌کند. حال چرا ما باید تعجب کنیم از این‌که همبستگی مثبتی بین رفاه اجتماعی و بیکاری وجود دارد؟

او توجهش را به تأمین اجتماعی معطوف می‌کند و اشاره می‌کند: «نظام تأمین اجتماعی به‌تنهایی بزرگترین اخاذی در سرتاسر تشکیلات دولت رفاهی است که از نیودیل و دنباله‌های آن برای ما به جا مانده است» (روتبارد، a۲۰۰۶، ۶۸). این طرح و اشکال مشابه بیمه‌های اجتماعی در سایر کشورها نیز وجود دارند. یک رهگذر معمولی در خیابان تصور می‌کند پولی که در قالب بیمه اجتماعی (یا هر اسمی که بر رویش بگذارند) به زور از او دریافت و برایش در صندوق خاصی ذخیره شده تا در کهنسالی به او بازپرداخت شود. هیچ چیز بیش از این نمی‌تواند از حقیقت به دور باشد. هیچ صندوقی وجود ندارد: «دولت فدرال از جمعیت کارگر جوان و بزرگسال مالیات می‌گیرد... و آن را صرف... کارهای بیهوده می‌کند... و وقتی شهروندی که مدت‌هاست مالیات می‌دهد به سن ۶۵ سال می‌رسد، دولت از فردی دیگر مالیات می‌گیرد... تا به اصطلاح مزایای او را پرداخت کند» (روتبارد a۲۰۰۶، ۶۹). روتبارد اشاره می‌کند، اگر هر شخصی قرار بود چنین عمل کند، خود را ورشکسته می‌کرد، تحت تعقیب قانونی قرار می‌گرفت، زندانی می‌شد، یا دچار هر سه این موارد می‌شد: «کل این نظام، یک ترفند پانزی[1] عظیم است، با این تفاوت که کلاهبرداری‌های بدنام پانزی تنها بر توانایی فریب قربانیان مبتنی است، اما کلاهبرداری دولتی بر ماشین عظیم زورگویی مالیاتی تکیه دارد» (روتبارد a۲۰۰۶، ۶۹).

## گزارش روتبارد-راکول

در سال ۱۹۹۰ روتبارد و لو راکول نشریه‌ای را تأسیس کردند که بعدها به نام ***گزارش روتبارد – راکول***[2] شناخته شد، خبرنامه‌ای «از اظهارنظرهایی قاطع درباره سیاست و سیاستمداران، اقتصاد و تاریخ، سیاست خارجی و دولت، و مذهب و فرهنگ (جوآن روتبارد[3]، در راکول ۲۰۰۰، xi). مجموعه‌ای از بهترین یادداشت‌های گزارش روتبارد–راکول در کتاب ***روتبارد مهارناپذیر***[4] به چاپ رسیده است (راکول ۲۰۰۰). این مجموعه یادداشت‌ها را باید خواند، حتی اگر که شده محض خاطر تفنن. یکی از چیزهایی



---

۱. نوعی کلاهبرداری که در آن فرد با وعده نرخ های سود نامتعارف سرمایه‌گذاران را جذب می‌کند و این سودها را تنها از طریق سرمایه جذب‌شده از اشخاص جدید پرداخت می کند.

2. The Rothbard-Rockwell Report
3. JoAnn Rothbard
4. The Irrepressible Rothbard

که مخالفانش کمتر می‌توانستند بر روتبارد ببخشند، توانایی کم‌نظیر او در برقراری ارتباطی ساده و مردمی و چیرگی‌اش بر فن بلاغت بود (در معنای غیرتحقیرآمیز این واژه)؛ قابلیتی که به او امکان می‌داد فراتر از مرزهای محدود دانشگاه، مستقیماً و با قدرت اقناعی بالا با مخاطبانی گسترده سخن بگوید و بنویسد. همسرش، جوآن روتبارد اشاره می‌کند: «نوشتن برای گزارش روتبارد–راکول یکی از بخش‌های مهم و لذتبخش زندگی موری در چهار سال گذشته محسوب می‌شود. اگرچه او از کارهای تحقیقاتی که در گذشته انجام داده است نیز لذت می‌برد، اما نوشتن این خبرنامه لذتبخش‌ترین کاری بود که می‌توانست درباره‌اش فکر کند» (راکول ۲۰۰۰، xi).

## راست‌قدیم‌نو

در سال ۱۹۹۲ روتبارد در با خوشحالی فریاد زد: «راست قدیم به ناگهان بازگشته است!» (راکول ۲۰۰۰، ۳) پس از مروری بر ریشه‌های راست قدیم و اقدامات آن‌ها و چند خاطره شخصی، روتبارد به این پرسش باز می‌گردد که «راست قدیم نو[1]» چه استراتژی مناسبی را باید انتخاب بکند. او سه مسیر محتمل را شناسایی می‌کند: آموزش‌گرایی، فابیانیسم[2] و پوپولیسم.

روتبارد در مورد آموزش‌گرایی با هایک اشتراک داشت. آموزش‌گرایی نوعی استراتژی است با تأکید بر این موضوع که ایده‌های درست را باید به اذهان انسان‌های درست در رأس سلسله مراتب سیاسی و اجتماعی جامعه رساند و از آن محل به درون جامعه تزریق کرد تا این‌که به‌تدریج، این ایده‌ها به گوش توده‌ها نیز برسد. مشکل این استراتژی صرفاً این نیست که حجم بی‌اندازه‌ای از زمان را طلب می‌کند، بلکه این استراتژی میل به حقیقت را در میان روشنفکران، دانشگاهیان و رسانه‌ها پیشفرض می‌گیرد. روتبارد معتقد بود چنین میلی وجود ندارد: «متنفرم تا این موضوع را برای شما باز کنم، روشنفکران، دانشگاهیان و رسانه‌ها تنها با حقیقت برانگیخته نمی‌شوند.» (راکول ۲۰۰۰، ۱۰)



1. ‘New’ Old Right

۲. Fabianism – گروهی از روشنفکران سوسیالیست انگلیسی که در سال ۱۸۸۴ انجمنی را تشکیل دادند که به تأسی از نام سردار رومی فابیوس ماکسیموس نام جامعه فابین‌ها را به خود گرفت. سوسیالیست‌های فابین در برنامه خود را بر اصلاحات تدریجی و تغییرات گام به گام تا برقراری سوسیال دموکراسی تأکید داشتند.

استراتژی فابیان‌ها، توسط اندیشکده‌های جناح راستی زیاد مورد حمایت قرار می‌گیرد. این استراتژی به معنای آن است که از تغییرات کوچک اینجا و آنجا حمایت کنیم و بهترین‌ها را برای بلندمدت آرزو کنیم. بااین‌حال، چنان که روتبارد اشاره می‌کند، سوسیالیست‌های فابین اصلی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دری را هل می‌دادند که اگر کامل باز نشده بود، دست‌کم نیمه باز بود. حال آن‌که فابین‌های جناح راستی دوران ما، دولت را به جهتی هل می‌دهند که قطعاً حرکتی بدان جهت نخواهد داشت و نتیجه محتمل‌تر این است که فابین‌های راست با دولت به همکاری بپردازند تا این‌که دولت با آن‌ها راه بیاید. بدین ترتیب تنها استراتژی پوپولیستی باقی می‌ماند که روتبارد آن را چنین توصیف می‌کند: «جذاب، پویا، سخت، تقابلی، برانگیزنده و الهام‌بخش نه‌تنها برای توده‌های تحت استثمار، بلکه برای آن دسته از روشنفکران جناح راست نیز که غالباً دچار بهت و سردرگمی بودند» (راکول ۲۰۰۰، ۱۰).

مشکل محافظه‌کاری این است که همه چیز به چیزی ربط دارد که قرار است از آن محافظت شود. اگر چیزی که قرار است حفظ شود مستقلاً مطلوب ارزیابی می‌شود در این صورت حفاظت از آن حرکت درستی است. بااین‌حال، اگر وضع موجود مستقلاً مطلوب ارزیابی نمی‌شود در این صورت آنچه مورد نیاز است، تغییر است نه محافظه‌کاری. حرکت معمول در سیاست قرن بیستم این بود که هنگامی که چپ–لیبرال‌ها به قدرت می‌رسیدند تغییرات مشخصی را ایجاد می‌کردند و به‌طرز عجیبی، هنگامی که محافظه‌کاران به قدرت می‌رسیدند، این تغییرات را حفظ می‌کردند. خداوند منع کرده بود وقتی محافظه‌کاران به قدرت می‌رسیدند، چیزی را ملغی کنند. اما راست قدیم نو که روتبارد علاقمند است آن را «راست رادیکال» یا «راست سخت» بنامد، مایل است بخش عمده‌ای از اقدامات انجام‌شده در قرن بیست را ملغی کند. روتبارد به‌نحوی طعنه‌آمیز می‌پرسد: «چه کسی می‌خواهد تا قرن بیستم را به عقب باز گرداند، قرن وحشت، قرن جمع‌گرایی، قرت کشتار جمعی و نسل‌کشی، چه کسی می‌خواهد این کارها را ملغی کند؟» (راکول، ۲۰۰۰، ۱۹–۲۰).

## باردیگر ضدمداخله‌گرایی

روتبارد حتی از دوران همکاری با راست قدیم، قاطعانه دشمن مداخله‌گرایی بود. جنگ اول خلیج فارس، مداخلات آمریکا در بوسنی، صربستان و سومالی فرصتی برای روتبارد

برای نمایاندن تفکرات ضدمداخله‌گرایی خود بود. او به‌طرزی بی‌امان دروغ‌ها، حقایق ناقص، سخنان بی‌ربط و منافع شخصی روشن حامیان جنگ را افشا می‌کرد. با چاشنی فراوانی از طعنه، می‌گوید درس‌هایی که باید از جنگ خلیج فارس گرفت، این‌هاست: جنگ چیز خوبی است و مشکلات داخلی را (دست‌کم برای مدتی) از میان می‌برد؛ و در زمان جنگ (یا حتی در زمان صلح) به دولت اجازه می‌دهد رسانه‌ها را سانسور، محدود و مهار کند. این کار مهم است، زیرا به هر حال رسانه‌ها بودند که «جنگ‌های کره و ویتنام را از ما گرفتند... رسانه‌ها روحیه آمریکایی را تضعیف می‌کنند. رسانه‌ها درباره "گردآوری خبر" و "ارائه حقیقت" یاوه می‌گویند، درحالی‌که نمی‌فهمند تنها رئیس‌جمهور است که شایسته دانستن حقیقت است» (راکول، ۲۰۰۰، ۱۸۲). و بیایید از شر اعضای کنگره خلاص شویم زیرا فقط در کار رئیس‌جمهور مانع‌تراشی می‌کنند و او را به زحمت می‌اندازند: «کسی که به‌تنهایی تجسم تمام ملت و منافع عمومی است» (راکول ۲۰۰۰، ۱۸۲).

## خودفروشی یا عقب‌نشینی

مبارزه در برابر شرارت‌های سیاسی در این جهان همیشه به این راحتی‌ها نیست. میلی مستمر در لیبرتارین‌ها وجود دارد تا دست از نبرد کشیده یا تسلیم شوند. روتبارد به دو شکل از تسلیم در جنبش‌های لیبرترین و محافظه‌کار اشاره می‌کند: ***خودفروشی*** یا **عقب‌نشینی**. تعریف او از خودفروشی استادانه است:

> لیبرتارین یا محافظه‌کار جوان به واشنگتن می‌رسد، در یک اندیشکده یا در کنگره یا به‌عنوان مشاور دولت مشغول به کار می‌شود و آماده و مشتاق به مبارزه و به عقب راندن دولت به سبب هدف رادیکال و مورد علاقه خود است. بعد، اتفاقی می‌افتد: گاهی به‌تدریج، گاهی با سرعتی شگفت‌آور. شما به مهمانی‌شان می‌روید و می‌بینید دشمن به نظر بسیار مؤدب می‌آید، به دام حواشی می‌افتید و خیلی زود، بیشترین اهمیت را به تعدادی رأی کمیته‌ای بیهوده یا دست‌وپازدن برای کسر مالیات‌های اندک یا اصلاح آن‌ها خواهید داد. به‌تدریج شما دیگر خواهان آن هستید نبرد را ترک کنید تا فقط یک قرارداد خوب به دست بیاورید یا یک شغل آرام دولتی داشته باشید. و همین که این فرایند خودفروشی ادامه می‌یابد، متوجه می‌شوید آزردگی اصلی شما از ناحیه دشمنان دولتگرایتان

نیست، بلکه این مشکل‌سازان بیرون دولت‌اند که درباره تکیه بر اصول، سخنان تند و تیز می‌زنند و حتی به شما انگ زیر پا گذاشتن اصول جنبش را می‌زنند. به زودی زود، دیگر نمی‌شود چهره شما و دشمنان نخستینتان را از هم تمیز داد» (راکول ۲۰۰۰، ۲۵۶).

این شکل از خیانت به حد کافی مشهور و عمومی است. اما شکل نه‌چندان عمومی و نه‌چندان مشهور، عقب‌نشینی است، چیزی که روتبارد آن را «عقب‌نشینی‌گرایی[1]» می‌نامد. محافظه‌کار یا لیبرتارین مد نظر ما خسته از مبارزه، فرسوده از ضرورت بی‌پایان مبارزه با شرارت‌های سیاسی و اجتماعی، می‌گوید: «خداحافظ دنیای بی‌رحم!» و سر به سوی تپه‌ها، جزایر دور افتاده و جنگل‌های بکر می‌گذارد. مشکل این نوع از تسلیم این است که در این روش نه‌تنها شرارت، که خیر نیز کنار گذاشته می‌شود: «برای سال‌ها، من به این‌گونه عقب‌نشینی‌گرایی در دنیای واقعی پاسخ داده‌ام، فارغ از همه چیز؛ ما لیبرتارین‌ها شاید ضد دولت باشیم اما قطعاً ضد جامعه یا مخالف دنیای واقعی نیستیم، هر قدر هم که این دو آلوده و نامطلوب به نظر برسد» (راکول ۲۰۰۰، ۲۵۷). این نوع از عقب‌نشینی در طول تاریخ به حد کافی عمومیت یافته و می‌توان آن را در شکل اولیه تائوئیسم[2]، در فرقه‌های پاک‌دین[3] مختلف قرون وسطی و در تقریباً تمام اشکال مختلف پاک‌دینی (پیوریتنیسم)[4] دید؛ از جمله آخرین تجسم پیوریتنیسم در قالب جنبش‌های سبز و محیط‌زیستی که برخلاف تصور اغلب افراد، مُد مضحک زودگذر نیست، بلکه خطری جدی است.[8] روتبارد اشاره می‌کند علی‌رغم این‌که «خودفروشی از نظر اخلاقی شرورانه است» و «عقب‌نشینی‌گرایی به‌شدت انحرافی است» در هر دو مورد «هدف و نبرد در مقابل شرارت در دنیای واقعی متروک می‌شود» (راکول ۲۰۰۰، ۲۵۸).



1. retreatism

۲. Taoism – آیینی مذهبی در چین که پیرو تفکرات فیلسوف بزرگ چینی لائوتسه تشکیل شده است. تائوئیست‌ها به دوری از اجتماع، دولت و طبیعت‌گرایی تأکید دارند.

3. purist

۴. Puritanism – گروهی از مسیحیان پروتستان که به پاکسازی کلیسای انگلستان از رسوم کاتولیکی در دوره الیزابت اول تأکید بسیار داشتند. پیوریتن‌ها در سختگیری مذهبی و پافشاری بر احکام دینی شهرت زیادی داشتند.

## برنامه‌های رفاهی جهانی

روتبارد در یادداشتی کوتاه در رابطه با نسل‌کشی رواندا («هوتوها در مقابل توسی‌ها[1]») آشکارا برخی از خطاهای عظیمی را که به‌لحاظ بین‌المللی در قبال آفریقا انجام گرفته ذکر می‌کند. ریشه اساسی مشکل در آفریقا، فشردن گروه‌های اتنیکی رقیب در یک منطقه کوچک توسط قدرت‌های استعماری است، البته منطقه‌ای کوچک با استانداردهای آفریقا. «امپریالیسم اروپایی... ***کشورهای*** جعلی بسیاری خلق کرد و در فرایند تأسیس این کشورها در قبال یکپارچگی قبایل، کوچکترین اعتنایی نشد، کسانی که اغلب... چیزی اندک یا هیچ چیز مشترکی در کنار هم ندارند و با تمام وجود از یکدیگر متنفرند» (راکول ۲۰۰۰، ۲۵۱). این تقسیم‌بندی ژئوپولیتیکیِ آفریقا به‌دست کارگزاران وزارت مستعمرات انجام شد؛ کسانی که می‌پنداشتند برای سامان دادن به امور آفریقا کافی است مدادهای خود را بتراشند، نقشه «قاره سیاه» را پیشِ رو بگذارند، خطوطی مستقیم و از نظر زیباشناختی خوشایند بر آن بکشند و سپس با احساس رضایت از انجام وظیفه، برای نوشیدن مسکرات و زهرماری به باشگاه محافظه‌کاران ارشد بروند.

حامیان نظم نوین جهانی اعتقادی راسخ در رابطه با ارزش‌های بدیهی دموکراسی، چندفرهنگ‌گرایی و چندقومیت‌گرایی دارند و هنگامی که دیگران چنین دیدگاه‌هایی را با آن‌ها به اشتراک نمی‌گذارند سردرگم می‌شوند. روتبارد در دیگر نوشته‌هایش با معاهدات تجاری خاص همچون نفتا[2] نیز مخالفت می‌کند و اشاره می‌کند که چنین ترتیباتی در واقع فقط شکل‌های ظریف‌تری از ایجاد موانع تجاری هستند. او می‌توانست نکات مشابهی را در تحلیل خود از مسئله آفریقا نیز مطرح کند؛ یکی از منابع اصلی تداوم فقر در آفریقا، وجود موانع تجاری است که کشورهای آفریقایی خود در برابر یکدیگر ایجاد و حفظ کرده‌اند.

از سال ۱۹۴۹ در آمریکا، اروپا و سازمان‌های بین‌المللی همچون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تلاش کردند تا مشکلات کشورهای جهان سومی (بالاخص آفریقا) را از طریق برنامه‌های رفاهی جهانی که به‌شدت بر بازتوزیع بین‌المللی ثروت توسط کمک‌های سیاسی خارجی متکی بودند حل کنند. نتایج این برنامه‌ها در طول تاریخ چندان جالب نبودند. حدود ۲.۳ تریلیون دلار (به دلار امروز) به‌عنوان کمک‌های خارجی در آفریقا

1. Hutus vs. Tutsis
2. NAFTA (North American Free Trade Agreement)

دست‌کم در ۴۰ سال اخیر هزینه شده است. چرا این طرح‌ها جواب ندادند؟ پاسخ جنبه‌های مختلفی دارد. چرا این سیاست کارساز نبوده است؟ پاسخ وجوه گوناگونی دارد: سیاستی بدتر از معمول، منازعات قومی و منطقه‌ای که ناتوانی جغرافیای سیاسی دوران استعمار آن‌ها را تشدید کرده است، فساد رسمی و غیررسمی، ناکارآمدی خدمات عمومی و حقوق مالکیتی که یا نامطمئن‌اند یا اساساً وجود ندارند. پند و موعظه‌های بدبینانه پیتر باوئر[1] در رابطه با کمک‌های خارجی که از فقرای کشورهای ثروتمند گرفته می‌شود و به ثروتمندان در کشورهای فقیر پرداخت می‌شود حقیقت مهمی را در بر دارد. اما مشکل بنیادیِ رویکرد بین‌المللی تنها در بازتوزیع عظیم منابع بر پایه نوعی تصور نادرست از «گناه جمعی» خلاصه نمی‌شود، بلکه در این پیش‌فرض نهفته است که برنامه‌ریزی متمرکز می‌تواند راه‌حلی کارآمد باشد. قطعاً اگر تجربه ما در قرن بیستم بتواند یک چیز را به ما آموزش دهد این است که برنامه‌ریزی مرکزی جواب نمی‌دهد و نمی‌تواند جواب دهد. این روش حتی در اقتصاد محلی و منطقه‌ای ما نیز جواب نمی‌دهد و نمی‌تواند بدهد؛ در این صورت چرا باید تصور کنیم به‌لحاظ جهانی چنین امری امکان‌پذیر است؟ مانند ازدواجِ دوم، این باور ظاهراً ریشه‌کن‌نشدنی به فضیلت‌های برنامه‌ریزی متمرکز، نمودِ غلبه امید بر تجربه است.[2]

## کیش‌قربانی[3]

بخش عمده تندترین تحلیل انتقادی روتبارد درباره کیش قربانی این روزهای ماست. پرسش او از فمنیست‌های رادیکال برجسته‌کننده قربانیان، صریح و ساده است: آیا مرد و زن ذاتاً یکی هستند (و دلالت‌های چنین نظریه‌ای در حوزه قوانین چیست؟) یا ذاتاً متفاوت‌اند؟ یا فمنیست‌ها (چنان که روتبارد به آن‌ها مشکوک است) الان به یک نظریه می‌چسبند، فردا به نظریه‌ای دیگر و این به استراتژی همیشگی آن‌ها تبدیل می‌شود. او می‌پرسد: «چگونه می‌تواند هر دو این دیدگاه‌ها را همزمان قبول داشت یا هر دو مسیر را رفت؟» (راکول ۲۰۰۰، ۳۴۹). کلید درک تفکرات متناقض این است که برای

1. Peter Bauer

۲. این جمله یک طعنه یا کنایه است. نویسنده با مقایسه‌ی «باور به برنامه‌ریزی متمرکز» با «ازدواج دوم» (عبارتی مشهور از ساموئل جانسون) می‌خواهد بگوید انسان‌ها با وجود شکست‌های مکرر و تجربه‌های تلخ از برنامه‌ریزی متمرکز در اقتصاد (مثل ناکامی دولت‌ها در مدیریت اقتصاد)، هنوز هم با امید و خوش‌بینی غیرمنطقی دوباره به آن رو می‌آورند؛ درست همان‌طور که کسی با وجود شکست در ازدواج اول، باز هم با امیدی تازه ازدواج می‌کند و گمان می‌برد این بار نتیجه متفاوت خواهد بود.

3. The Cult of the Victim

فمنیست رادیکال «مردان شَرّند و آزارگر جنسی، زنان خِیرند و قربانیان جنسی. این دو جنس ناگزیر با یکدیگر دشمن‌اند. در نتیجه هر تاکتیک و استراتژی در این نبرد، مجاز و ارزشمند است اگر به پیروزی زنان بر مردان کمک بکند» (راکول ۲۰۰۰، ۳۴۹–۵۰) و این شامل کاربست منسجم تفکرات نامنسجم برای این هدف است که در هر صورت زنان پیروز میدان باشند.

تأملات روتبارد درباره مناقشه آزار جنسی پیرامون انتصاب کلارنس توماس[1] به دیوان عالی ایالات متحده، به او فرصت می‌دهد خشم خود را نسبت به پیامدهای مضحک اما کاملاً خطرناک چنین «نزاکت سیاسی[2]» ابراز کند. اگرچه او را نمی‌توان از حامیان توماس محسوب کرد اما روتبارد با حمله‌ای ناگهانی به خود از سوی «ارتش سازماندهی‌شده فمنیسم چپ، با کمک یار کمکی‌های ضعیف‌النفسِ مرد آنان» غافلگیر شد (راکول ۲۰۰۰، ۳۵۳). خبرگزاری‌ها و رسانه‌ها به کلی هر گونه تلاش برای گزارشگری بی‌طرفانه، عینی و تحقیقی را کنار گذاشتند. ادعای آنیتا هیل[3] در رابطه با آزار جنسی او هرگز از سوی آن‌ها به چالش کشیده نشد: «پیش‌فرض اساسی این ارتش... این است که هر زنی هر نوع اتهامی را در رابطه با ***آزار جنسی*** مطرح کند، این اتهام را باید فی‌نفسه درست تلقی کرد. هیچ شکی نباید داشت و هر تلاشی برای به‌چالش کشیدن یا احضار شاهد، باید فی‌نفسه شر محسوب می‌شود، چنین حرکتی خود نیز «آزار» رساندن به «قربانی» است» (راکول ۲۰۰۰، ۳۵۴). در پایان، در نبرد «ایسم‌ها»، نزاکت سیاسی با نزاکت سیاسی جنگید؛ «نژادپرستی» در برابر «فمینیسم» به مخالفت برخواست و در نهایت پیروز شد.

نکته مهم نقد روتبارد این نیست که آیا توماس گناهکار بود یا نه، بلکه مسئله این است که او اساساً آزار جنسی را به‌عنوان جرم، زیر سؤال می‌برد. فمنیسم رادیکال می‌خواهد زنجیره جرائم را به حدی گسترش دهد که حادثه‌ای بی‌اهمیت و بدسلیقگی را نیز در بر بگیرد. هدف از نظریه زنجیره این است که امور جزئی را در سطح امور جدی و جنایی قرار دهد؛ اما در واقع، خطر اصلی در این است که همین نظریه موجب بی‌اهمیت شدن رفتارهای واقعاً جنایی و خطرناک می‌شود. تمایزی اساسی میان «شوخی‌های جنسی لفظی بی‌ضرر، تهدیدهای کلامی به ازدست‌دادن شغل برای دستیابی به روابط جنسی، و

1. Clarence Thomas
2. political correctness
3. Anita Hill

تجاوز فیزیکی» وجود دارد. ما نظریه زنجیره را نمی‌پذیریم، زیرا این نظریه شر و نادرست است» (راکول ۲۰۰۰، ۳۶۰). در کنایه‌ای دلنشین، کلارنس توماس در مقام ریاست ***کمیسیون فرصت‌های برابر شغلی***، همان کسی بود که دولت ریگان را ترغیب کرد تا تعریف آزار جنسی را بسط دهد و مشمول همان نوع از «آزارهای» لفظی کند که خود او بعدتر به ارتکاب آن‌ها متهم شد: «کلارنس توماس خود سلاحی را ساخت که تقریبا او را نابود کرد و از این منظر او دچار چیزی شد که لیاقتش را داشت» (راکول ۲۰۰۰، ۳۶۱).

روتبارد با تغییر دیدگاه برای نگاهی جامع‌تر، نوعی پاک‌دینیِ نو[1] را می‌بیند که پشت سر این قربانی‌شناسی[2] پنهان شده است و تأثیراتی پوچ و ویرانگر از خود به جا گذاشته است: «یکی از مشکلات اساسی زندگی عمومی آمریکاییان این است که از هر شخصیت مشهور انتظار می‌رود که قدیس باشد، در نتیجه افشای یک گناه از او یا رفتاری مادون شأن قدیسان، جایگاه عمومی او را تقلیل می‌دهد» (راکول ۲۰۰۰، ۳۶۵). در پایان، روتبارد جمله قصار گیلبرت چسترتون[3] را تکرار می‌کند، وقتی مردم به خدا اعتقادی نداشته باشند، دیگر هر چیزی را باور خواهند داشت. جامعه ضرورتاً باید واجد مجموعه‌ای از باورهای اساسی باشد، اگر چنین مجموعه‌ای نباشد، مجموعه دیگری جایگزینش خواهد شد. قدرت ادیان اجتماعی بالقوه‌ای همچون فمنیسم یا پاک‌دینی چپ (این روزها مذهب اجتماعی غالب، گرینت جاینت نه‌چندان خوش یمن[4] است) این است که آن‌ها ادعا می‌کنند روادار هستند، حال آن‌که ذره‌ذرهٔ افکار آن‌ها به اندازه هر مذهب سنتی کهنی، تمامیت‌خواه و سرکوب‌گر است. «یک مذهب در نهایت در هر جامعه به غلبه می‌رسد... اگر برای مثال مسیحیت خوار شده و از بین برود، اشکال وحشتناکی از مذهب جایگزین آن می‌شوند: کمونیسم، علوم غریبه عصر جدید[5]، فمنیسم و یا پیوریتنیسم چپ» (راکول ۲۰۰۰، ۳۶۵).



1. Neo-Puritanism
2. Victimology
3. Gilbert Keith Chesterton
۴. not so Jolly Green Giant – گرین جاینت نوعی غذای گیاهی بسته‌بندی‌شده در آمریکا است که در زبان مردم به نام گرین جاینت خوش یمن شهرت یافته است. نویسنده این عبارت را در کنایه به جنبش‌های محیط زیستی به کار برده است.
5. New Age occultism

## جهانی پر از نفرت؟

نوآم چامسکی در مصاحبه‌ای که در سال ۲۰۰۲ منتشر شد می‌گوید: «نسخه آمریکایی «لیبرتاترینیسم» نوعی انحراف است، بااین‌حال هیچکس در واقع آن را جدی نمی‌گیرد» (میچل و شوفل، ۲۰۰۳، ۲۰۰). دشوار بتوان فهمید چامسکی چگونه می‌تواند ادعای خود را اثبات کند، شاید با دیدی بدبینانه، منظور او از «هیچکس» این است که او هیچکس را در کرانه شمالی رودخانه چارلز بین ام‌آی‌تی و هاروارد نمی‌شناسد. او ادامه می‌دهد: «منظورم این است همه می‌دانند جامعه‌ای که بر مبنای اصول لیبرتارین‌های آمریکایی کار کند، در سه ثانیه خود را ویران می‌کند... حتی یک ثانیه هم کار نمی‌کند و اگر بتواند کار کند تنها کاری که شما در این جامعه نیاز خواهید داشت این است که از آن خارج شوید، یا خودکشی بکنید، یا از این دست کارها» (میچل و شوفل ۲۰۰۳، ۲۰۰). بار دیگر دشوار است که بفهمیم چه شواهدی برای چنین ادعای شگفت‌آوری وجود دارد. این حقیقت است که ما درباره چرخه‌های ضرورتاً زودگذر زندگی در جامعه لیبرتارین چیزی نمی‌دانیم. برعکس، چنین جوامعی می‌توانند نه‌تنها به مدت سه ثانیه کار کنند، بلکه برای هزاران سال کار کرده‌اند. علی‌رغم این‌که جوامع کهن به هیچ وجه مطابق با پارادایم لیبرتارین نبوده‌اند، اما در قیاس با دولت‌های لیبرال دموکراتیک مدرن به این پارادایم بسیار نزدیک‌ترند. این جوامع کهن در غرب اروپا تا قرن یازدهم[۹] معمول بوده‌اند و می‌توان آن‌ها را در بخش‌های دور افتاده جهان یافت.

چامسکی درباره روتبارد اشاره می‌کند: «... لیبرتارین‌های ثابت قدمی نیز وجود دارند، کسانی همچون موری روتبارد». اما در توصیف جهان روتبارد می‌گوید: «جهانی است که در آن هیچ جاده‌ای وجود ندارد، چون دلیلی نمی‌بینی که چرا باید در ساختن جاده‌ای که خودت از آن استفاده نخواهی کرد، همکاری کنی؛ اگر جاده‌ای می‌خواهی، باید با چند نفر دیگر که قرار است از همان جاده استفاده کنند دست به دست هم بدهی و آن را بسازی و بعد از دیگران برای استفاده از آن عوارض بگیری. اگر از آلودگی خودروی کسی خوشت نمی‌آید، او را به دادگاه می‌کِشی و از راه قضایی پیگیری می‌کنی. چه کسی می‌خواهد در چنین جهانی زندگی کند؟ جهانی که بر پایه نفرت بنا شده است» (میچل و شوئفل، ۲۰۰۳، ص. ۲۰۰).

دنیایی مبتنی بر نفرت؟ چنین دیدگاه عجیبی تنها می‌تواند نتیجه نوعی تعصب باشد. در این صورت چه کسی نیاز دارد تا متون اصلی را بخواند و متوجه شود نویسنده حقیقتاً

چه گفته و چه فکری داشته، درحالی‌که از قبل می‌دانیم سخنان اشتباهی گفته است. چگونه کسی که نوشته‌های روتبارد را جداً خوانده باشد، به چنین نتیجه‌ای می‌تواند برسد؟ در واقع، جهانی که به گفته چامسکی بر پایه نفرت ساخته شده نخستین راه‌های قابل عبور انسانی، نخستیم جاده‌ها و نخستین راه‌آهن‌ها را ساخته است، جهانی که نه عامل نفرت و تفرقه که شدیداً عامل افزایش ثروت سرانه[۱۰] افراد بوده است و غرب و مقلدان آن در دست‌کم سه قرن گذشته، از آن بهره‌مند شده‌اند. دیدگاه چامسکی به کلی ماهیت جمع مثبت مبادله، افزایش ثروت و بهره‌وری را نادیده می‌گیرد که در تمام اشکال تقسیم کار اتفاق می‌افتد. این نگاه در یک کلام، قوانین اقتصادی را نادیده می‌گیرد. بردبارانه‌ترین تفسیری که می‌توان از سخنان چامسکی ارائه کرد این است که او درنیافته جوهره نظریه لیبرتارین، نه بر عدالت متمرکز است و نه با تمامیت اخلاق هم‌پوشان است و نه مدعی این هم‌پوشانی است.[۱۱]

## بار دیگر، لیبرتارینیسم و محافظه‌کاری

لیبرتارینیسم خود را از لیبرالیسم (به‌معنای متأخر آن) و محافظه‌کاری، چنین متمایز می‌کند که کاربست زور را در تمامی موارد رد می‌کند، جز هنگامی که برای تنبیه تجاوز یا مقاومت در برابر آن به کار می‌رود. لیبرال‌ها از این خرسندند که از قدرت دولت برای تحمیل دیدگاه‌های اقتصادی خود بر همه استفاده می‌کنند تا چیزهایی تولید شود که به توزیع صحیح کالاها و خدمات منجر از نظر آن‌ها می‌شود.[۱۲] حال آن‌که فضای زیادی برای آزادی‌های شخصی، بالاخص از منظر جنسی و اخلاقی قائل‌اند. از سوی دیگر محافظه‌کاران به صورت کلی آزادی زیادی را برای فعالیت‌های اقتصادی قائل‌اند، اما دولت را برای تحمیل دیدگاه‌های اخلاقی‌شان بر دیگران به کار می‌گیرند. بر خلاف لیبرتارین‌ها که آزادی را به‌عنوان اصل اساسی باور دارند که در تمام طیف رفتارهای انسانی صادق است، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران در حوزه‌هایی که آزادی را مجاز می‌دانند، گزنشی رفتار می‌کنند.

از میان این دو جناح، روتبارد با جناح محافظه‌کاران همدل‌تر است. همانطور که در فصل اول اشاره شد، روتبارد از نظر فرهنگی شدیداً محافظه‌کار بود و رویکردی مثبت در قبال رسوم، آداب و سنت‌ها و بالاخص مذهب داشت. جایی که او در رویکردش به رسوم با محافظه‌کاران اختلاف دارد، تحسین ارزش اجتماعی توسط آنان نیست، بلکه آنجاست

که او با حفاظت از آن با استفاده از ابزار زور و اجبار مخالف است. با این همه، روتبارد کاملاً مایل بود فرض را بر درستی آن بگذارد.

روتبارد متوجه شد بسیاری از لیبرتارین‌ها به‌اشتباه از شکلی از فردگرایی حمایت می‌کنند که صراحتاً و فراتر از صراحت، موضع انسان‌شناختی مشتبهی را مطرح می‌کند: این‌که در واقع افرادْ به کلی تنها، مجرد و بی‌ارتباط با دیگر افراد، مکان‌ها یا اشیاء هستند. او سخن معمول محافظه‌کاران را قبول دارد که هر فرد، عضوی از یک خانواده است و رشد می‌کند تا در زبانی خاص سخن بگوید و در آیین‌های فرهنگی و سنت‌ها می‌آموزد، فکر می‌کند و همرنگ جماعت می‌شود.

دشوار بتوان گفت که لیبرتارینیسم غالباً و صراحتاً لیبرتینیسم[1] نیست. لیبرتارینیسم محدودیت یا مجازات فیزیکی افعالی را که به دیگری تجاوزی نمی‌کنند باور ندارد، اما هرگز تأیید اخلاقی این افعال یا قواعد را نیز در دستور کار ندارد. روش‌های دیگری برای محدود کردن این امور وجود دارد، همچون نصیحت، بایکوت یا تقبیح گسترده آن‌ها. لیبرتاریانیسمی که از آداب و سنت‌های مورد احترام محافظه‌کاری جدا شود، در معرض آن خطر است که با استخوان‌بندی بی‌روحی اشتباه گرفته شود؛ محافظه‌کاری بدون هسته لیبرتارین ریسک این را دارد که از تمایز بین این‌که چه مفهومی اساساً نمایانگر طبیعت انسان است و چه مفهومی صرفاً گذرا به آن اشاره دارد، مرسوم و مشروط است.

## استراتژی

حتی کسانی که برخلاف چامسکی، جذب افق جامعه لیبرتارین شده‌اند، ممکن است شک‌هایی درباره امکان‌پذیری عملی چنین جامعه‌ای داشته باشند. مخالفت معمولی که در قبال اهداف لیبرتارینیسم مطرح می‌شود این است که اندیشه‌شان آرمانشهری هستند. مسئله استراتژیک قابلیت ظهور و واقعیت یافتن جامعه لیبرتارین در نوشته‌های مختلفی توسط روتبارد مورد اشاره قرار گرفته است (روتبارد b۲۰۰۶ و ۲۰۰۲).

نخستین شرط لازمْ آموزش است، منظور روتبارد از این مورد آن است که افراد بیشتر و بیشتری درباره شایستگی آرمان‌های لیبرتارین اقناع شوند و ضرورت این پیشرفت را درک کنند. پیامی که باید شنیده شود، باید به صورت گسترده منتشر شود و در نتیجه انتشار آن در هر شکل ممکن (کتاب، مقاله، کنفرانس، سمینار و در اینترنت) ضروری

1. libertinism

است. در مقابل تا وقتی که مردم این پیام را نشوند و به آن اعتقاد پیدا نکنند، هر آنچه منتشر شده نهایتاً بیهوده است.

روتبارد تزلزل‌ناپذیر بود. چه در دفاع از جزئیات نظریه لیبرتارین و چه در ایجاد جنبشی که این نظریه از نظر آن به‌عنوان ضرورت جامعه لیبرتارین باید اجرایی شود: «این نظریه در نطفه خواهد مرد اگر جنبشی خودآگاه وجود نداشته باشد که خود را وقف پیشبرد این نظریه و هدف آن بکنند و این جنبش اساساً نمایشی بی‌معنی خواهد بود اگر ایدئولوژی و هدف را از دیدگان خود دور کند» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳۷۴). لیبرتارین‌ها نه‌تنها باید دیگران را آموزش دهند، بلکه باید خود را نیز آموزش دهند؛ نه فقط برای گسترش دامنه دانش خویش، بلکه برای پرورش نوعی استقامت در برابر دشواری‌ها و ناسازگاری‌ها. «جنبش لیبرتاریانیسم معاصر، چنان قدیمی شده که شمار زیادی از جداشدگان از آن پدید آمده‌اند؛ بررسی این جدایی‌ها نشان می‌دهد که تقریباً در تمام موارد، لیبرتارین از همنشینی و تعامل با همفکران خود منزوی و بریده شده است.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳۷۵)

چنان که دیدیم، روتبارد «فرصت‌طلبی[1]» را روشی جذاب به‌طور خاص برای افراد سابقاً لیبرتارین می‌داند. وقتی برخی لیبرتارین‌ها با وظیفه‌ای به‌ظاهر غیرممکن یعنی تحقق فوری چشم‌انداز لیبرتاریستی مواجه می‌شوند، تمرکز و فعالیت خود را محدود به اصلاحات عملی می‌کنند که احتمال پذیرش فوری آن‌ها بیشتر است. خطر این رویکرد آن است که دستیابی به هدف نهایی ابتدا به تعویق افتاده و در نهایت کاملاً رها می‌شود. اهداف تدریج‌گرایی[2] اگرچه قابل حصول‌اند، اما به‌ندرت از آن نوع‌اند که روحیه‌ای پرجنب‌وجوش را راضی کند. روتبارد با لحنی طعنه‌آمیز می‌پرسد: «چه کسی برای دو درصد کسری مالیات، به سنگر می‌رود؟» (روتبارد b۲۰۰۶، ۳۷۸) به‌طور خلاصه، لیبرتارین متعهد باید تلاش کند تا هر چه سریع‌تر به هدف نهایی‌اش برسد: «بنابراین، لیبرتارین باید فردی باشد که اگر دکمه‌ای وجود داشت تا بتواند تمامی تجاوزها به آزادی را فوراً از بین ببرد، آن را فشار دهد. البته او همچنین می‌داند که چنین دکمه جادویی وجود ندارد، اما اولویت بنیادی او کل دیدگاه استراتژیکش را رنگ و شکل می‌دهد» (روتبارد b۲۰۰۶، ۳۷۹؛ رجوع کنید به روتبارد ۲۰۰۲، ۲۵۹).

1. opportunism
2. gradualism

طبق این سخنان، آیا لیبرتارین ثابت‌قدمی که خواهان «فشار دادن دکمه» است باید کناری بنشیند و منتظر بماند تا لحظه فشار دادن دکمه فرا برسد؟ نه. اگر فرصت‌طلبی یک اشتباه استراتژیک باشد، رد پاک‌دینانهٔ اقداماتِ کاهش‌دهنده موانع آزادی (که روتبارد آن را «فرقه‌گرایانه[1]» می‌نامد) نیزخطایی استراتژیک است. «تراژدی این است که فرقه‌گرایان در رد هر گونه پیشرفتی که در رسیدن به هدف نهایی باز می‌ماند، سعی می‌کنند هدف نهایی را بیهوده و پوچ جلوه دهند. ازآنجاکه اغلب ما بسیار مشتاق خواهیم شد تا در یک حرکت به آزادی تمام و کمال برسیم، چشم‌اندازهای واقع‌گرایانه برای چنین جهش بزرگی محدود است.» (روتبارد، b۲۰۰۶، ۳–۳۸۲، رجوع کنید به روتبارد ۲۰۰۲، ۲۶۱)

در این صورت لیبرتارین مجبور است تا تعادلی میان فرصت‌طلبی و فرقه‌گرایی ایجاد کند. بدین منظور دو معیار را می‌توان به کار گرفت. نخست این‌که فرد هرگز نباید چشم‌انداز هدف نهایی آزادی را فراموش کند. دوم، هیچ موضع‌گیری یا سیاستی که اتخاذ می‌شود نباید با اهداف نهایی لیبرتارینیسم در تضاد باشد. در نتیجه برای مثال، با توجه به وجود نظام مالیات‌گیری در جوامع، هدف نهایی ما محو کردن کامل آن است. بااین‌حال، اگر این هدف به‌سرعت در دسترس نیست، پس هر وسیله‌ای که منجر به کاهش مالیات شود باید مورد حمایت قرار گیرد: «کاهش یا بهتر از آن، لغو مالیات، همیشه به‌نحوی نامتناقض یعنی کاهش در قدرت دولت و قدمی بزرگ به سوی آزادی؛ اما جایگزینی آن با مالیاتی جدید یا افزایش مالیات در جایی دیگر، تنها به عکس آن منجر می‌شود...» (روتبارد b۲۰۰۶، ۳۸۴)

روتبارد به کلی مخالف این سخن است که آموزه لیبرتارین، آرمانشهری است. اگر آموزه‌ای همچون کمونیسم، در نسبت با طبیعت بشر و واقعیت شدیداً غیراخلاقی باشد، در این صورت می‌توان آن را آرمانشهری نامید. ناتوانی کارکرد آن، صرفاً موضوعی فنّی نیست که نیازمند چند اصلاح کوچک باشد، بلکه بازتاب این حقیقت است که در نهایت، آنچه با واقعیت ناسازگار است ناگزیر شکست می‌خورد. از منظر روتبارد، لیبرتارینیسم نه تنها با طبیعت انسان و واقعیت ناسازگار نیست بلکه آموزه‌ای سیاسی است که بیشترین سازگاری را با آن دارد. «به عمیق‌ترین معنا، آموزه لیبرتارین آرمانشهری نیست، بلکه

1. sectarian

شدیداً واقع‌گرایانه است، زیرا تنها نظریه‌ای است که حقیقتاً با طبیعت بشر و جهان سازگار است. لیبرتارین تنوع و تفاوت‌های بشر را انکار نمی‌کند، آن‌ها را می‌ستاید و تلاش می‌کند تا به چنین تنوعی در دنیایی به کلی آزاد تجسم کامل ببخشد» (روتبارد ۲۰۰۶b، ۳۸۱).

جدای از لیبرتارین‌های تازه‌کار، چه کسانی از سوی لیبرتارین‌ها باید هدف کارهای آموزشی قرار گیرند؟ خب، با وجود امیدهای دلگرم‌کننده هایک، به‌احتمال زیاد گروه حاکم در جامعه و متحدان و پشتیبانان آن، به مزایای آموزه‌ای که یک‌باره دستمزدها و مزایای آن‌ها را حذف می‌کند، قانع نخواهند شد. به‌ظاهر، صاحبان یا مدیران شرکت‌های بزرگ ممکن است نامزدهای محتمل این تغییر دیدگاه به نظر برسند، اما در واقع، بسیاری (اگر نگوییم اکثر) شرکت‌های بزرگ از طریق قراردادها، امتیازات قانونی و اشکال مختلف کارتل‌سازی، از منابع دولت تغذیه می‌کنند. «شرکت‌های بزرگی که از دولت رفاه جنگ‌طلبِ حامی شرکت‌ها[1] حمایت می‌کنند، به شدت بدنام‌اند و در دامنه‌ای گسترده فعالیت می‌کنند، در تمامی سطوح دولتی اعم از محلی و فدرال، به‌نحوی که حتی تعداد زیادی از محافظه‌کاران آن‌ها را شناخته‌اند...» (روتبارد ۲۰۰۶b، ۳۸۴). اگر مقامات دولتی، حامیان آن‌ها، متحدان شرکتی‌شان و دیگر همراهانشان تمایلی به پیغام لیبرتارین‌ها ندارند، پس چه کسی دارد؟ پاسخ، هر کسی است که بخشی از نخبگان حاکم نباشد یا ضرورتاً ارتباطی با آن‌ها نداشته باشد.

به‌طور خلاصه، برای روتبارد، دست یافتن به آزادی مطلق والاترین هدف سیاسی است و از «شور و اشتیاقی اخلاقی برای عدالت» نشأت می‌گیرد (روتبارد ۲۰۰۲، ۲۶۴). این هدف باید به وسیله سریعترین و مؤثرترین وسایل ممکن به دست بیایید... این هدف باید همیشه در دید ما پاس داشته شود... و این وسایل نباید هرگز با خود هدفْ تناقضی داشته باشد، چه از طریق حمایت از تدریج‌گرایی، چه با به‌کارگیری یا حمایت از نوعی تجاوز به آزادی یا با ناتوانی از بهره‌گیری از هر فرصت ممکن برای کاهش قدرت دولت یا حتی با افزایش این قدرت در هر حوزه‌ای (روتبارد ۲۰۰۲، ۲۶۴).

«دولت دیگر پول ندارد؛ افزایش مالیات‌ها صنایع را زمین‌گیر خواهد کرد و انگیزه‌ها را اصلاح‌ناپذیر می‌کند و ایجاد پول جدید نیز منجر به تورم سرسام‌آور و ویرانگر خواهد شد» (روتبارد ۲۰۰۶b، ۳۹۷). در کلماتی که بیش از چهل سال پیش نگاشته شدند، روتبارد

1. Corporate Welfare-Warfare State

بحران مالی جهانی پس از ۲۰۰۷ را توصیف کرده است. با تماشای این‌که چه اتفاقی در حال وقوع است، متوجه می‌شویم دولت‌ها دیگر پولی ندارند، صنایع زمین‌گیر شده‌اند و انگیزه‌ها و موقعیت فعلی تنها به دلیل «تسهیل کمّی» قابل تحمل شده است، که این امر ذاتاً همان خلق پول از هیچ است و بخشی از جادوی سیاه[۱] محسوب می‌شود. هزینه این کارها باید تحت عنوان تورم در سال‌های آینده پرداخت شود.

معمولاً گفته می‌شود بحران‌ها فرصتی برای تغییر مسیرند. اگر این سخن درست باشد، در این صورت بحران فعلی فرصتی برای بازگشت به کنترل دولتی، برنامه‌ریزی مرکزی، محدودیت آزادی شخصی و اقتصادی یا کاهش کنترل اقتصادی، کاهش یا الغای برنامه‌ریزی مرکزی و تقویت آزادی است. بحران فعلی به کدام یک از این دو راه گرایش خواهد داشت؟ تنها زمان است که می‌تواند پاسخمان را بدهد.

## جمع‌بندی

روتبارد به قدرت عقل ایمان راسخ داشت. او معتقد بود که انسان از طریق عقل خود می‌تواند جهان طبیعی و جهان انسانی را بشناسد. ازآنجاکه جهان انسانی (جهان اقتصاد، سیاست و عمل) تا حد زیادی ساخته خود انسان است، انسان می‌تواند این جهان را با نزدیکی و قطعیتی بشناسد که در شناخت جهان طبیعت از او سلب شده است. روتبارد در ارادتش به عقل، در مسیر استادش میزس گام برمی‌دارد.

قبلاً شوخی رایجی بود که گفته می‌شد اتحاد جماهیر شوروی سابق تلاش می‌کرد برای هر اختراع و کشف علمی مفید، سهمی به خود نسبت دهد. اگرچه ادعا کردن این‌که روتبارد «پدر» همه امور لیبرتاریستی است به همان اندازه مضحک خواهد بود، اما بر این باورم که ارزیابی وندی مک‌الروی در اصل درست است که جنبش لیبرتارینیستی مدرن تا حد زیادی مرهون تلاش‌ها و اندیشه‌های روتبارد است.

اقتصاددان، فیلسوف سیاسی و مجادله‌گر؛ روتبارد در تمام این حوزه‌ها موفق بود. ایده‌های او به شدت گسترش پیدا کردند و چالشی است مستمر برای تمام کسانی که به دنبال نابودیِ هدف آزادی هستند و منشأ الهام برای کسانی که از آن حمایت می‌کنند؛ زندگی پرتکاپو و با ثمر او، الهام‌بخش همه کسانی است که تفکر، بصیرت و صداقت را ارج می‌نهند.

---

۱. black magic – جادویی که در مسیرهای شیطانی و شرورانه مورد استفاده قرار گیرد.

## گاه‌شمار زندگی و آثار موری نیوتون روتبارد

**۱۹۲۶:** موری نیوتون روتبارد در دوم مارس از یک خانواده یهودی مهاجر لهستانی در نیویورک متولد شد.

**۱۹۴۲:** روتبارد به دانشگاه کلمبیا می‌رود و در پایان جنگ جهانی دوم به یکی از اعضای باشگاه جمهوری‌خواهان جوان نیویورک[1] تبدیل می‌شود. روتبارد به جناح انزواگرای راست قدیم نزدیک می‌شود، که تأثیرگذاری خود را تا آن زمان از دست داده بود.

**۱۹۴۶:** مدرک کارشناسی ارشد خود را در ریاضیات دریافت می‌کند.

**۱۹۴۹:** در سمیناری درباره مکتب اتریشی اقتصاد شرکت می‌کند که توسط میزس در دانشگاه نیویورک برگزار میشد.

**۱۹۵۳:** با جوآن شومیکر[2] ازدواج می‌کند.

**۱۹۵۶:** دکترای خود را در اقتصاد تحت هدایت جوزف دورفمان[3] دریافت می‌کند. عنوان تز او ***هراس بانکی ۱۸۱۹: واکنش‌ها و سیاست*** است. در این دوره او شروع به مشارکت در ماهنامه آنالایزز[4] به سردبیری فرانک چودوروف، فریمن[5] به سردبیری دوره‌ای هنری هازلیت[6] و نشنال ریویوی ویلیام اف. باکلی جونیور.

۱۹۵۷: مقاله روتبارد با عنوان «در دفاع از پیشینی‌گرایی افراطی[7]» در ژورنال اقتصاد جنوب[8] چاپ می‌شود. متن این مقاله دفاعیه‌ای از رویکرد آکسیوماتیک قیاسی لودویگ فون میزس است.

---

1. Young Republican Club of New York
2. JoAnn Schumaker
3. Joseph Dorfman
4. Analysis
5. The Freeman
6. Henry Hazlitt
7. In Defense of Extreme Apriorism
8. the Southern Economic Journal

**۱۹۶۰:** روتبارد دیگر نمی‌تواند جایگاه خود را در نشنال ریویو که نشریه اصلی محافظه‌کاران آمریکا است حفظ کند. مخالفت‌های او در برابر رویکرد مداخله‌گرایانه در قبال کمونیسم که توسط سردبیر مجله یعنی ویلیام اف. باکلی حمایت می‌شد، روتبارد را مجبور به جدایی و پایان بخشیدن به فعالیت‌هایش کرد؛ کسی که به مستمراً پایبند به مواضع ضدنظامی‌گری بود.

**۱۹۶۲:** هراس بانکی ۱۸۱۹ و ***انسان، اقتصاد و دولت*** منتشر شدند. دومی رساله‌ای مربوط به اقتصاد اتریشی است که از روش پراکسیولوژیک در آن استفاده شده است.

**۱۹۶۳:** رکود بزرگ آمریکا منشر می‌شود. کتابی که نویسنده در آن نظریه چرخه تجاری میزس را برای تحلیل بحران اقتصادی ۱۹۲۹ و وقایع پس از آن به کار می‌برد. روتبارد نشان می‌دهد مداخله در حوزه اعتبار و صنعت که نتیجه سیاست‌های هربرت هوور بود، منجر به مداخله در ظرفیت بازار برای اصلاح خود و ساختار تولید شد و به این ترتیب، این بحران اقتصادی را به رکودی طولانی و دردناک تبدیل کرد.

**۱۹۶۵:** در ۱۷ آوریل ده‌ها هزار جوان در واشنگتن تظاهرات کردند و خواهان پایان دادن به جنگ ویتنام شدند. روتبارد از جوانان معترض در جنبش ضدجنگ حمایت کرد.

۱۹۶۵: انتشار نخستین نسخه از گاهنامه چپ و راست[1] که توسط روتبارد، لئوناردو لیجیو[2] و جورج رش[3] بنیانگذاری شده بود.

**۱۹۶۶:** روتبارد شروع به تدریس در انستیتو پلیتکنیک نیویورک می‌کند. حضور او در آنجا تا سال ۱۹۸۶ ادامه می‌یابد.

**۱۹۶۸:** به مدت کوتاهی به حزب آزادی و صلح[4] می‌پیوندد و تلاش می‌کند تا با چپ نو اتحادی با تکیه بر نقد روابط نظامی/صنعتی دولت ایجاد کند. ریشه‌های حزب در جنبش اعتراضی جوانان بود و خیلی زود منحل شد.

**۱۹۶۹:** سازمان جوانان جمهوری خواه یعنی *آمریکاییان جوان برای آزادی*[5] در مسئله جنگ ویتنام و سربازی اجباری به دو دسته تقسیم می‌شود. در نتیجه جنبش لیبرتارین مستقلی به مرکزیت *جامعه آزادی فردی*[6] متولد می‌شود.

1. Left and Right
2. Leonard Liggio
3. George Resch
4. Peace and Freedom Party
5. Young Americans for Freedom
6. Society for Individual Liberty

**۱۹۷۰: *قدرت و بازار*** منتشر می‌شود. کتابی که شامل نقدی بر استدلالات فلسفی است که علیه بازار مطرح می‌شود و نظریه‌ای آنارکو کاپیتالیستی را درباره کارگزاران امنیت خصوصی مطرح می‌کند.

**۱۹۷۲:** حزب لیبرتارین تأسیس می‌شود.

**۱۹۷۳:** روتبارد به حزب لیبرتارین ملحق می‌شود و کتاب خود با عنوان ***برای آزادی جدید: مانیفست لیبرتارین*** را منتشر می‌کند. این کتاب را می‌توان راهنمایی برای لیبرتارینیسم مدرن دانست. نویسنده فهرست بلندی از حوزه‌های غامض و دشوار را کاوش می‌کند که به فعالیت‌های دولت مربوط می‌شوند و راهکاری بازار آزادی را برای هر یک از این موضوعات مطرح می‌کند. او از تأمین خصوصی امنیت چه توسط خود فرد و چه توسط دیگران و ارائه خدمات قضایی خصوصی حمایت می‌کند.

**۱۹۷۷:** انستیتو کیتو به عنوان اندیشکده‌ای لیبرتارین توسط چارلز کخ و با همکاری روتبارد تأسیس می‌شود و مقری در سانفرانسیسکو ایجاد می‌کند. انستیتو به تشویق روتبارد، مجلاتی همچون لیبرتارین ریویو[1]، ژورنال مطالعات لیبرتارین و اینکوایری[2] را منتشر می‌کند. در پایان دهه ۱۹۷۰ روابط بین روتبارد و انستیتو کیتو به تیرگی کشیده می‌شود. اد کرین، نماینده کوک به‌طرزی قاطعانه مسیری کمتر رادیکال را در قیاس با روتبارد انتخاب کرد. مقر انستیتو به واشینگتن دی. سی منتقل می‌شود و کیتو تبدیل به یک اندیشکده محافظه‌کار می‌شود. روتبارد انتستیو را ترک می‌کند.

**۱۹۷۵–۱۹۷۸:** اثر چهارجلدی ***در سودای آزادی*** منتشر می‌شود: تاریخچه‌ای لیبرتارین از آمریکای دوره مستعمراتی در قرن شانزدهم تا جنگ استقلال.

**۱۹۸۲:** لولین اچ. راکول انستیتو میزس را با حمایت بیوه میزس، مارگیت[3] تأسیس می‌کند. روتبارد منصب نایب رئیسی را قبول می‌کند و همکاری او با انستیتو میزس و راکول تا پایان عمرش ادامه می‌یابد. ***اخلاق آزادی*** منتشر می‌شود: اثری که تلاشی است از سوی روتبارد برای ایجاد یک اقتصاد بازاری با تکیه بر نظریه قانون طبیعی.

**۱۹۸۵:** روتبارد کرسی اس. جی. هال را به‌عنوان استاد برجسته اقتصاد در دانشگاه نوادا در لاس وگاس[4] به دست می‌آورد.

1. Libertarian Review
2. Inquiry
3. Margit
4. S.J. Hall Distinguished Professor of Economics at the University of Nevada at Las Vegas

**۱۹۹۵:** در ۷ ژانویه روتبارد در نیویورک فوت می‌کند. اثر دوجلدی او به نام ***نگاهی اتریشی به تاریخ تفکر اقتصادی***[1] پس از مرگش منتشر می‌شود.



1. An Austrian Perspective on the History of Economic Thought

# کتابنامه

کتابنامه شامل دو بخش است: بخش الف فهرست آثار روتبارد است. بخش ب آثار مرتبط با روتبارد و آثار او را فهرست کرده است. هر دو بخش گزیده‌اند. آدرس منابع در اینترنت مرتبط با این مطالب وجود دارند ذکر شده‌اند. خوانندگانی که به دنبال کتابشناسی جامعی از روتبارد هستند و به کتاب دیوید گوردون[1] مراجعه کنند که در این آدرس[2] در دسترس است. برای دسترسی به مجموعه بزرگی از یادداشت‌های روتبارد به این آدرس[3] مراجعه کنید. برای دسترسی الکترونیک به تعدادی از صداها و تصاویر ضبط شده از روتبارد به آرشیو روتبارد در سایت انستیتو میزس مراجعه کنید.

آدرس اینترنتی تعدادی ژورنال که حجم زیادی از مقالات ذکر شده در ادامه در آن‌ها منتشر شده اند:

Journal of Libertarian Studies: http://mises.org/periodical.aspx?Id=3

Quarterly Journal of Austrian Economics: http://mises.org/periodical.aspx?Id=4

Review of Austrian Economics: http://www.gmu.edu/rae/

Libertarian Papers: http://www.libertarianpapers.org/

The Independent Review: http://www.independent.org/publications/tir/promo.asp

Economic Affairs: http://www.wiley.com/bw/journal.asp?ref=0265-0665

## آثار روتبارد

Rothbard, M. N. (1951a) Mises' "Human Action": Comment. *The American Economic Review*. 41 (1). 181–5. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1815976 on 8 December 2008.

---

1. Gordon 2007, 125–78
2. http://www.mises.org/rothbard/Bibliography1.PDF
3. http://www.lewrockwell.com/ rothbard/rothbard-lib.html

Rothbard, M. N. (1951b) Praxeology: Reply to Mr. Schuller. *The American Economic Review*. 41 (5). 943–6. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1809097 on 8 December 2008.
Rothbard, M. N. (1958a) A Note on Burke's Vindication of Natural Society. *Journal of the History of Ideas*. 19 (1). 114–18. Accessed at http://www.jstor.org/stable/2707957 on 8 December 2008.
Rothbard, M. N. (1958b) Memorandum to the Volker Fund: re: F. A. Hayek's *Constitution of Liberty*. (Rothbard Papers, held at the Ludwig von Mises Institute).
Rothbard, M. N. (1961) Letter (untitled) to H. G. Resch. (Rothbard Papers, held at the Ludwig von Mises Institute).
Rothbard, M. N. (1962a) Epistemological Problems of Economics: Comment. *The Southern Economic Journal*. 28 (4). 385–7. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1055231on 8 December 2009.
Rothbard, M. N. (1962b) The Case for a 100 percent Gold Dollar, in *In Search of a Monetary Constitution*, L. Yeager (ed.). Cambridge, MA: Harvard University Press, 94–136.
Rothbard, M. N. (1966) Myths of the Cold War. *Rampart Journal of Individualist Thought.* (Summer). 65–76. Accessed at http://www.lewrockwell.com/rothbard/rothbard111.html on 7 October 2009.
Rothbard, M. N. (1969) *Economic Depressions: Causes and Cures. [Economic Depressions: Their Cause and Cure]*. Lansing, MI: Constitutional Alliance, Inc. Reprinted in Richard Ebeling (ed.), *The Austrian Theory of the Trade Cycle and Other Essays*, Occasional Paper Series #8. New York: The Center for Libertarian Studies, September 1978,۲۱ –۳۴. Accessed at http://mises.org/tradcycl/econdepr.asp on۷ October ۲۰۰۹.
Rothbard, M. N. (1970a) *Power and Market, Government and the Economy*. Menlo Park, CA: Institute for Humane Studies.
Rothbard, M. N. (1970b) *Freedom, Inequality, Primitivism, and the Division of Labor*. Appleton, WI: Symposium of Human Differentiation.
Rothbard, M. N. (1971a) Lange, Mises and Praxeology: The Retreat from Marxism. *Toward Liberty*. Menlo Park, CA: Institute for Humane Studies. 307–21.
Rothbard, M. N. (1972b) Exclusive Interview with Murray Rothbard. *The New Banner*. 1 (3). 2–5.
Rothbard, M. N. (1973a) Egalitarianism as a Revolt against Nature. *Modern Age*. (Fall). 348–57. Accessed at http://mises.org/story/520 on 7 October 2009.
Rothbard, M. N. (1973b) *The Essential von Mises*. Lansing, Ml: Bramble Minibooks.
Rothbard, M. N. (1975a) *Conceived in Liberty—A New Land, A New People: The American Colonies in the Seventeenth Century*. New Rochelle, NY: Arlington House Publishers.
Rothbard, M. N. (1975b) *Conceived in Liberty—Salutary Neglect: The American Colonies in the First Half of the Eighteenth Century*. New Rochelle, NY: Arlington House Publishers.
Rothbard, M. N. (1975c) Society without a State. *The Libertarian Forum*.۷ (۱). ۳–۷.
Rothbard, M. N. (1976) *Conceived in Liberty—Advance to Revolution:* ۱۷۶۰ – ۱۷۸۴. New Rochelle, NY: Arlington House Publishers.
Rothbard, M. N. (1979) *Conceived in Liberty—The Revolutionary War:* ۱۷۷۵ – ۱۷۸۴. New Rochelle, NY: Arlington House Publishers.

Rothbard, M. N. (1981) Frank S. Meyer: Fusionist as Libertarian Manqué. *Modern Age*. (Fall). 352–63.
Rothbard, M. N. (1983a) *The Mystery of Banking*. New York: Richardson & Snyder.
Rothbard, M. N. (1983b) The Gold Standard before the Civil War. Washington, DC [Sound Recording].
Rothbard, M. N. (1988) Beyond Is and Ought. *Liberty*. 2 (2). 44–5.
Rothbard, M. N. (1989) Keynes the Man: Hero or Villain? Cambridge, MA. [Sound Recording].
Rothbard, M. N. (1990) A Conversation with Murray N. Rothbard. *Austrian Economics Newsletter*. 11 (2). 2–5, 15.
Rothbard, M. N. (1994) Nations by Consent: Decomposing the Nation- State. *The Journal of Libertarian Studies*. 11 (1). 1–10.
Rothbard, M. N. (1995a) *Economic Thought before Adam Smith: An Austrian Perspective on the History of Economic Thought*. Brookfi eld, VT: Edward Elgar Publishing Company.
Rothbard, M. N. (1995b) *Classical Economics: An Austrian Perspective on the History of Economic Thought*. Brookfi eld, VT: Edward Elgar Publishing Company.
Rothbard, M. N. (1997a) *The Logic of Action One: Method, Money, and the Austrian School*. Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd.
Rothbard, M. N. (1997b) *The Logic of Action Two: Applications and Criticism from the Austrian School.* Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd.
Rothbard, M. N. (1997c) In Defense of "Extreme Apriorism", in *The Logic of Action One: Method, Money, and the Austrian School.* Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd, 100–8.
Rothbard, M. N. (1997d) The Mantle of Science, in *The Logic of Action One: Method, Money, and the Austrian School*. Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd, 3–23.
Rothbard, M. N. (1997e) What is the Proper Way to Study Man? In *The Logic of Action One: Method, Money, and the Austrian School*. Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd, 24–7.
Rothbard, M. N. (1997f) Praxeology as the Method of the Social Sciences, in *The Logic of Action One: Method, Money and the Austrian School*. Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd, 28–57.
Rothbard, M. N. (1997g) Praxeology: The Methodology of Austrian Economics, in *The Logic of Action One: Method, Money, and the Austrian School*. Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd, 58–77.
Rothbard, M. N. (1997h) Praxeology, Value Judgments, and Public Policy, in *The Logic of Action One: Method, Money, and the Austrian School.* Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd, 78–99.
Rothbard, M. N. (1997i) Towards a Reconstruction of Utility and Welfare Economics, in *The Logic of Action One: Method, Money, and the Austrian School.* Glos, UK: Edward Elgar Publishing Ltd,۲۱۱ –۵۴.
Rothbard, M. N. (2000a) *America's Great Depression*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.
Rothbard, M. N. (2000b) *Egalitarianism As a Revolt against Nature and Other Essays*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Rothbard, M. N. (2000c) The Spooner-Tucker Doctrine: An Economist's View, in *Egalitarianism as a Revolt against Nature and Other Essays,* M. N. Rothbard (ed.). Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute,۲۰۵ –۱۸.

Rothbard, M. N. (2002 [1982]) *The Ethics of Liberty*. New York: New York University Press.

Rothbard, M. N. (2004 [1962]) *Man, Economy, and State: A Treatise on Economic Principles (with Power and Market).* Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Rothbard, M. N. (2005) *A History of Money and Banking in the United States: The Colonial Era to World War II*. Auburn: AL: Ludwig von Mises Institute.

Rothbard, M. N. (2006a) *Making Economic Sense*. 2nd ed. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Rothbard, M. N. (2006b (1973)) *For a New Liberty, the Libertarian Manifesto*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Rothbard, M. N. (2007a) *The Panic of 1819: Reactions and Policies*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Rothbard, M. N. (2007b) *The Case against the Fed*. Auburn, AL: The Ludwig von Mises Institute.

Rothbard, M. N. (2008) *The Mystery of Banking*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

## مجموعه آثار روتبارد که توسط دیگران ویرایش شده‌اند

Rockwell, L. H., ed. (2000) *The Irrepressible Rothbard*. Burlington, CA: The Center for Libertarian Studies.

Woods, T. E. J., ed. (2007) *The Betrayal of the American Right by Murray N. Rothbard*. Auburn: AL: Ludwig von Mises Institute.

## آثار مرتبط با تفکر روتبارد

Adams, J., George P. (1965) Review of *America's Great Depression* by Murray N. Rothbard. *Industrial and Labor Relations Review*. 18 (4).۶۰۷ –۸. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۲۵۲۰۴۳۴ on۹ December ۲۰۰۸.

Ahiakpor, J. C. W. (1999) Did Adam Smith Retard the Development of Economic Analysis? A Critique of Murray Rothbard's Interpretation. *Independent Review.* 3 (3). 355–83.

Aitken, H. G. J. (1963) Review of *The Panic of 1819: Reactions and Policies* by Murray N. Rothbard. *The Journal of Finance*. 18 (1). 100. Accessed at http://www.jstor.org/stable/2977401on 9 December 2008.

Albertson, D. (1975) Review of *Herbert Hoover and the Crisis of American Capitalism* by Ellis W. Hawley, Murray N. Rothbard, Robert F. Himmelberg, Gerald D. Nash. *The Journal of American History*. 62 (2).۴۵۹ –۶۰. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۱۹۰۳۳۴۹ on۹ December ۲۰۰۸.

Anderson, T. L. and P. J. Hill (2004) *The not so Wild, Wild West*. Stanford, CA: Stanford University Press.

Anonymous (1963) Review of *The Panic of 1819: Reactions and Policies* by Murray N. Rothbard. *Economica, New Series*. 30 (120). 449. Accessed at http://www.jstor.org/stable/2550831 on 8 December 2008.

Anonymous (1999) Between Mises and Keynes-Rothbard in Italy; An Interview with Roberta Modugno. *The Austrian Economics Newsletter*.۱۸ (۴). (Winter supplement). Accessed at http://mises.org/journals/aen/aen18_4_2.asp on 5 October 2009.

Anonymous (2009) Anarcho-capitalism. *Wikipedia*. Accessed at http://en.wikipedia.org/wiki/Anarcho-capitalism on 5 October 2009.

Ayres, C. E. (1962) Epistemological Problems of Economics: Reply. *Southern Economic Journal*. 28 (4). 387. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1055232 on 9 December 2008.

Barber, C. L. (1978) Review of *America's Great Depression* by Murray Rothbard. *Southern Economic Journal*. 45 (2). 637–8. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1057697 on 9 December 2008.

Barfield, O. (1988) *Saving the Appearances: A Study in Idolatry*. Middletown, CT: Wesleyan University Press.

Barnett, R. E. (1977) Whither Anarchy? Has Robert Nozick Justified the State? *Journal of Libertarian Studies*. 1 (1). 15–21.

Barnett, R. E. (1978) Towards a Theory of Legal Naturalism. *Journal of Libertarian Studies*. 2 (2). 97–107.

Batemarco, R. (2000) Comment on Rashid's Rothbard on Money: A Critical Textual Exegesis. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*.۳ (۳). ۸۱–۳.

Benson, B. L. (1990) *The Enterprise of Law: Justice without the State*. San Francisco: Pacifi c Research Institute for Public Policy.

Berlin, I. (1981) *Against the Current*. Oxford: Oxford University Press.

Berman, H. J. (1983) *Law and Revolution: The Formation of the Western Legal Tradition*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Block, W. (1980) On Robert Nozick's 'On Austrian Methodology'. *Inquiry*. 23 (4). 397–444.

Block, W. (1996) Book Review of Hans-Hermann Hoppe's, *The Economic and Ethics of Private Property: Studies in Political Economy and Philosophy*. *Journal des Economistes et des Etudes Humaine*. 7 (1). 161–5.

Block, W. (2003) Towards a Libertarian Theory of Inalienability: A Critique of Rothbard, Barnett, Smith, Kinsella, Gordon, and Epstein. *Journal of Libertarian Studies*. 17 (2). 39–85.

Block, W. (2004a) Austrian Law and Economics: The Contributions of Adolf Reinach and Murray Rothbard on Law, Economics, and Praxeology. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*. 7 (4). 69–85.

Block, W. (2004b) Reply to Against Libertarian Legalism by Frank van Dun. *Journal of Libertarian Studies*. 18 (2). 1–30.

Block, W. (2009) Libertarian Punishment Theory: Working for, and Donating to, the State. *Libertarian Papers*. 1 (17). 1–30.

Block, W., W. Barnett II et al. (2006) The Relationship between Wealth or Income and Time Preference is Empirical, not Apodictic: A Critique of Rothbard and Hoppe. *The Review of Austrian Economics*. 19.۶۹ –۸۰.

Block, W., P. H. Hansen et al. (2007) The Division of Labor under Homogeneity. *American Journal of Economics and Sociology*. 60 (2). 457–64.

Block, W. and L. Rockwell, eds (1985) *Man, Economy and Liberty: Essays in Honor of Murray N. Rothbard*. Auburn, AL, Ludwig von Mises Institute.

Boettke, P. J. (1988) Economists and Liberty: Murray N. Rothbard. *Nomos*. (Fall/Winter). 29–34, 49–50.

Boettke, P. J. and C. J. Coyne (2004) The Forgotten Contribution: Murray Rothbard on Socialism in Theory and Practice. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*. 7 (2). 71–89.

Bohm, D. (1980) *Wholeness and the Implicate Order*. London: Routledge & Kegan Paul.

Braudel, Fernand. (1973) *Capitalism and Material Life: 1400–1800*. New York: HarperCollins.

Brenkert, G. G. (1998) Self-ownership, Freedom and Autonomy. *Journal of Ethics*. 2 (1). 27–55.

Brown, H. G. (1958) Foundations, Professors and Economic Education. *American Journal of Economics and Sociology*. 17 (2). 145–55. Accessed at http://www.jstor.org/stable/3484671 on 9 December 2008.

Buckley, W. F. (1995) Murray Rothbard, RIP. *National Review*. (6 February).۱۹ –۲۰.

Bylund, P. (no date) Man and Matter: A Philosophical Inquiry into the Justifi ation of Ownership in Land from the Basis of Self-ownership. Accessed at http://www.perbylund.com/academics_polsci_msc.pdf on 25 August 2009.

Caplan, B. (1999) The Austrian Search for Realistic Foundations. *Southern Economic Journal*. 65 (4). 823–38. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1061278 on 3 March 2009.

Casey, G. (1992) Minds and Machines. *American Catholic Philosophical Quarterly*. 66(1). 57–80. Accessed at http://www.ucd.ie/philosophy/staff/gerardcasey/casey/MndMchnes.pdf on 7 October 2009.

Casey, G. (1996) *Sex Education in the Primary School*. Dublin, Aras Mhuire Publications.

Casey, G. (2002) Pregnant Woman and Unborn Child: Legal Adversaries? *The Medico-Legal Journal of Ireland*. 8 (2). 75–81. Accessed at http://www.ucd.ie/philosophy/staff/gerardcasey/casey/PregWomUnbrnChld.pdf on 7 October 2009.

Casey, G. (2003) Ethics and Human Nature. *American Catholic Philosophical Quarterly.* 77 (4). 521–33. Accessed at http://www.ucd.ie/philosophy/staff/gerardcasey/casey/PregWomUnbrnChld.pdf on ۷ October ۲۰۰۹.

Casey, G. (2005) *Born Alive: The Legal Status of the Unborn Child*. Chichester, UK: Barry Rose. Accessed at http://www.ucd.ie/philosophy/staff/gerardcasey/casey/PregWomUnbrnChld.pdf on 7 October 2009.

Casey, G. (2006) Scholastic Economics. *Yearbook of the Irish Philosophical Society*. 70–83.

Casey, G. (2007) Meddling in Other Men's Affairs: The Case for Anarchy. *Economic Affairs*. 27 (4). 46–51.

Casey, G. (2008a) An Argument for Essentialism. *Linguistic and Philosophical Investigations*. 7. 15–18.

Casey, G. (2008b) To Intervene or not to Intervene?: Legal Issues in the Mother-Unborn Child Relationship, in *The Unborn Child, Article ۴۰.۳.۳ and Abortion in Ireland: Twenty-Five Years of Protection*, J. Schweppe (ed.). Dublin: Liffey Press, 161–86.

Casey, G. (2009a) 'Which is to be Master?': The Indefensibility of Political Representation. *Philosophical Inquiry*. 31 (3–4). 1–10.

Casey, G. (2009b) Feser on Rothbard as a Philosopher. *Libertarian Papers*. 1 (34). 1–13.

Casey, G. (2009c) Teaching Philosophy to the Gifted Young. *Gifted Education International*. 25. 246–58.

Casey, G. (2010a) Constitutions of No Authority: Spoonerian Reflections. *The Independent Review*. 14 (3). 1–16.

Casey, G. (2010b) Reflections on Legal Polycentrism. *Journal of Libertarian Studies.* 22. 22–34.

Childs Jr, R. A. (1977) The Invisible Hand Strikes Back. *Journal of Libertarian Studies*. 1(1). 23–33.

Chodorov, F. (1947) Taxation is Robbery. Chicago: IL: Human Event Associates. Accessed at http://mises.org/etexts/taxrob.asp on ۲ October ۲۰۰۹.

Chua Soo Meng, J. (2002) Hopp(e)ing onto New Ground: A Rothbardian Proposal for Thomistic Natural Law as a Basis for Hans-Hermann Hoppe's Praxeological Defense of Private Property. Accessed at http://mises.org/journals/scholar/meng.pdf on 22 March 2009.

Cohen, G. A. (1995) *Self-ownership, Freedom, and Equality*. Cambridge: Cambridge University Press.

Cohen, G. A. (1998) Once More into the Breach of Self-Ownership: Reply to Narveson and Brenkert. *The Journal of Ethics*. 2 (1). ۵۷–۹۶.

Cowen, T. and R. Fink (1985) Inconsistent Equilibrium Constructs: The Evenly Rotating Economy of Mises and Rothbard. *The American Economic Review*. 75 (4). 866–69. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1821365 on 8 December 2008.

Coyne, C. J. (2003) Order in the Jungle: Social Interaction without the State. *The Independent Review*. 7 (4). 557–66.

DeLeon, D. (1978) *The American as Anarchist: Reflections on Indigenous Radicalism*. Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press.

de Soto, J. H. (2009) The Essence of the Austrian School. *Economic Affairs*. 29 (2). 42–5.

Diamond Jr, A. M. (1979) Rothbard's Intellectual Ancestry. *Reason Papers*. 5. 15–25.

Douglas, P. H. (1928) Smith's Theory of Value and Distribution, in *Adam Smith, 1776-1926*: Lectures to Celebrate the Sesquicentennial of the Publication of the "Wealth of Nations", J. M. Clark (ed.), Chicago: University of Chicago Press, 77–115.

Eabrasu, M. (2009) A Reply to the Current Critiques Formulated against Hoppe's Argumentation Ethics. *Libertarian Papers*. 1 (20). 1–29.

Evans, R. J. (1997) *In Defence of History*. London: Granta Books.

Facchini, F. (2007) Apriorism, Introspection, and the Axiom of Action: A Realist Solution. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*. 10. ۳۳۴–۴۹.

Feallsanach, A. (1998) Locke and Libertarian Property Rights. *Journal of Politics and Society*. 12 (3). 319–23.

Feser, E. (2005) Social Justice Reconsidered: Austrian Economics and Catholic Social Teaching. *Austrian Scholars Conference*. Auburn, AL. Accessed at http://www.edwardfeser.com/unpublishedpapers/socialjustice.html on 26 March 2009.
Feser, E. (2006) Rothbard as a Philosopher. Accessed at http://web.archive.org/web/20071014120247/rightreason.ektopos.com/archives/2006/04/rothbard_as_a_p.html on 26 March 2009.
Feser, E. (2009) Rothbard Revisited. Accessed at http://edwardfeser.blogspot.com/2009/08/rothbard-revisited.html on 28 October 2009.
Fielding, K. T. (1978) Stateless Society: Frech on Rothbard. *The Journal of Libertarian Studies*. 2 (2). 179–81.
Finnis, J. (1998) *Aquinas: Moral, Political, and Legal Theory*. Oxford: Oxford University Press.
Flood, A. (2008a, 1 July 2008) Murray Newton Rothbard: Notes toward a Biography. Accessed at http://www.anthonyfl ood.com/murrayrothbardbio.htm on 6 July 2009.
Flood, A. (2008b, 1 July 2008) Murray Rothbard: An Introduction to his Thought. Accessed at http://www.anthonyfl ood.com/murrayrothbardthought.htm on 6 July 2009.
Forsyth, R. W. (2009, 12 March) Ignoring the Austrians Got Us in This Mess. *Barron's*. Accessed at http://online.barrons.com/article/SB123680667244600275.html on 2 October 2009.
Freeman, S. (2001) Illiberal Libertarians: Why Libertarianism Is Not a Liberal View. *Philosophy and Public Affairs*. 30 (2). 105–51. Accessed at http://www.jstor.org/stable/3557960 on 9 December 2008.
Friedman, D. (1998) Rothbard v Smith (and the Second Amendment) Accessed at http://groups.google.co.uk/group/humanities.philosophy.objectivism/browse_thread/thread/6d7fce6151d53dfc/cc3e3
b99db7ba2b1#cc3e3b99db7ba2b1 on 9 July 2009.
Fukuyama, F. (1999) *The Great Disruption: Human Nature and the Reconstitution of Social Order*. London: Profile Books.
Gallaway, L. and R. Vedder (2006) How Big is the Austrian Tent? A Reply to Barnett and Block. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*. 9 (3). 67–9.
Garrison, R. W. (2001) Review of Murray N. Rothbard's *America's Great Depression* 5th ed. *Foundation for Economic Education*. 51 (9). 56–7.
Gehin, E. (1985) Review of Henri Arvon's *Les libertariens americains: De l'anarchisme individualiste l'anarcho-capitalism*. *Revue française de sociologie*. ۲۶ (۳). ۵۲۹–۳۱. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۳۳۲۱۷۴۸ on 9 December 2008.
Gloria-Palermo, S. and G. Palermo (2005) Austrian Economics and Value Judgments: A Critical Comparison with Neoclassical Economics. *Review of Political Economy*. 17 (1). 63–78.
Gordon, D. (1990) *Resurrecting Marx: The Analytical Marxists on Freedom, Exploitation, and Justice*. New Brunswick and London: Transaction Books.
Gordon, D. (1998a) The Rothbardian Turn of Mind: Review of *The Logic of Action* (vols I & II) *The Mises Review*. 4 (2). Accessed at http://mises.org/misesreview_detail.aspx?control=100 on 18 February 2010.

Gordon, D. (1998b) A Reluctant Marxist**:** Review of Self-Ownership, Freedom, and Equality. *The Mises Review*. 4 (1). Accessed at http://mises.org/misesreview_detail.aspx?control=106 on 18 February ۲۰۱۰.

Gordon, D. (2005, 30 July) Murray N. Rothbard. Accessed at http:// www.lewrockwell.com/gordon/gordon11.html on 6 July 2009.

Gordon, D. (2006) Friedman contra Rothbard. *Mises Daily*. Accessed at http://mises.org/story/2215 on 9 July 2009.

Gordon, D. (2007a) *The Essential Rothbard*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Gordon, D. (2007b) Murray Rothbard's Philosophy of Freedom. *The Freeman*. (November). 33–6. Accessed at http://www.fee.org/pdf/the-freeman/1107Gordon.pdf on 22 March 2009.

Green, G. D. (1965) Review of Murray N. Rothbard's *America's Great Depression*. *Louisiana History: The Journal of the Louisiana Historical Association.* 6 (4). 416–18. Accessed at http://www.jstor.org/stable/4230873 on 9 December 2008.

Gunning, J. P. (2005) How to be a Value-Free Advocate of Laissez Faire: Ludwig von Mises's Solution. *American Journal of Economics and Sociology*. ۶۴ (۳). ۹۰۱–۱۸.

Gunning, J. P. (2005a) Did Mises Err? Was He a Utilitarian? *American Journal of Economics and Sociology*. 64 (3). 939–60.

Hausman, D. M. (1992) *The Inexact and Separate Science of Economics*. Cambridge: Cambridge University Press.

Heald, M. (1964) Review of Murray N. Rothbard's *America's Great Depression*. *The Business History Review*. 38 (2). 278–89. Accessed at http://www.jstor.org/stable/3112084 on 9 December 2008.

Heck, V. C. (1963) Review of Murray N. Rothbard's *Man, Economy, and State: A Treatise on Economic Principles*. *The American Economic Review*. ۵۳ (۳). ۴۶۰–۱. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۱۸۰۹۱۷۶ on ۹ December ۲۰۰۸.

Hill, L. E. (1963) Review of Murray N. Rothbard's *Man, Economy, and State: A Treatise on Economic Principles*. *Southern Economic Journal.* ۲۹ (۳). ۲۵۲–۴. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۱۰۵۵۸۵۵ on ۹ December ۲۰۰۸.

Hollander, S. (1973) *The Economics of Adam Smith*. Toronto: University of Toronto Press.

Hollander, S. (1987) *Classical Economics*. New York: Blackwell.

Hoppe, H.-H. (1989) *A Theory of Socialism and Capitalism*. Norwell, MA: Kluwer Academic Publishers.

Hoppe, H.-H. (1990) Review of *Man, Economy, and Liberty: Essays in Honor of Murray N. Rothbard*. *The Review of Austrian Economics*. 4 (1). ۲۴۹–۶۳.

Hoppe, H.-H. (1999) Murray N. Rothbard: Economics, Science, and Liberty, in *15 Great Austrian Economists*, R. G. Holcombe (ed.). Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute, 223–41.

Hoppe, H.-H. (2001) *Democracy: The God that Failed: The Economics and Politics of Monarchy, Democracy, and Natural Order*. Edison, NJ: Transaction Publishers.

Hoppe, H.-H. (2006) *The Economics and Ethics of Private Property*. Auburn: AL: Ludwig von Mises Institute.

Horn, W. (1984) Libertarianism and Private Property in Land: The Positions of Rothbard and Nozick, Critically Examined, Are

Disputed. *American Journal of Economics and Sociology.* 43 (3). 341–55. Accessed at http://www.jstor.org/stable/3486357 on 8 December ۲۰۰۸.

Hülsmann, J. G. and S. Kinsella, eds (2009) *Property, Freedom, & Society: Essays in Honor of Hans-Hermann Hoppe*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.
Hutchison, T. (1978) Review of *Capital, Expectations, and the Market Process. Essays on the Theory of the Market Economy* by Ludwig M. Lachmann; *Economics as a Coordination Problem. The Contributions of Friedrich A. Hayek* by Gerald P. O'Driscoll, Jr; *Power and Market. Government and the Economy* by Murray Rothbard. *The Economic Journal.* 88 (352).
۸۴۰–۳. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۲۲۳۱۹۸۶ on ۹ December ۲۰۰۸.
Jedenheim-Edling, M. (2005) The Compatibility of Effective Selfownership and Joint World Ownership. *Journal of Political Philosophy.* ۱۳ (۳). ۲۸۴–۳۰۴.
Kant, I. (1965 [1797]) *The Metaphysical Elements of Justice* (trans. John Ladd). Indianapolis: Bobbs-Merrill Educational Publishing.
Kauder, E. (1953) The Retarded Acceptance of the Marginal Utility Theory. *Quarterly Journal of Economics*. 67 (4). 564–75.
Kauder, E. (1960) Genesis of the Marginal Utility Theory: From Aristotle to the End of the Eighteenth Century. *Economic Journal*. ۶۳ (۲۵۱). ۶۳۸–۵۰.
Kemmerer, D. L. (1963) Review of *The Panic of 1819: Reactions and Policies* by Murray N. Rothbard. *Annals of the American Academy of Political and Social Science*. 345. 161. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1032928 on 8 December 2008.
Kennedy, G. (2006a, 13 January) Reply to Rothbard on Smith 1. Accessed at http://adamsmithslostlegacy.com/2006/01/reply-torothbard-on-smith-1.html on 10 July 2009.
Kennedy, G. (2006b, 15 January) Reply to Murray Rothbard 2. Accessed at http://adamsmithslostlegacy.com/2006/01/reply-tomurray-rothbard-2.html on 10 July 2009.
Kennedy, G. (2006c, 18 January) Reply to Rothbard on Adam Smith – 3. Accessed at http://adamsmithslostlegacy.com/2006/01/replyto-rothbard-on-adam-smith-3.html on 10 July 2009.
Kennedy, G. (2006d, 19 January) The Myths of Murray Rothbard (Part ۴. Accessed at http://adamsmithslostlegacy.com/۰۱/۲۰۰۶/myths-of-murray-rothbard-part-4.html on 10 July 2009.
Kennedy, G. (2006e, 26 January) Murray Rothbard's Myths (Part 5) Accessed at http://adamsmithslostlegacy.com/2006/01/murrayrothbards-myths-part-5.html on 10 July 2009.
Kennedy, G. (2006f, 27 January) Myths of Murray Rothbard no 6. Accessed at http://adamsmithslostlegacy.com/2006/01/myths-ofmurray-rothbard-no-6.html on 10 July 2009.
Kinsella, N. S. (1995) Legislation and the Discovery of Law in a Free Society. *Journal of Libertarian Studies*. 11 (2). 132–81.
Knott, A. (2006) Rothbardian-Randian Ethics and the Coming Methodenstreit in Libertarian Ethical Science. Accessed at http://mises.org/journals/scholar/knott.pdf on 22 March 2009.
Knott, A. (No Date (a)) A Praxeology of Coercion. 2nd ed. Accessed at http://www.adamknott.com/prax.htm on 8 July 2009.
Knott, A. (No Date (b)) A Critique of Hans-Hermann Hoppe's Argumentation Ethics. Accessed at http://www.adamknott.com/critiques.htm on 8 July 2009.

Knott, A. (No Date (c)) Praxeology and Ethics: Three Philosophers Considered. Accessed at http://www.adamknott.com/critiques.htm on 8 July 2009.

Knott, A. (No Date (d)) Adam Knott: A Summary. Accessed at http://www.adamknott.com/Documents/8642_Knott_TR2.pdf on ۸ July ۲۰۰۹.

Kominsky, M. (1974) Review of Murray N. Rothbard's *For A New Liberty*. *Annals of the American Academy of Political and Social Science (The Information Revolution)*. 412. 166. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1040411 on 8 December 2008.

Kramnick, I. (1977) *The Rage of Edmund Burke*. New York: Basic Books.

Kuhn, T. (1970) *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago: University of Chicago Press.

Kwokax, J., John E. (1978) Review of Murray Rothbard's *Power and Market: Government and the Economy*. *Southern Economic Journal*. 45 (2). ۶۴۸–۵۰. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۱۰۵۷۷۰۴ on ۹ December ۲۰۰۸.

Kyriazi, H. (2004) Reckoning with Rothbard. *American Journal of Economics and Sociology*. 63 (2). 451–84.

Langholm, O. (1979) *Price and Value in the Aristotelian Tradition: A Study in Scholastic Economic Sources*. Oxford: Oxford University Press.

Langholm, O. (2006) *The Legacy of Scholasticism in Economic Thought: Antecedents of Choice and Power*. Cambridge: Cambridge University Press.

Lerner, E. M. (1963) Review of Murray N. Rothbard's *The Panic of 1819: Reactions and Policies*. *The Journal of Political Economy*. 71 (6). 603–4. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1828455 on 9 December ۲۰۰۸.

Lewis, P. A. (2005) Structure, Agency and Causality in Post-revival Austrian Economics: Tensions and Resolutions. *Review of Political Economy*. 17 (2). 291–316.

Locke, John. (1798) *An Essay concerning the True Original Extent and End of Civil Government* (with notes, by the Rev. Thomas Elrington, S.F.T.C.D. and M.R.I.A). Dublin: George Bonham.

Long, R. T. (2007a) Mises as Radical: Retrospective on Rothbard's Thesis. *Mises Institute 25th Anniversary Celebration* New York. Accessed at http://mises.org/story/2763 on 7 October 2009.

Long, R. T. (2007b) Anarchy Defended: Reply to Schneider. *Journal of Libertarian Studies*. 21 (1). 111–21.

Long, R. T. and T. Machan, eds (2008) *Anarchism/Minarchism: Is a Government Part of a Free Country?* London: Ashgate.

Lottieri, C. (2009) Classical Natural Law and Libertarian Theory, in Hülsmann and Kinsella 2009, 197–210.

Lowry, S. T. (1996) Review of Murray N. Rothbard's *An Austrian Perspective on the History of Economic Thought. Volume 1. Economic Thought Before Adam Smith*; *An Austrian Perspective on the History of Economic Thought. Volume 2. Classical Economics*. *Journal of Economic Literature* ۳۴ (۳). ۱۳۳۶–۴۰. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۲۷۲۹۵۰۹

on 9 December 2008.

Lustig, B. A. (1999) Natural Law, Property, and Justice: The General Justification of Property in John Locke. *The Journal of Religious Ethics*. ۱۹ (۱). ۱۱۹–۴۹.

Machaj, M. (2007) Against Both Private and Public Counterfeiting. *American Journal of Economics and Sociology*. 66 (5). 977–84.

Mack, E. (1977) Review of Murray N. Rothbard's *For a New Liberty*. *The American Political Science Review*. 71 (1). 332–3. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1956988 on 8 December 2008.

Mack, E. (2002a) Self-ownership, Marxism, and Egalitarianism: Part I: Challenges to Historical Entitlement. *Politics, Philosophy & Economics*. ۱ (۱). ۷۵–۱۰۸.

Mack, E. (2002b) Self-ownership, Marxism, and Egalitarianism: Part II: Challenges to the Self-ownership Thesis. *Philosophy, Politics & Economics*. ۱ (۱). ۲۳۷–۷۶.

Maltsev, Y. (1996) Murray N. Rothbard as a Critic of Socialism. *Journal of Libertarian Studies*. 12 (1). 99–119.

Marcus, B. K. (2006) Radio Free Rothbard. *Journal of Libertarian Studies*. ۲۰ (۲). ۱۷–۵۱.

Marshall, H. D. (1971) Review of *Power and Market: Government and the Economy* by Murray N. Rothbard. *Annals of the American Academy of Political and Social Science (Social Science and the Federal Government*.۳۹۴ . ۱۹۶–۷. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۱۰۳۹۳۷۶ on ۹ December 2008.

Matthews, P. H. and A. Ortman (2002) An Austrian (mis)reads Adam Smith: A Critique of Rothbard as Intellectual Historian. *Review of Political Economy*. 14 (3). 379–92.

McClung, N. (1965) Review of Murray N. Rothbard's *America's Great Depression*. *The Economic History Review, New Series*. 17 (3). 624–5. Accessed at http://www.jstor.org/stable/2592663 on 9 December
۲۰۰۸.

McElroy, W. (2000) Murray N. Rothbard: Mr. Libertarian. Accessed at http://www.wendymcelroy.com/rockwell/mcelroy000706.html on ۷ October۲۰۰۹.

McFarlane, K. (1994) Peter Schwartz's *Libertarianism: The Perversion of Liberty*: A Restricted Critique: 1–4. Accessed at http://www.libertarian.co.uk/lapubs/philn/philn031.pdf on 27 March 2009.

McNally, D. (1988) *Political Economy and the Rise of Capitalism: A Reinterpretation*. Berkeley, CA: University of California Press.

Miller, D., J. Coleman et al., eds (1991) *The Blackwell Encyclopaedia of Political Thought*. Oxford: Wiley-Blackwell.

Miller, N. (1963) Review of Murray N. Rothbard's *The Panic of 1819: Reactions and Policies*. *The Business History Review*. 37 (3). 290–1. Accessed at http://www.jstor.org/stable/3112246 on 9 December 2008.

Mitchell, P. R. and J. Schoeffel, eds (2003) *Understanding Power: The Indispensable Chomsky*. London: Vintage (fi rst published by The New Press, New York, in 2002).

Modugno Crocetta, R. (1999) The Anarcho-Capitalist Political Theory of Murray N. Rothbard in its Historical and Intellectual context. Accessed at http://mises.org/journals/scholar/Modugno.PDF. on ۲ October ۲۰۰۹.

Murphy, R. P. (2006) Rothbard Makes Sense. *The Free Market*. 24 (2). ۱–۴.

Narveson, J. (1998) Libertarianism vs. Marxism: Reflections on G. A. Cohen's *Self-Ownership, Freedom, and Equality*. *Journal of Ethics*. 2 (1). ۱–۲۶.

Narveson, J. (2001) *The Libertarian Idea*. Ontario: Broadview Press.

Narveson, J. (no date) Minarchism. Accessed at http://www.arts.uwaterloo.ca/~jnarveso/articles/Minarchism.pdf on 2 October 2009.

Nozick, R. (1974) *Anarchy, State and Utopia*. New York: Basic Books.

Nozick, R. (1977) On Austrian Methodology. *Synthese*. 36. 353–92.

Oppenheimer, F. (1997) *The State*. San Francisco, Fox & Wilkes.

Osterfeld, D. (1989) Anarchism and the Public Goods Issue: Law, Courts, and the Police. *Journal of Libertarian Studies*. 9 (1). 47–68.

Otsuka, M. (1998) Self-ownership and Equality: A Lockean Reconciliation. *Philosophy and Public Affairs*. 27 (1). 65–92.

Pack, S. J. (1998) Murray Rothbard's Adam Smith. *The Quarterly Journal of Austrian Economics* 1 (1). 3–79.

Parson, S. D. (No date) Mises, Rothbard, and the Methodology of Austrian Economics. Accessed at http://mises.org/journals/scholar/parsons.pdf on 22 March 2009.

Payne, J. (2005) Rothbard's Time on the Left. *Journal of Libertarian Studies*. 19 (1). 7–24.

Perlman, M. (1996) Review of Murray N. Rothbard's. *Economic Thought Before Adam Smith: An Austrian Perspective on the History of Economic Thought, Volume I; Classical Economics*: *An Austrian Perspective on the History of Economic Thought, Volume II*. *The Economic Journal*. 106 (438). ۱۴۱۴–۱۸. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۲۲۳۵۵۳۲ on

۹ December ۲۰۰۸.

Prévost, J.-G. (1992) La Théorie Anarcho-capitaliste de l'État: Une Critique Méthodologique. *Revue canadienne de science politique*. ۲۵ (۴). ۷۳۷–۵۶. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۳۲۲۹۶۸۶ on 2 October 2009.

Primm, J. N. (1962) Review of Murray N. Rothbard's *The Panic of 1819: Reactions and Policies* by. *The Mississippi Valley Historical Review*. 49 (3). ۵۱۵–۱۶. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۱۹۰۲۵۸۱ on۹ December ۲۰۰۸.

Proschansky, H. (1963) Review of Murray N. Rothbard's *The Panic of ۱۸۱۹: Reactions and Policies*. *The Journal of Economic History*. ۲۳ (۲). ۲۵۸–۹. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۲۱۱۶۴۵۵ on ۹ December ۲۰۰۸.

Prychitko, D. L. (1993) Formalism in Austrian-school Welfare Economics: Another Pretense of Knowledge? *Critical Review*. 7 (4). ۵۶۷–۹۲.

Prychitko, D. L. (1997) Expanding the Anarchist Range: A Critical Reappraisal of Rothbard's Contribution to the Contemporary Theory of Anarchism. *Review of Political Economy*. 9 (4). 433–55.

Raimondo, J. (2000) *An Enemy of the State: The Life of Murray Rothbard*. Amherst, New York: Prometheus Books.

Rashid, S. (2000) Rothbard on Money: a Critical Textual Exegesis. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*. 3 (3). 75–80.

Reisman, G. (1990) *Capitalism***.** Ottawa, IL: Jameson Books**.**

Ritenour, S. (2005) Samuelson and Rothbard: Two Texts and Two Legacies. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*. 8 (2). 71–94.

Rockwell, L. H. (ed.). (1995) *Murray N. Rothbard: In Memoriam*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Rockwell, L. H. (2000) Rothbard Vindicated. Accessed at http://www.lewrockwell.com/rockwell/rothbard.html on 19 June 2009.
Ryan, A. (1973) *The Philosophy of Social Explanation*. Oxford: Oxford University Press.
Schneider, J. (2007) Contra Anarcho-capitalism. *Journal of Libertarian Studies*. 21 (1). 101–10.
Schuller, G. J. (1951) Mises' Human Action: Rejoinder. *The American Economic Review*. 41 (1). 185–190. Accessed at http://www.jstor.org/stable/1815977 on 9 December 2008.
Schumpeter, J. (1954) *History of Economic Analysis*. New York: Oxford University Press.
Shaffer, H. G. (1963) Review of Murray N. Rothbard's *The Panic of 1819: Reactions and Policies*. *The American Economic Review*. 53 (1, Part 1). ۲۱۳–۱۵. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۱۸۱۷۱۷۲ on ۹ December ۲۰۰۸.
Shand, A. H. (1984) *The Capitalist Alternative: An Introduction to Neo Austrian Economics*. New York: New York University Press
Sidney, A. (1996 (1698)) *Discourse concerning Government*. Indianapolis: The Liberty Fund.
Skousen, M. (2000) Dr. Jekyll and Mr. Rothbard (Review of Justin Raimondo's *An Enemy of the State*) *Liberty*. 14 (12). 52–3.
Smolensky, E. (1964) Review of Murray N. Rothbard's *America's Great Depression*. *The Journal of Economic History*. 24 (2). 283–4. Accessed at http://www.jstor.org/stable/2115889 on 8 December 2008.
Sperduto, D. A. (2005) The Forgotten Contribution: Murray Rothbard on Socialism in Theory and in Practice and the Reinterpretation of the Socialist Calculation Debate: A Comment. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*. 8 (1). 75–80.
Steele, D. R. (2000) Monstrous! (Review of Justin Raimondo's *An Enemy of the State*) *Liberty*. 14 (12). 51–5. Accessed at http://www.depressedmetabolism.com/an-enemy-of-the-state-the-life-of-murray-n-rothbard on 15 June 2009.
Stolyarov II, G. (2007) The Compatibility of Hoppe's and Rothbard's Views on the Action Axiom. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*.۱۰ (۲). ۴۵–۶۲.
Szasz, T. (1970) *The Manufacture of Madness: A Comparative Study of the Inquisition and the Mental Health Movement*. New York: Harper & Row, Publishers.
Szasz, T. (1974) *The Myth of Mental Illness: Foundations of a Theory of Personal Conduct*. New York: Harper & Row, Publishers.
Szasz, T. (1978) *The Myth of Psychotherapy: Mental Healing as Religion, Rhetoric, and Repression*. Garden City, New York: Anchor Press/Doubleday.
Szasz, T. (1987) *Insanity: The Idea and Its Consequences*. New York: John Wiley & Sons, Inc.
Szasz, T. (1996) *The Meaning of Mind: Language, Morality and Neuroscience*. Westport, CT: Praeger.
Tannehill, M and L. Tannehill (1970) *The Market for Liberty*. San Francisco: Fox & Wilke.
Taylor, G. R. (1963) Review of Murray N. Rothbard's *The Panic of 1819, Reactions and Policies*. *The Economic History Review*. 15 (3). 572. Accessed at http://www.jstor.org/stable/2592963 on 9 December
۲۰۰۸.

Taylor, T. C. (1980) *An Introduction to Austrian Economics*. Auburn: AL: Ludwig von Mises Institute.

Terrell, T. D. (2000) The Origin of Property Rights: A Critique of Rothbard and Hoppe on Natural Rights. *Faith and Economics*. 36. 1–9. Accessed at http://www.gordon.edu/ace/pdf/Terrell=F&E36.pdf ۵ October ۲۰۰۹.

Thornton, M. (1996) Review of Murray N. Rothbard's *Economic Thought before Adam Smith: An Austrian Perspective on the History of Economic Thought, Volume I; Classical Economics*: *An Austrian Perspective on the History of Economic Thought, Volume II*. *Southern Economic Journal*. ۶۳ (۱). ۲۸۳–۴. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۱۰۶۱۳۳۷ on ۸ December ۲۰۰۸.

Trenchard, John and Thomas Gordon. (1733) *Cato's Letters or Essays on Liberty, Civil and Religious, and Other Important Subjects* (in four volumes; ۳rd edition). London: W. Wilkins, T. Woodward, J. Walthoe and J. Peele.

Trescott, P. B. (1998) Murray Rothbard Confronts Adam Smith. *The Quarterly Journal of Austrian Economics*. 1 (1). 61–72.

Trigg, R. (1999) *Ideas of Human Nature: An Historical Introduction*. Oxford: Blackwell.

Tuck, R. (1979) *Natural Right Theories: Their Origin and Development*. Cambridge: Cambridge University Press.

Tuckness, A. (2008) Locke's Political Philosophy. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall 2008 Edition)* Accessed at http://plato.stanford.edu/archives/fall2008/entries/locke-political/ on 2 October 2009.

Ubbelohde, C. (1976) Review of Murray N. Rothbard's *Conceived in Liberty. Volume II: Salutary Neglect: The American Colonies in the First Half of the 18th Century*. *The Journal of Southern History*. 42 (3). 416–17. Accessed at http://www.jstor.org/stable/2207162 on 9 December ۲۰۰۸.

Vallentyne, P. (1998) Critical Notice of G. A. Cohen *Self-Ownership, Freedom, and Equality*. *Canadian Journal of Philosophy*. 28 (4). 609–26.

Vallentyne, P. (2009) Libertarianism. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Spring ۲۰۰۹ Edition)* Accessed at http://plato.stanford.edu/archives/spr2009/entries/libertarianism/ on 2 October 2009.

van Dun, F. (2003) Against Libertarian Legalism: A Comment on Kinsella and Block. *Journal of Libertarian Studies* 17 (3). 63–90.

van Dun, F. (2009a) Argumentation Ethics and the Philosophy of Freedom. *Libertarian Papers*. 1 (19). 1–32.

van Dun, F. (2009b) Dead End Street Blues. *Libertarian Papers*. 1 (8).۱–۲۴.

van Dun, F. (2009c) Freedom and Property: Where They Conflict. In Hülsmann and Kinsella (2009), 223–34 Various (2006) Friedman contra Rothbard. Accessed at http://blog.mises.org/archives/005182.asp on 9 July 2009.

Verhaegh (2006) Rothbard as a Political Philosopher. *Journal of Libertarian Studies*. 20 (4). 3–19.

von Mises, L. (1963) *Human Action: A Treatise on Economics*. San Francisco: Fox & Wilkes.(Scholar's Edition published 1998 at Auburn, AL: The Ludwig von Mises Institute.

von Mises, L. (1984) *The Historical Setting of the Austrian School of Economics*. Auburn, AL: Ludwig von Mises Institute.

Waldron, J. (2008) Property. *The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall ۲۰۰۸ Edition)* Accessed at http://plato.stanford.edu/archives/fall2008/entries/property/ on 2 October 2009.

Warren, P. (1997) Should Marxists Be Liberal Egalitarians? *The Journal of Political Philosophy*. **5 (1)**. 47–68.

Weinberg, J. (1997) Freedom, Self-ownership, and Libertarian Philosophical Diaspora. *Critical Review*. 11 (3). 323–44.

Weinberg, J. (1998) Self and World Ownership: Rejoinder to Epstein, Palmer, and Feallsanach. *Critical Review*. 12 (3). 325–36.

Welch, J., Richard E. (1977) New Deal Diplomacy and its Revisionists Review of *Watershed of Empire: Essays on New Deal Foreign Policy* by Leonard P. Liggio; James J. Martin. *Reviews in American History*. 5 (3).۴۱۰ –۱۷. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۲۷۰۱۰۲۰ on ۹ December ۲۰۰۸.

Wenar, L. (1998) Original Acquisition of Private Property. *Mind*. ۱۰۷ (۴۲۸). ۷۹۹–۸۱۹.

Woods Jr., T. E. J. (2009) *Meltdown: A Free-Market Look at Why the Stock Market Collapsed, the Economy Tanked, and Government Bailouts Will Make Things Worse*. Washington, DC: Regnery Publishing, Inc.

Wright, E. (1964) Review of William E. Leuchtenburg's *Franklin D. Roosevelt and the New Deal 1932–1940*; Murray N. Rothbard's *America's Great Depression*. *International Affairs (Royal Institute of International Affairs)*. 40 (3). 568–9. Accessed at http://www.jstor.org/stable/۲۶۱۰۹۰۹ on ۹ December ۲۰۰۸.

Yandle, B. (1982) A Property Rights Paradox: George and Rothbard on the Conservation of Environmental Resources. *American Journal of Economics and Sociology*. 41 (2). 183–95. Accessed at http://www.jstor.org/stable/3486194 on 8 December 2008.

Yeager, L. B. (1996) Review of Murray N. Rothbard's *Economic Thought Before Adam Smith* (vol. I) and *Classical Economics* (vol. II). *The Review of Austrian Economics*. 9 (1). 81–188.

# یادداشت‌های نویسنده

## ۱. زندگینامه فکری

۱. در نگارش این فصل من در درجه اول از رایموندو (۲۰۰۰)، راکول (۱۹۹۵) و گوردون (a۲۰۰۷) استفاده کردم.

۲. بخش عمده‌ای از نوشته‌های اولیه روتبارد، واکنشی است به مطالعات کتاب‌های هنری جورج. او دفاع جورجیست‌ها از تجارت را خوشایند می‌یافت، اما با حمایت آن‌ها از اجرای مالیاتی واحد بر زمین مخالف بود.

۳. میزس نیز یکی دیگر از مجلدهای این مجموعه را به خود اختصاص داده است.

۴. سوق یاقتن روتبارد به سوی آنارشیسم البته توسط همه، مورد استقبال قرار نگرفت. جورج ریتزمن، نویسنده کتاب به‌شدت حجیم کاپیتالیسم، با این حرکت شدیداً مخالف بود. اگرچه او میزس را مدافع سرمایه‌داری می‌داند، اما از نظر او هایک و فریدمن فاقد «قوام منطقی و وسعت نظر میزس هستند» (رایزمن، ۱۹۹۰، ۵). در مراتب پایین‌تر «مدافعان ضعیف‌تر» سرمایه‌داری وجود دارند و «بدتر از آن‌ها روتبارد است که به‌صورتی گسترده به‌عنوان رهبر فکری نسل جوان‌تر مکتب اتریشی و حزب لیبرتارین شناخته شده و خود را آنارشیست می‌خواند...» (رایزمن، ۱۹۹۰، ۵)

۵. به عنوان مجموعه ای جذاب از این آثار نگاه کنید به راکول (۲۰۰۰)

۶. روتبارد این نام را از نام اوبرون هربرت، اراده‌گرا و آزادی‌خواه انگلیسی قرن نوزدهم، برای خود برگزید.

۷. پس از کارل منگر، اوگن فون بوم–باورک شاید مهم‌ترین عضو بعدی مکتب اقتصاد اتریشی باشد.

## ۲. موری روتبارد لیبرتارین

1. ‘Economics and the a priori’ (26–32 above), and ‘Rothbard on Welfare and Economics’ (33–35 above).

۲. به‌عنوان نگاهی مختصر و مفید به دستاوردهای اقتصادی روتبارد نگاه کنید به (گوردون، ۲۰۰۷، ۴۱–۱۴). خوانندگان می‌توانند به کتاب انسان اقتصاد و دولت نیز رجوع کنند. همچنین به‌عنوان منبعی مناسب می‌توانید به دو مقاله اقتصادی از روتبارد به نام‌های منطق کنش یک و منطق کنش دو (روتبارد، a۱۹۹۷ و b۱۹۹۷) رجوع کنید.

۳. به گفته روتبارد، ریشه‌های مکتب اتریشی به بسیار قبل‌تر برمی‌گردد (روتبارد، f۱۹۹۷، ۴۱ تا انتها). به عنوان گزارشی گسترده درباره مکتب اتریشی اولیه نگاه کنید به (میزس، ۱۹۸۴).

۴. منگر به‌همراه ویلیام استنلی جوونز و لئون والراس، نظریه ارزش ذهنی را بر مبنای مطلوبیت نهایی نزولی پایه‌گذاری کردند. (اعتبار واژه انگلیسی مطلوبیت ذهنی subjective value به عنوان معادل واژه آلمانی Grenznutzen از ویزر متعلق به آلفرد مارشال اقتصاددان تعلق می‌گیرد (بنگرید به میزس ۱۹۹۶، ۱۱۹ — ۲۷ روتبارد ۲۰۰۴، ۲۱ — ۳۳). کنش انسانی خود را در قالب نشان می‌دهد و انتخاب، نوعی کالا همچون آب یا گندم یا کره نیست بلکه مقداری متناهی از یک کالاست، یک لیتر آب یا یک بوشل گندم یا یک چهارم پوند کره. کمترین میزان از یک کالا که می‌تواند مورد انتخاب قرار بگیرد یک واحد نامیده می‌شود. مطلوبیت نهایی کالا (یا خدمت) مطلوبیت حاصل از استفاده خاصی است که کنشگر با افزودن یا کاهش آخرین واحد کالا یا خدمت مورد استفاده‌اش به دست می‌آورد یا از دست می‌دهد. «ارزشگذاری همیشه معطوف به کمیتی مشخص از کالا یا خدمتی خاص است. انتخاب‌ها و تصمیمات هرگز کل موجودی یک کالا یا خدمت را در نظر نمی‌گیرند... هر واحد اضافی یک کالای خاص که به مصرف اختصاص داده می‌شود نسبت به واحد قبلی که استفاده شد، اهمیت و ضرورت کمتری خواهد داشت (تیلور ۱۹۸۰، ۴۱). اصل مطلوبیت نهایی نزولی امروزه تقریباً در تمامی مکاتب علم اقتصاد، موضوعی پیش پا افتاده است و ویژگی متمایز مکتب اتریشی نیست. ویژگی‌ای که یکتایی مکتب اتریشی اقتصاد را بیشتر نشان می‌دهد، زیر سوال بردن قدرت توضیحی شاخص‌های تجمعی (فردگرایی روش‌شناختی) و تأکید آن بر رویکرد پیشینی نسبت به ساختار بنیادی نظریه علم اقتصاد است.

۵. برای بحثی مفصل و انتقادی در رابطه با مفهوم اتریشی فردگرایی روش‌شناختی نگاه کنید به نوزیک (۱۹۷۷، ۳۵۳–۶۱) و برای پاسخی به آن نگاه کنید به بلاک (۱۹۸۰، ۳۹۸–۴۰۸).

۶. به عنوان بررسی انتقادی مفهوم اتریشی a priori نگاهی کنید نوزیک (۱۹۷۷ ۳۶۱–۹) به عنوان واکنشی به این اظهار نظر نگاه کنید به بلاک (۱۹۸۰ ۴۰۹–۲۲)

۷. در بحث کلی او در رابطه با فلسفه علم، دنیل هاوسمن اشاره می‌کند: «فیزیک مدرن دیدگاه کانت را در این رابطه که آکسیوم‌های هندسه اقلیدسی حقایقی پیشینی (a priori) هستند رد کرد... موضع کلی کانت هنوز حامیان خود را داردو. اقتصاددانان مدرن «اتریشی»، به طور خاص لودویگ فون میزس و پیروانش، معتقدند انگاره‌های بنیادین اقتصاد حقایق ترکیبی پیشینی هستند.» (هاسمن ۱۹۹۲، ۳۰۳) متأسفانه، علی رغم اینکه هاوسمن تا به اینجا پیش میرود، از توجه مستقیم به این دیدگاه ها اجتناب می‌کند، و در عوض بر آنچه او «دیدگاه‌های به کلی تجربه گرایانه ارزیابی نظریه» متمرکز می‌شود. (هاسمن ۱۹۹۲، ۳۰۳) طبق آنچه هاوسمن می‌گوید، دید جان استوارت میل به اقتصاد به عنوان علمی غیر دقیق و روش قیاسی و یا پیشینی او توسط پیروانش و روش شناسان نئوکلاسیک نخستین مورد استفاده قرار گرفت. هاوسمن معتقد است که این همچنان روشی است که اغلب اقتصاددانان در واقع به آن اعتقاد دارند، علی رغم هر حرفی که میزنند.» (هاسمن ۱۹۹۲، ۱۲۴) هاوسمن مدعی است که مابین عملیات روش شناختی و ادعای روش شناختی احکام روش شناختی انقطاعی وجودد دارد. عمل همچنان پایبند به روش پیشینی است اما احکام غالباً پوزیتیویستی یا پوپری است. (هاسمن ۱۹۹۲، ۱۵۱) دشوار است که با هاوسمن در این مورد مخالفت کنیم. برای مثال، من شک دارم هیچ اقتصاددانی جداً حاصل جمع صفر نبودن مبادله ای بدون اجبار را موضوعی تجربی بداند. آیا هیچ اقتصاددانی این را ارزشمند می‌داند که گروه پژوهشی را برای کاوش اعمال تعدادی قبیله اخیراً کشف شده در آمازون فرستاده شود تا ببینیم که آیا اعمال آنها اصول ما را تأیید می‌کند یا نه؟ فکر نمی کنم.

۸. برای بحثی پیچیده و چالش‌برانگیز در مورد روابط بین علم، آگاهی و واقعیت، به بوهم (۱۹۸۰) و بارفی‌فیلد (۱۹۸۸) مراجعه کنید.

۹. «نظریه عمومی کنش انسانی یا پراکسیولوژی در خارج از حوزه اقتصاد سیاسی مکتب کلاسیک است که ظهور می‌کند. مسائل اقتصادی یا کاتالاکتیک (catallactic) در علمی کلی صورت‌بندی شده‌اند و نمی‌توانند دیگر از این علم منقطع باشند. هیچ تلقی از مسائل اقتصادی به‌درستی نمی‌تواند جز از کنش انتخاب آغاز کند؛ اقتصاد بخشی از این علم و همینطور بهترین بخش شرح‌داده‌شده از علمی جهانشمول است: پراکسیولوژی» (میزس ۱۹۹۶، ۳).

۱۰. چنان‌که که گنادی استولیاروف می‌گوید، موسعاً پذیرفته شده که رویکرد روتبارد و دیگر متفکر بزرگ اتریشی هانس هرمان هوپه، در رابطه با آکسیوم کنش تفاوت دارند. این موضوع از اینجا نشأت می‌گیرد که آیا این آکسیوم قانون واقعیت است یا قانون ذهن. از منظر استولیاروف، «دوگانه‌ای تأسف برانگیز است که تصور می‌کند «قوانین فکر» خود خارج از قوانین واقعیت هستند در نتیجه در واقع وجود خارجی ندارند» (استولیاروف ۲۰۰۷، ۴۶). به گفته استولیاروف، هوپه و میزس واژه «تجربی» (empirical) را به‌معنای محدود کلمه به کار می‌برند و منکر این هستند که نقشی در آکسیوم کنش داشته باشد؛ از سوی دیگر روتبارد، واژه «تجربی» را به‌معنای گسترده کلمه به کار می‌برند و این به آن‌ها اجازه می‌دهد که نقشی در آکسیوم کنش برای آن قائل باشند. هیچ تضاد واقعی اینجا وجود ندارد، به گفته استولیاروف: «درحالی‌که هوپه پایه‌های اقتصاد را حقیقی و منطبق با تعریف خود (و تجربه‌گرایان) از واژه «تجربی» نمی‌داند. تعاریف بسیار گسترده‌تر دیگر از «تجربه» وجود دارند... که با تحلیل هوپه در رابطه با جایگاه علم اقتصاد منطبق است. یکی از این تعاریف توسط روتبارد مطرح شده است» (استولیاروف ۲۰۰۷، ۵۰). خطا خواهد بود که هوپه را فردی معتقد به رویکرد «قانون ذهنی» بدانیم که نقطه مقابل «قانون واقعیت» است» (استولیاروف ۲۰۰۷، ۵۵–۵۰). «روشی که هوپه مسئله ایدئالیسم را در معرفت‌شناسی کانتی حل می‌کند به رسمیت شناختن این است که «ذهنیت ما یکی از شخصیت‌های کنشگر است. مقوله‌های ذهنی ما باید در نهایت بر مبنای مقولات کنش فهم شوند. همین که این مسئله به رسمیت شناخته شود، تمام پیشنهادات ایدئالیستی فوراً محو خواهد شد» (استولیاروف ۲۰۰۷، ۵۴). استولیاروف از دیدگاه هوپه درباره کنش، خلاصه‌ای بسیار مفید در شش نکته ارائه می‌دهد:

۱. آکسیوم کنش، به حقایق تاریخی وابسته نیست.
۲. آکسیوم کنش، به‌صورت تجربی قابل آزمایش، تأیید یا ابطال نیست.
۳. آکسیوم کنش را نمی‌توان صرفاً به‌واسطه منطق به‌دست آورد (ما آن را با تأمل در تجربه «درونی» درک می‌کنیم).
۴. آکسیوم کنش به‌طرز انکارناپذیری درست است (تلاش برای انکار آن صرفاً آن را تأیید می‌کند).
۵. آکسیوم کنش پلی بین ذهن و واقعیت است (ذهن بخشی از واقعیت است).
۶. آکسیوم کنش، قانونی فسخ‌ناپذیر از ذهن و واقعیت است.

۱۱. دفاع روتبارد از اخلاق عینی یکی از حوزه‌هایی است که او از استادش میزس فاصله می‌گیرد. «میزس مدعی بود قضاوت‌های اخلاقی ذهنی‌اند، هدف غایی آن‌ها نمی‌تواند مورد ارزیابی منطقی قرار گیرد. روتبارد با او مخالف بود و معتقد بود که اخلاقی عینی می‌تواند بر طبق الزامات طبیعت انسان تأسیس شود.» (گوردون ۲۰۰۷، ۸۷)

۱۲. پیتر بوتکه معتقد است: «تفکرات میزس معمولاً ظریف‌تر از تفکرات روتبارد است» (بوتکه ۱۹۸۸، ۳۰). از نظر او، آن‌ها به میزان قابل ملاحظه‌ای در فهم خود از پراکسیولوژی تفاوت دارند. برای میزس، «پراکسیولوژی یک علم است، نه روش. روتبارد به کلی در نوشته‌های روش‌شناسی‌اش از این نکته منحرف می‌شود.» در مسائل اقتصادی، روتبارد نظریه اتریشی را دست‌کم در دو حوزه به فراتر از جایگاهی که میزس قرار داشت پیش برد: نخست، اثبات تخیلی بودن ماهیت قیمت‌های انحصاری؛ و دوم، نشان دادن قضاوت‌های اخلاقی آشکاری که در تحلیل‌های معمول اقتصاد رفاه وجود داشت. در سایر حوزه‌ها، بوتکه معتقد است تفکر روتبارد انحرافی از بصیرت‌های هوشمندانه اتریشی بود، به‌ویژه تعریف روتبارد از تورم که هرگونه افزایش عرضه در پول را شامل می‌شود، در مقابل آنچه بوتکه دیدگاه میزسی در رابطه با تورم می‌نامد، یعنی مازاد عرضه پول در نسبت با تقاضا. حتی مهمتر از آن، بوتکه معتقد است روتبارد نقش ذهنیت‌گرایی را بی‌اهمیت می‌داند: «برای میزس، ذهنیت‌گرایی اساسی است، برای روتبارد صرفاً برای تشریح نرخ بهره ضروری است... برای میزس، بازار نتیجه کنش و واکنش انسانی است، اما نتیجه طراحی انسان نیست... روتبارد، اما، بازار را بسیار بیش از او، محصول خرد محض می‌داند. او در واقع، نظم خودجوش را انکار می‌کند و بازار را به‌عنوان همکاری اجتماعی، در حالت کلی آن و حرکتی عامدانه درک می‌کند (بوتکه ۱۹۸۸، ۳۲).

۱۳. به گفته ژان–گای پروو (Jean-Guy Prévost): «روتبارد بیشتر ویژگی‌های یک دائرهٔ المعارف‌نویس قرن هجدهمی را نمایش می‌دهد تا یک محقق معاصر. به سبب فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر او به عنوان تبلیغاتچی تفکر لیبرتارین و تأثیری که او بر تعداد زیادی از محققان جوان گذاشت، می‌توان او را به درستی کشیش اعظم آنارکوکاپیتالیسم دانست» (پروو، ۱۹۹۲، ۹–۷۳۸). به‌طرز شگفت‌آوری پروو استدلال می‌کند نظریه‌ای که که توسط روتبارد در رابطه با ماهیت، ریشه و مشروعیت دولت به‌کار گرفته شد، در واقع با امور روش شناختی و آکسیوم‌های بنیادینی که او از آن‌ها حمایت می‌کند وفق ندارد. کنش انسانی از منظر غایت‌شناختی، فردگرایی روش‌شناختی، مفهوم ترجیحات آشکار و... هیچکدام از این‌ها، از نظر پروو نمی‌توانند با نظریه روتبارد در رابطه با ماهیت، ریشه و مشروعیت دولت تطبیق پیدا کنند.

۱۴. موریس کامینسکی تحسینگر بخش‌هایی از ***برای آزادی جدید*** است که روتبارد در آن‌ها سیاست خارجی آمریکا را نقد می‌کند. «باید او را به سبب شجاعت فکری بسیار زیاد و فراست سیاسی‌اش تحسین کرد، شجاعت و فراستی که در نقدش به سیاست خارجی ایالات متحده در هندوچین و سایر مناطق و همچنین در نقدش به مجتمع نظامی–صنعتی نشان داده است» (کومینسکی ۱۹۷۴، ۱۶۶). اما شدیداً با آنارشیسم بازار آزادی روتبارد مخالف است. در اینجا، از نظر کامینسکی روتبارد مبتلا به خطای «دفاع مستمر از آزادی در حالت انتزاعی» شده و وحشتناک‌تر از آن، به‌نظر می‌آید روتبارد از «آزادی مطلق دفاع می‌کند!» (کومینسکی ۱۹۷۴، ۱۶۶). کامینسکی نتیجه می‌گیرد «فرد دیگری باید کتابی بنویسد تا منطق خطاکارانه‌ای را که دکتر روتبارد در نسخه خود برای درمان بیماری اجتماعی ما نوشته است بررسی کند. زمانی که نیاز حاد بشر به صورت کلی و به طور خاص کشور ما، شفافیت و تحلیل منطقی است، نگارنده حس می‌کند پروفسور روتبارد در انتشار این کتاب خطا کرده است زیرا این کتاب تنها می‌تواند امور را مبهم و تاریک سازد» (کومینسکی ۱۹۷۴، ۱۶۶). اریک مک، نقدی ترکیبی در رابطه با برای آزادی جدید انجام می‌دهد. نقد او نقدی گسترده است اما گزارشی مختصر از نظرات و استدلالات حاضر در کتاب را شامل می‌شود. مک معتقد است این کتاب دچار ضعف‌های نظری است، به خصوص «فرض بی‌مبنای... نظریه وضع طبیعی جان لاک، باید و لازم است تبیینی از مجاز بودن هر عمل خاص را ارائه دهد» (مک ۱۹۷۷، ۳۳۳). علی‌رغم این، او معتقد است کتاب بی‌استحکام هم نیست، مهم‌تر از همه این است که «نظریات جان لاکی، آنارشیستی، لسه‌فری و ضد دولت را در یک نظریه به اتحاد رسانده است.» (مک ۱۹۷۷، ۳۳۳)

۱۵. به‌عنوان گزارشی جامع در رابطه با تاریخ و ریشه‌ها و توسعه نظریات حقوق طبیعی نگاه کنید به تاک (۱۹۷۹)

۱۶. هوپه اما درباره قابلیت سازگاری رویکردش با رویکرد حقوق طبیعی چندان خوشبین نیست: «من ادعا نمی‌کنم این ناممکن است که رویکرد مرا طوری تفسیر کنیم که نسخه‌ای «درست فهمیده‌شده» از سنت حقوق طبیعی تبدیل شود. آنچه من مدعی‌ام این است که، رویکرد اخلاق استنتاجی (Argumentation Ethics)، آشکارا خارج از خطی است که رویکرد حقوق طبیعی به آن تبدیل شده و این‌که این رویکرد، هیچ چیز را مدیون این سنت نیست» (هوپه، ۱۹۸۹، فصل ۷، شماره ۷).

۱۷. روتبارد، در نخستین کتاب تاریخ اقتصادش می‌گوید: «حق اولیه هر فرد، مالکیت بر خودش است، یا از منظر آکویناس: حق تملک بر خود» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۵۷–۵۶). از سوی دیگر، جان فینیس در کتاب خود با نام ***آکویناس: اخلاق، سیاست و نظریه حقوقی*** می‌نویسد: «آکویناس فکر نمی‌کرد که فرد مالک چیزی است یا مالکیتی در یا بر کسی دیگر دارد» (فینیس ۱۹۹۸، ۱۸۹)؛ موضوعی که در تضاد مستقیم با آنچه روتبارد ادعا می‌کند است. «آکویناس، پیشگام نظریه مشهور جان لاک است که بر مبنای تحصیل مالکیت از دو منشأ مطرح شده است: کار و تصاحب» (روتبارد ۱۹۹۵a، ۵۶). این بار هم به‌نظر می‌رسد فینیس بر خلاف این ادعا سخن می‌گوید: «استدلال‌هایی که کسب مالکیت از طریق رابطه به قول مشهور «متافیزیکی» مابین افراد و چیزهایی که آن‌ها را «با کار خود ترکیب کرده‌اند» یا این‌که تولیدکنندگان «شخصیت خود را در آن گسترش داده‌اند» برای آکویناس بیگانه‌اند» (فینیس ۱۹۹۸، ۱۸۹). هوپه معتقد است روتبارد احتمالاً میزانی را که نظام او در موافقت با نظریه حقوقی طبیعی سنتی قرار داشت، بیش از حد تخمین زده است و «بر نکته تمایزبخش مشارکت خود در وارد کردن و به‌کارگیری روش میزسی پراکسیولوژی در اخلاق، به حد کافی تأکید نکرده است...» (روتبارد ۲۰۰۲، xxxi؛ اما رجوع کنید به چوآ سو ۲۰۰۲). به گفته هوپه، برای روتبارد، اخلاق (که منظور هوپه از آن معتبر بودن اصول مالکیت بر خود و تخصیص اولیه است) مشروط به توافقات یا قراردادها نیست؛ بلکه برعکس، این اصول پیش فرض‌هایی منطقی–پراکسیولوژیک محسوب می‌شوند که قراردادها و توافقات را ممکن می‌سازند (روتبارد ۲۰۰۲، xxxiv). هوپه این را به‌عنوان مشارکت خاص روتبارد در سنت حقوق طبیعی اعلام می‌کند. او همچنین برخی از اشارات روتبارد را

به‌نحوی تفسیر می‌کند که به اخلاق استنتاجی مد نظر خود هوپه بسیار نزدیک می‌شوند. به گفته هوپه، روتبارد متوجه می‌شود: «هر آنچه که معتبر فرض شده تا استدلال را ممکن سازد، در وهله اول نمی‌تواند به‌لحاظ استدلالی مورد انکار قرار گیرد، مگر این‌که به یک تناقض در عمل دچار شویم» (روتبارد ۲۰۰۲، xxxiv).

۱۸. دیوید گوردون کوهن را «مارکسیست مورد علاقه» خود می‌نامد (گوردون ۱۹۹۸b).

۱۹. کتاب کوهن حجم عظیمی از مباحثات را در میان محققان به وجود آورد؛ به‌طور خاص نگاه کنید به گوردون (۱۹۹۰). چند مقاله که به‌صورت گسترده مخالف کوهن و از منظری لیبرتارین هستند عبارتند از جدنهایم–ادلینگ و (۲۰۰۵) ناروسون (۱۹۹۸). به عنوان مقاله‌ای مخالف کوهن از منظری مارکسیستی نگاه کنید به وارن (۱۹۹۷). به‌عنوان جوابیه‌هایی ترکیبی نگاه کنید به والنتاین (۱۹۹۸)، اوتسوکا (۱۹۹۸)، برنکرت (۱۹۹۸)، واینبرگ (۱۹۹۷) واینبرگ (۱۹۹۸)

۲۰. متأسفانه کوهن مستقیماً به لیبرتاریسم روتبارد اشاره نکرده است و توجهش را کم و بیش انحصاراً به نوزیک معطوف کرده است: «کوهن با منحصر کردن استدلالات خود به نوزیک، دفاعیه خود را راحت‌تر از آنچه که باید پیش می‌برد» (گوردون ۱۹۹۰، ۷۹). قلب نظریه نوزیک «قید» مفتضح جان لاک است. قید جان لاک اشاره دارد که کسب مالکیت بیرونی باید به‌نحوی انجام گیرده که «میزانی کافی و مناسب» برای دیگران باقی بگذارد. بااین‌حال، همانطور که گوردون اشاره می‌کند: «بسیاری از نظریات لیبرتارین به کلی این قید را رد می‌کنند» (گوردون ۱۹۹۰، ۸۶).

۲۱. به‌عنوان بحثی گسترده در رابطه با دیدگاه روتبارد درباره مالکیت بر خود نگاه کنید به فسر (۲۰۰۶)، کیسی (۲۰۰۹ب) و فسر (۲۰۰۹).

۲۲. منبع بالا، ص ۳۲.

۲۳. دیوید گوردون می‌نویسد: «نظریه نوزیک، تأکید بر مالکیت بر خود (واژه‌ای که به کلی از آن استفاده نمی‌کند) را کم دارد، سایر لیبرتارین‌ها حقوق دیگر را در رابطه با تحصیل مالکیت از مالکیت بر خود استنتاج می‌کنند. این استنتاج اساس آنچه را که... بحث موری روتبارد در اخلاق آزادی است، تشکیل می‌دهد» (گوردون ۱۹۹۰، ۸۵).

۲۴. به‌عنوان نقدی جامع بر کوهن نگاه کنید به گوردون (۱۹۹۰، ۷۷–۱۱۷) و مک (۲۰۰۲a و ۲۰۰۲b).

۲۵. مارکوس ورهاگ در مقاله «روتبارد به‌مثابه فیلسوف سیاسی» می‌نویسد: «نظریه روتباردی درباره تحصیل مالکیت باید به‌عنوان حوزه‌ای از تفکر روتبارد مورد توجه قرار گیرد که نیازمند شفاف‌سازی و بازسازی است» (ورهاگ ۲۰۰۶، ۱۵). ورهاگ اشاره می‌کند کانت دقیقاً از نقطه مقابل قاعده نئو–لاکی (Neo-Lockean) اقامت استفاده می‌کند: «نخستین کار، چه با زمین ترکیب شود و چه به کلی بخشی از آن را دگرگون کند، نمی‌تواند هیچگونه مالکیتی بر آن تحصیل بکند.» منبع این متن کانتی نامشخص است و به نظر می‌آید این نقل قول با تشریح نظر کانت در رابطه با این موضوع مرتبط است. مثلاً در عناصر مابعدالطبیعه عدالت (بخش اول مابعدالطبیعه اخلاق) می‌نویسد: «یک شیء بیرونی مال من است، اگر این شیء اینگونه است که هر مداخله‌ای در استفاده من به نحو دلخواهم از آن منجر به آسیبی به من شود...» (کانت ۱۹۶۵، ۵۵) و «مالک، اساساً قطعه‌ای زمین را از طریق نخستین تصرف آن تحصیل می‌کند و از طریق حقش می‌کند... در برابر هر فرد دیگر که ممکن است در استفاده خصوصی او مداخله کند. در وضعی طبیعی، او نمی‌تواند این کار را از طریق رویه قانونی انجام دهد... زیرا هیچ قانون عمومی در این وضع نیست» (کانت ۱۹۶۵، ۵۸–۵۷). کانت این را مجاز می‌شمارد که اشیای جهان توسط بشر برای بقا و شکوفایی‌اش مورد استفاده قرار گیرند، و این‌که بی‌معنی است که به انتظار رضایت جهانی برای تضمین حق افراد برای بهره‌گیری از این اشیاء بنشینیم. در این صورت، تخصیص یک جانبه مشروعیت دارد اما این مهم است که این موضوع، تنها به‌صورت مشروط مشروع است. قابلیت جهانشمولی اینجا وارد میدان می‌شود، به این نحو که همه ترتیبات شرطی باید مورد قبول و اجرا قرار گیرند تا منافع همه مورد توجه قرار گیرد.

۲۶. صحیح است که توجیه جان لاکی تصاحب نخستین، تنها توجیه نیست که می‌توان ارائه داد. دیوید هیوم روایت دیگری ارائه می‌دهد. او فرض می‌کند افراد بر سر منابع کمیاب از آغاز تاریخ در حال جنگ و ستیز بوده‌اند. اینکه چه کسی مالک چیزی است امری اجباری است و با ملاحظات مربوط به عدالت تعیین نمی‌شود، بلکه به بخت و زور بستگی دارد. اما در پایان، هزینه مبادلاتی بالای خشونت به تعادلی بی‌رمق ختم شد که در آن مالکیت غیررسمی مورد تأیید قرار گرفت. از نظر جان لاک نیز، دولت تنها زمانی وارد میدان می‌شود که تقسیمات مالکیت اولیه انجام شده‌اند و کار دولت برآیند و تقویت‌گر توافقات است. نقطه قوت دید هیومی این است که واضح است ما نمی‌دانیم افراد در گذشته چه بلایی بر سر یکدیگر آورده‌اند، دانش تاریخی ما با مالکیت‌هایی آغاز می‌شود که از قبل در میان افرادی مشخص تقسیم شده‌اند. اما مشکل دید هیومی این است که صرفاً واقع‌نگرانه است و اهمیتی ناچیز یا اندکی به ملاحظات اخلاقی می‌دهد. تصور کنید که وضع تعادلی ما در مورد برده‌داری به توافق می‌رسد (که البته، در دوره‌ای خاص هم رسید) در این صورت ما صرفاً باید وضع موجود را بپذیریم؟

۲۷. با توجه به این نکته، تانهیل اشاره می‌کند: «دشوار است که بفهمیم، چه چیز این وضعیت ایراد دارد؟ اگر نخستین افراد به اندازه کافی جاه‌طلب، سریع و هوشیار بودند که مالی را پیش از دیگران تحصیل کنند، چرا باید از کسب عواید این اموال منع شوند تا زمین را برای دیگران باز نگه داشت؟ و اگر بخش بزرگی از زمین توسط فردی به‌شدت احمق و یا تنبل تسخیر شده که نمی‌تواند استفاده‌ای مولد از آن داشته باشد، دیگر افراد در چهارچوب همین بازار آزاد، به تدریج قادر به بیرون کردن او و تبدیل آن زمین به ثروتی مولد خواهند بود.» (تانهیل و تانهیل ۱۹۷۰، ۵۸)

۲۸. به‌عنوان دفاعی از لیبرتارینیسم به مثابه «مالکیت‌گرایی» نگاه کنید به ون دان (a۲۰۰۹). این دیدگاه این ریسک را ایجاد می‌کند که مالکیت را با آزادی به‌مثابه والاترین ارزش لیبرتارین جابجا کند، در نتیجه توجیه لیبرتارین مالکیت و ریشه‌های آن، باید ذیل توجیه لیبرتارین آزادی باشد و نه بر عکس. او مشکل حصارکشی را چالشی در دیدگاه «آزادی به مثابه مالکیت» می‌داند. بااین‌حال، پیشنهاد می‌کنم این چالش می‌تواند به‌نحوی همچون روش مورد استفاده در ادامه بدون نقض مفهوم مالکیت روتباردی حل شود.

مالکیت الف بر ب شامل دسته‌ای از حقوق مرتبط با ب است؛ چنین حقوقی یا اجرایی کردن آن‌ها نمی‌تواند شامل حقی باشد که مالکیت همسایه الف یعنی آقای ج را بر شیء د نقض کند. (به آلودگی هوا یا نویزهای بیش از حد فکر کنید.) اما دسترسی به مال کسی و مالی که وقتی فردی به آن وارد شد خود دارای حق مالکیت می‌شود. حصارکشی زمین ج تا بدانجا می‌تواند برسد که به‌صورت غیررسمی ج را زندانی کند و در نتیجه مالکیت ج بر د را به‌شدت نقض کند. در نتیجه، برای احترام به حقوق مالکیت، در فقدان نظام عبور و مرور، مالکان زمین همجوار باید مجبور شوند تا راهی منطقی برای آن‌ها و سایر صاحبان جواز به صورت متقابل ایجاد کنند.

۲۹. در مرور ویرایش دوم قدرت و بازار، جان کوکاکس نتیجه گیری می‌کند «دید ایدئولوژیک افراطی و رد سریع محدودیت‌های بازار، شرح دقیق بخش‌هایی از این کتاب را دشوار می‌سازد» (کووکاکس ۱۹۷۸، ۶۵۰). بااین‌حال: «بسیاری از فعالیت‌های خاص دولت مورد مداقه جدی قرار گرفته‌اند، اهداف آن‌ها به دقت بررسی شده و تأثیر آن‌ها به سبب غیر یا ضد تولیدی بودن مورد مخالفت قرار گرفته است» (کووکاکس ۱۹۷۸، ۶۵۰). هاوارد دی. مارشال می‌نویسد: «برای اقتصاددانانی که اقتصاد خود را خالص و بدون آلایش به هر نوع دخالت دولتی می‌خواهند، چه در حوزه کلان و چه در حوزه خرد، دیدگاه جدید روتبارد به‌شدت رضایت بخش خواهد بود. برای ماهایی که شک داریم انحصار به کلی حاصل مداخله دولت است یا این‌که آیا مالیات می‌تواند شبیه نوعی دزدی باشد، محتویات این کتاب هضم‌ناپذیر خواهد بود» (مارشال ۱۹۷۱، ۱۹۶). با تمام این تعاریف، مارشال به‌صورت کلی کتاب را تحسین می‌کند: «در مورد نکات مختلف، روتبارد به خوبی آن‌ها را مطرح می‌کند و حتی زمانی که قانع‌کننده نیستند، خواننده مجبور است تا اصل استدلال را تأیید کند» (مارشال ۱۹۷۱، ۱۹۷).

۳۰. با اینکه لویس ای. هیل فکر می‌کند انسان، اقتصاد و بازار اثری نو و جسارت‌آمیز است که «احتمالاً بهترین و دقیق ترین بررسی پراکسیولوژیک اقتصاد است که تا به حال به رشته تحریر در آمده» (هیل ۱۹۶۳، ۲۵۳)، اما تصور می‌کند نقدهای زیر ممکن است بر روتبارد وارد باشند: ۱. آکسیوم‌هایی که روتبارد آن‌ها را استنتاج می‌کند در بهترین حالت، حقایقی مرتبط هستند که به‌شدت مشروط تلقی می‌شوند ۲. روتبارد به اشتباه منحصراً بر مداخله دولت به‌عنوان علت ایجاد انشقاق در اقتصاد تمرکز می‌کند ۳. روایت روتبارد از انحصار، استانداری دوگانه است که منتقد انحصار دولت است اما انحصار شرکت‌ها را می‌پذیرد. ویکتور هک، در مجله American Economic Review روتبارد را به خاطر یادآوری نکردن این نکته مورد انتقاد قرار می‌دهد که به خواننده گفته نمی‌شود نظامی که در در انسان، اقتصاد و دولت ارائه شده، «تنها یکی از نظام‌های از اصول اقتصادی است و به‌صورت خاص مشخص شده است نظامی ناکارا است» (هک ۱۹۶۳، ۴۶۰). بااین‌حال، او تا این مقدار تواضع به خرج نمی‌دهد که بگوید چه کسی این اکتشاف بزرگ را انجام داده است. هک آنچه را «لحن متعصبانه» روتبارد می‌نامد تحسین نمی‌کند، از نظر او کل این اثر در تشریح، «دیدگاهی ستیزه‌جو و محافظه‌کارانه است که تمامی مشارکت‌های اقتصاددانانی را که از ربع پایانی قرن نوزده به بعد با دیدگاه اتریشی مخالف بودند خطا می‌داند.» (هک ۱۹۶۳، ۱–۴۶۰)

۳۱. برای روتبارد، این مطلقاً استفاده‌ای تکنیکی از لفظ است و نباید با معنای پزشکی یا روانشناختی آن مشتبه شود.

۳۲. کنایه جالبی در رابطه با افرادی وجود دارد که با حرارت زیاد امکان‌پذیری نظم آنارشیک روابط فردی را انکار می‌کنند وقتی متوجه می‌شوند که ما همین امروز هم ساختاری آنارشیک و به‌طور کلی درحوزه روابط بین‌الملل داریم: «در دنیای کنونی هر زمینی تحت سلطه یک سازمان دولتی قرار دارد، درعین‌حال دولت‌های زیادی در سرتاسر دنیا پراکنده‌اند و هر یک انحصار خشونت را بر منطقه تحت سلطه خود بر عهده دارند. هیچ ابر دولتی انحصار بر خشونت را در سرتاسر دنیا ندارد؛ و در نتیجه وضعیت «آنارشی» در بین دولت‌های متعدد وجود دارد.» (روتبارد ۲۰۰۲، ۲–۱۹۱)

۳۳. هایک موضوع یکی از جلدهای این مجموعه است.

۳۴. پاراگراف‌هایی که پس از این جمله آمده است، نقل قول‌های روتبارد از این کتاب هستند، در غیر این صورت مشخص شده‌اند.

۳۵. پارلمان در اصل بدنه قانونگذار نبود بلکه متشکل از مالیات‌گیرانی بود که درباره تقاضای مالیات شاه تصمیم‌گیری می‌کردند. پس از انقلاب شکوهمند در سال ۱۶۷۹، همین‌که پارلمان به صورتی فزاینده نقش‌های اجرایی خود را از دست داد، وضع مالیات به وظیفه نایب‌الممالک‌ها (ministers of the Crown) تبدیل شد که در واقع کمیته‌ای از پارلمان بودند. در نتیجه امکان مقاومت نهادی در برابر درخواست مالیات از سوی پادشاه در عمل از بین رفت.

## ۳. تأثیرات و برخوردها

۱. نوزیک موضوع یکی از جلدهای این مجموعه است.
۲. این عبارت از عنوان کتاب والتر بلاک گرفته شده است.

۳. مناقشه روتبارد–نوزیک تنها بخشی از مناقشه بزرگتر در اردوی لیبرتارین‌ها است. با این‌که همه طرف‌های این مناقشه به‌شدت مدافع بازار آزاد هستند و آن را روشی مناسب برای تولید خدمات به میزانی که افراد نیازش دارند می‌دانند، اما در این مسئله مهم در رابطه با خدمات اساساً دولتی متمایز می‌شوند: برقراری نظم، حفاظت از صلح، حل کردن منازعات و غیره. لغت «مینارشیسم» توسط ساموئل کونکین (Samuel Konkin) در سال ۱۹۷۱ ابداع شد تا به لیبرتارین‌هایی اشاره کند که معتقدند دولت اجباری، به‌نحوی ضروری است. مینارشیست‌ها معتقدند بازار آزاد می‌تواند همه خدمات امورد نیاز را تولید کند جز کارکردهای اساسی دولت؛ اما آنارشیست‌ها معتقدند تمام خدمات، از جمله کارکردهای به‌ظاهر اساسی دولت، بدون استفاده از سازمانی جبار که انحصار مشروع زور را در یک ناحیه جغرافیایی بر عهده گرفته است قابل تولید است. (نگاه کنید به لانگ و ماچان، ۲۰۰۸)

۴. اگر داشتن چند کارگزار حفاظتی منجر به ریسک‌هایی می‌شود (و چنین ریسک‌هایی وجود خواهند داشت)، اما در رابطه ریسک‌های داشتن یک کارگزار منفرد بدون هیچ رقیب چطور؟

۵. فرایندی بسیار شبیه به این در ایرلند چند صد سال قبل رخ داد، هنگامی که شرکت‌های خصوصی مجاز شدند تا با ادارات محلی در تولید خدمات جمع و دفع زباله رقابت کنند. ابتدا یکی، سپس یک شرکت خصوصی دیگر وارد بازار شد. شورای محلی مجبور شد قیمت‌های خود را برای حفظ رقابت کاهش دهد و دیگر ارائه‌دهنده انحصاری چنین خدماتی نبود، اکنون صرفاً یکی از دیگران است.

۶. روتبارد می‌نویسد: «جلد پنجم، در رابطه با قانون اساسی به‌صورت دستی نگاشته شده است و هیچکس توان خواندن دستخط مرا ندارد.» (روتبارد ۱۹۹۰)

۷. روتبارد اشاره می‌کند در دهه ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰... کتابخانه‌های هاروارد، پرینستون و ییل مملو از تعداد زیادی از آثار جان لاک بود. (روتبارد، ۱۹۷۵، ۳۳۵)

۸. بر خلاف کتاب‌های تاریخ اقتصادی روتبارد که توجه فراوانی را در ژورنال‌های تحقیقاتی جلب کردند، ***در سودای آزادی*** شاید به سبب انتشار پراکنده آن در طول مدتی ۴ ساله مورد توجه چندانی قرار نگرفت. همانطور که در دنیای محدود، کوچک و انحصاری تحقیقات تاریخی انتظار می‌رود، همگان شیفته پروژه روتبارد نشدند. کارل آبلودهه (Carl Ubbelodhe)، برای مثال به‌شدت منتقد چیزی است که آن را فقدان قدرت روایی در کتاب در سودای آزادی می‌نامد. ارائه روایتی تاریخی، هدف اعلامی خود روتبارد است اما آبلودهه اشاره می‌کند کتابی که به دنبال پوشش دادن تعداد زیادی موضوع متفاوت و متمایز باشد نمی‌تواند به چنین هدفی دست یابد. هنگامی روایت در نهایت ظاهر می‌شود «احساسات بی‌ارتباط با منابع و تحقیقات نیز ظاهر می‌شوند. این کتاب، به‌طور خلاصه چه برای کتابخانه‌ها و چه برای محققان بی‌ارزش خواهد بود. به عبارتی، گزارشاتی بهتر از این دهه‌ها در کتاب‌های استاندارد وجود دارند. دلارهایی که برای کتاب خرج می‌کنید را جای دیگری خرج کنید.» (اوبلوهد ۱۹۷۶، ۴۱۷)

۹. آدام اسمیت موضوع یکی از مجلدات این مجموعه است که برای شرح مفصل‌تری از اندیشه‌های او، بیش از آنچه در اینجا می‌توان ارائه داد، باید به آن مراجعه کرد.

۱۰. البته همه تاریخ‌نگاران اقتصادی نگاهی تحسین‌آمیز به آدام اسمیت نداشته‌اند، روتبارد از تاریخ تحلیل‌های اقتصادی جوزف شومپیتر به‌عنوان اثری یاد می‌کند که «نگاهی سرد و واقع‌گرایانه» نسبت به شاهکار آدام اسمیت دارد.

۱۱. دیوید گوردون در سال ۲۰۰۶ اتهامات در رابطه سوگیری در بی‌صداقتی عامدانه را پی می‌گیرد. (گوردون ۲۰۰۶؛ به یک وبلاگ مفصل در Various 2006 مراجعه کنید)

## فصل ٤: روتبارد و زمانهٔ امروز

۱. تسهیل کمّی استراتژی‌ای است که ناشی از ناتوانی مبنایی در تمایز نهادن میان پول کاغذی و ثروت حقیقی است. نتیجتاً این استراتژی، مصداق بارز پیراهن‌های جدید امپراطور می‌شود.

۲. همچون سازمان ملی مدیریت دارایی National Asset Management Agency (NAMA) در ایرلند.

۳. «تفکرات جان مینارد کینز که فراموش شده بودند، به گفته تایمز، بار دیگر همراه با گسترش عظیم هزینه‌کرد مداخلات دولت در واکنش به بحران احیا شدند. دیگر اقتصاددان قرن بیستم که در گذشته نادیده گرفته می‌شد، هایمن مینسکی Hyman Minsky بود، کسی که تأکید داشت بازارهای مالی ذاتاً ناپایدارند و در نتیجه اقتصاد واقعی را نیز ناپایدار می‌کنند.» (فورسایت ۲۰۰۹)

۴. به عنوان نگاهی شفاف و واضح و بااین‌حال، دقیق در رابطه با این موضوعات نگاه کنید به وودز (۲۰۰۹).

۵. تهدید تروریسم که نیازمند جنگی علیه تروریسم باشد به همین ترتیب نیازمند محدودیت‌های شدید در آزادی‌های فردی نیز هست.

۶. برخی افراد فعالیت‌های مجادله‌گرانه روتبارد را از نگاهی چند بعدی می‌نگرند. علی‌رغم اینکه پیتر بوتکه نقش روتبارد را به‌عنوان قهرمان آزادی به رسمیت می‌شناسد، اما اشاره می‌کند: «اگرچه شهودهای روتبارد در سیاست عمومی فراتر از بررسی‌های او می‌رفت، قطعا قادر به انجام تحقیقاتی بسیار سطح بالا بود... اما او انتخاب کرد تا برای نسل‌های بعدی لیبرتارین‌ها یک مجادله‌گر باقی بماند و به جامعه آکادمیک زمانه خود پشت کرد.» (بوتکه ۱۹۸۸، ۳۴)

۷. دال مرکزی اعتقادی چپ–لیبرال‌ها در سیاست نیز بر حق بودن بدیهی دموکراسی است. (نگاه کنید به کیسی، a۲۰۰۹)

۸. همچون آقای وودهاوس در رمان ***اما*** نوشته ***جین آستن*** که تنها یک شخصیت کمیک ساختگی نیست که توسط نویسنده برای بهتر جلو بردن داستان ساخته شده باشد، این جنبش نیز صرفاً نمایانگر شعارهایی خیالی نیست بلکه تهدیدی جدی برای جامعه است.

۹. برای بحثی مفصل در رابطه با این موضوعات نگاه کنید به برمن (۱۹۸۳) همچنین نگاه کنید به اندرسون و هیل (۲۰۰۴) و کیسی (۲۰۰۶).

۱۰. میانگین افزایش این ثروت، توسط برخی اقتصاددانان حدود ۱۲۰۰ درصد تخمین زده شده است.

۱۱. چامسکی در این کوته‌نگری تنها نیست؛ نقدهای زیادی به دیدگاه روتبارد از منظری محافظه‌کارانه وجود دارد که از همین خطا رنج می‌برند.

۱۲. این سخن هر روز بیشتر از حقیقت دور می‌شود که احزاب چپ فعلی علی‌رغم کینه توزی به این نتیجه رسیده‌اند که ضرورت وجود بازار را باید پذیرفت. آنچه آن‌ها پذیرفته‌اند این است که به‌جای اینکه بیکار بنشینند، توجه خود را از تلاش بیهوده برای کنترل اقتصاد به سوی اقدامات مداخله‌گرایانه‌تر نئوپیوریتنی برای کنترل طرز استفاده افراد از منابع، به خصوص از طریق وضع مالیات‌های جدی به دلایل فرضاً محیط‌زیستی و از طریق تقویت و تشویق فناوری‌های جدید، پر هزینه و غالباً آزمون‌نشده معطوف کرده‌اند.

نشر سنور

# موری روتبارد

جرارد کیسی / ترجمه: علیرضا کتانی